اطلاعات هفتگی

تشخیص سرطان مری توسط یک محقق ایرانی

مفهوم آواز پرندگان کشف شد

محمدرضا مهدوی: حرفه‌ای‌ها زود ازدواج کنند

«پله» ایران می‌آید؟

عشق فقیر و غنی نمی‌شناسد

شماره ۳۳۴۲
چهارشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

افسانه بایگان بازیگر نقش نرجس:

نمی‌خواهم رابطه‌ام با مردم خدشه‌دار شود

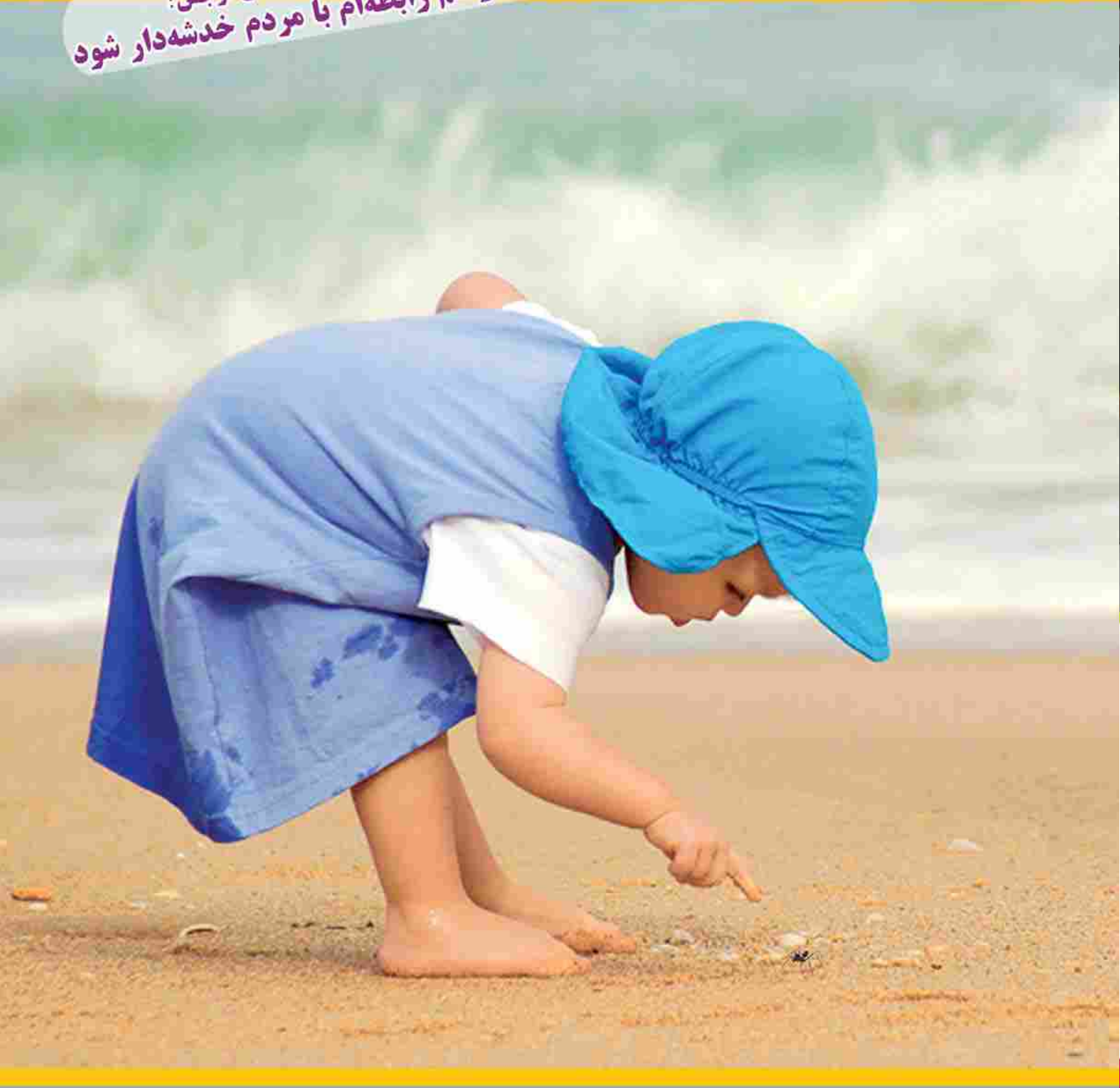

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

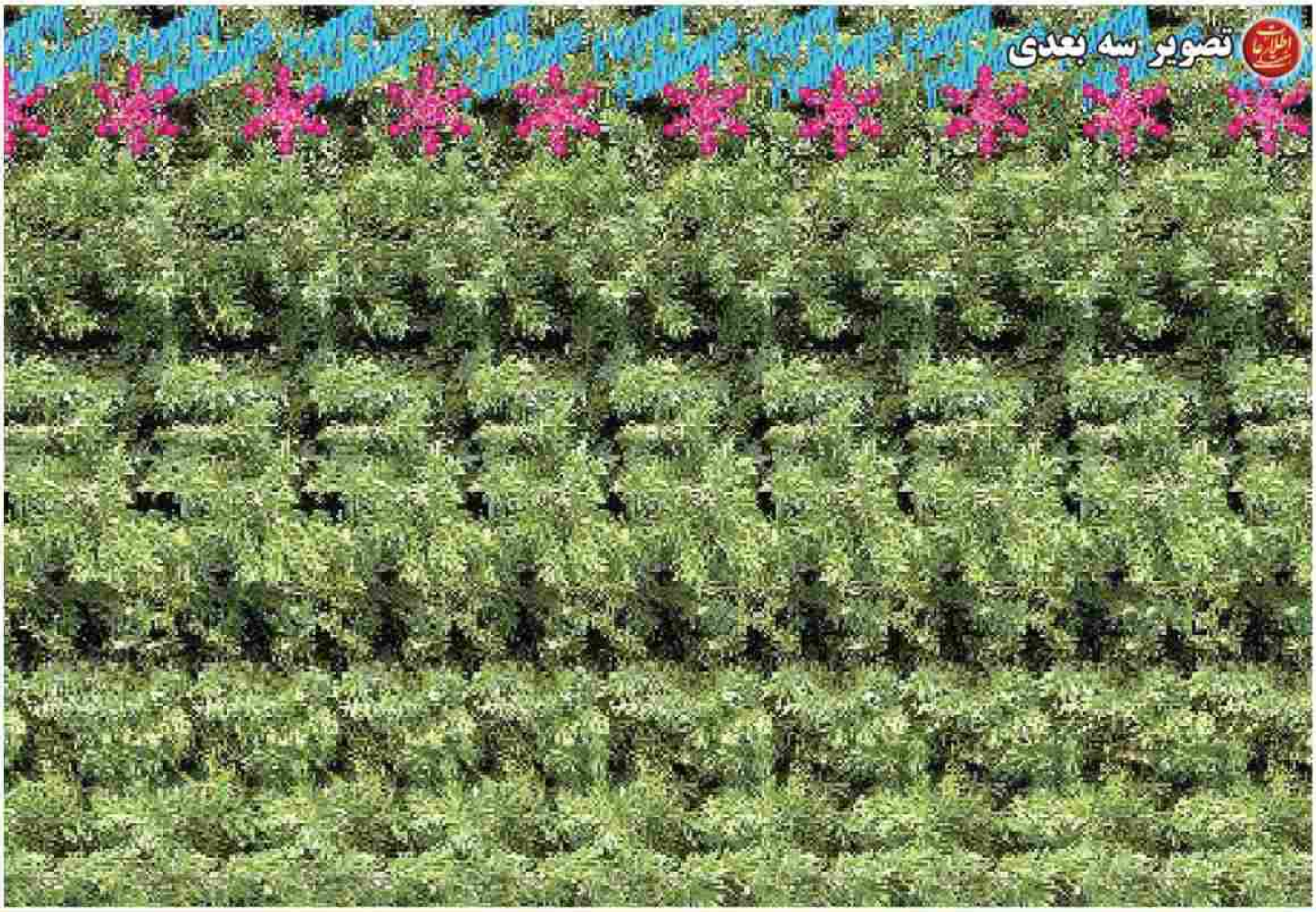
Happy Holidays

دو زنگوله کنار هم

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

یاد و یادواره

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
شگفتی های جهان ---------- ۱۰
رفتارهاوواکنش ها ---------- ۱۲
داستان‌زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
گزارش‌خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
ســوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
مجموعه تاریخی کاخ گلستان ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
ماجرای واقعی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکترازمو ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
بیماری پای دیابت ---------- ٤٤
نوشـــته‌های ناب — فرهنگ مردم ---------- ٤٥
پیامهای رایگان ---------- ٤٦
جدول‌شرح‌درمتن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خــود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
ازناکجا ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۸
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
ازدریچه‌علم ---------- ٦٤
درحلقه‌رندان ---------- ٦٥
از نگاه دیگر ---------- ٦٦
نقاشیهای‌شما ---------- ٦۷

شهادت حضرت امیرالمومنین (ع)

در ۲۱رمضان سال ٤۰هجری قمری «حضرت علی(ع)» نخستین امام مسلمانان و شیعیان جهان به شهادت رسیدند.

حضرت علی(ع) پسرعمّ و داماد حضرت محمّد (ص) پیامبراسلام بودند که براثر ضربت شمشیرزهرآلود ابن ملجم مرادی ملعون از خوارج متعصب در ۱۹ رمضان، بشدت مجروح شدند و سرانجام درچنین روزی به شهادت رسیدند.

شهادت بهترین مخلوق پروردگار حضرت علی(ع) را به عموم ایرانیان مسلمان و آزاده و مسلمانان جهان تسلیت می گوییم.

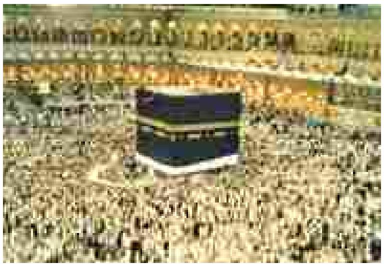

فتح مکه

در ۲۰رمضان سال هشتم هجری قمری، حضرت محمّد(ص) با ۱۰۰۰۰مرد جنگی مکه رافتح نمودند. حضرت محمّد(ص) چون به مکه رسیدند اعلام کردند، هرکس به خانه رود و دررا به روی خود ببندد در امان است و هرکس به مسجد الحرام برود درامان است.

رسول گرامی اسلام، حضرت علی(ع) را با پرچمی پیشاپیش یاران خویش فرستاده و فرمودند: «امروز روز رحمت است» و بدین ترتیب بدون درگیری مکه فتح شد.

سالروز ولادت حضرت امام خمینی (ره)

در یکم مهرماه سال ۱۲۸۱هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) رهبرفقید انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران در خانواده ای روحانی و اهل علم و تقوی درشهرخمین ولادت یافتند. حضرت امام مراتب علمی خود را یکی پس ازدیگری نزد بزرگانی چون آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی گذراندند و درجوانی به درجه اجتهاد رسیدند.

درگذشت استاد شهریار

در ۲۷ شهریور سال ۱۳٦۷هجری شمسی «استاد محمدحسین شهریار» بزرگترین غزل سرای معاصرایران بدرودحیات گفت و در «مقبره الشعراء» تبریز به خاک سپرده شد.

دیوان اشعار و منظومه زیبای حیدربابایه سلام به زبان ترکی ازمعروفترین و زیباترین آثار استاد محمدحسین شهریار به شمار می روند.

آغاز رسمی حمله عراق به ایران

در ۳۱ شهریورماه سال ۱۳۵۹هجری شمسی رژیم بعثی عراق، جنگ تحمیلی با کشورمان را به طور رسمی آغاز کرد. این جنگ پس از ۸ سال دفاع مقدس خاتمه یافت. گفتنی است که درکشورمان ایران ۳۱شهریور آغازهفته دفاع مقدس است.

غزوه بدر

در ۱۷رمضان سال دوم هجری قمری غزوه بدر، نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان روی داد. در این جنگ مسلمانان با وجود کمی نفرات بر مشرکان پیروز شدند.

آنکه دانش می جوید، فرشتگان بالهای خود را زیر پای او می گیرند زیرا از کار وی رضایت دارند ● حضرت محمد(ص)

تسلیت

جناب آقای عباس تهرانی

مدیریت محترم امور مالی موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ

درگذشت تاسفبار والده گرامی موجب تاثر و تالم فراوان گردید. برای آن مرحومه مغفوره از درگاه حضرت حق رحمت واسعه الهی و برای شما و سایر بازماندگان محترم، صحت و سلامت و صبر بر مصیبت و اجر و شکیب مسالت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکارمان آقای **کامران نرجه** از تحریریه روزنامه اطلاعات در سوگ پدر گرامی خویش جامه سیاه به تن کرده‌اند. ضمن طلب مغفرت برای آن مرحوم، به همکارمان و خانواده ایشان تسلیت می گوییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۲ - چهارشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۸۷
۱۶ رمضان ۱۴۲۹ ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

مهر و بی‌مهری خزان ترافیک!

این هفته مدارس کار خود را آغاز می کنند. میلیونها دانش آموز بر سر کلاسهای درس حاضر می شوند و خانواده ها بالاجبار باید فرزندانشان را به مدرسه برسانند. هزاران و صدها هزار مسافر جدید در راه است. آنها می خواهند از خانه تا مدرسه را بپیمایند، سریع هم بپیمایند، سر وقت هم برسند و همه اینها باعث می شود تا از این پس بامدادان شلوغی را در خیابانهای شهر تجربه کنیم.

ترافیک سنگین صبحگاهی که نه تنها تهران، بلکه اکثر شهرهای بزرگ کشور در گیر آنند، به زودی از راه می رسد. گمان می کنم تهران دیگر جایی برای اتومبیل جدیدی نداشته باشد و لذا مشکل ترافیک کمرشکن صبحگاهی در آن بیشتر از هر جای دیگری قابل مشاهده خواهد بود، اما این مصیبت تنها دامنگیر تهران نیست، اکثر شهرهای بزرگ کشور ما دیگر آن شکل و شمایل گذشته را ندارند، شلوغ و تا حد زیادی غیر قابل تحمل شده‌اند. رفت و آمد در آن سخت شده است. مشکل پارکینگ پیدا کرده‌اند و فضایی برای نفس کشیدن ندارند. در کنار این نقیصه هنوز مشکل حمل و نقل عمومی حل نشده است. برخلاف همه جای دنیا بخش قابل توجهی از سهم حمل و نقل انسانی ما را اتومبیل های شخصی برعهده دارند. آنهم غالباً با یک یا دو سرنشین! و ناگفته پیداست که اگر سیستم حمل و نقل عمومی روبه‌راه می بود، ۲۰ اتومبیل از خانه خارج نمی شدند و همه با یک اتوبوس به اینطرف و آنطرف می رفتند، اما با وجود همه سخنرانی ها و شعارها و همه اظهارنظرها و دستورالعمل ها و مصاحبه‌ها، در عمل در بخش حمل و نقل عمومی اتفاق خاصی نیفتاده است و مردم ناگزیرند که از اتومبیل های شخصی استفاده کنند. پیدا کردن اتوبوس سخت است و سوار شدن بر آن سخت تر. مترو هم اخیراً شده است چیزی مثل قطارهای مسافربری هند! کم مانده است روی سقف واگن ها هم آدم بنشیند و در بعضی مواقع سوار شدن بر آن دل شیر می خواهد و بازوی رستم! همه اینها در حالی است که ما بالاجبار باید به سمت روانی حرکت وسایط نقلیه عمومی پیش برویم. اگر جاذبه‌های حمل و نقل عمومی را بیشتر نکنیم، استفاده از وسایط نقلیه شخصی همچنان بازار گرمتری خواهد داشت.

دولت نهم در ابتدای تصدی مسوولیت، آن هنگام که می خواست به شدت با موافقان افزایش قیمت بنزین مخالفت کند، اعلام کرد ما در عرض سه سال حمل و نقل عمومی را درست می کنیم و آنوقت بنزین را به قیمت آزاد می فروشیم، الان آزاد کردن قیمت خدمت به مردم نیست. در این راه اقدامات فراوانی هم صورت گرفت و بودجه‌های کلانی هم صرف شد، از جمله به کارخانه‌های خودروسازی گفته شد که با سرمایه گذاری سرسام‌آور موتور گازسوز بسازند و یا اینکه سیستم سوخت‌رسانی را دوگانه‌سوز کنند. از آنطرف طرح سهمیه‌بندی بنزین اجرا شد. میلیونها کارت سوخت تولید و عرضه شد و تمامی جایگاهها هم پمپ‌های جدیدی تحویل گرفتند و هزاران پمپ قدیمی دور ریخته شد. پمپ‌های جدید به کار گرفته شدند و سرمایه گذاری قابل توجهی هم در این زمینه صورت گرفت. از طرف دیگر وزارت نفت مامور شد تا جایگاههای سوخت گیری گاز را به بیش از هزار جایگاه برساند. این اقدامات در کنار وعده دولت برای گسترش سیستم حمل و نقل عمومی و بودجه‌هایی که به شهرداری‌ها برای تقویت ناوگان اتوبوسرانی اختصاص داده شد، همه و همه برای این منظور به خدمت گرفته شدند که نه فقط مصرف سوخت را سامان دهند، بلکه حمل و نقل مردم را راحت تر کنند و فشاری از روی مردم بردارند، اما با وجود تمامی این سرمایه گذاریهای کلان و هزینه‌های قابل توجهی که بر بیت‌المال سربار شد هنوز همان میزان اتومبیل شخصی در خیابان دیده می شوند، مصرف بنزین ما مثل گذشته است و هنوز ایستگاههای اتوبوس پر از مسافرانی است که از سر و کول هم بالا می روند و هنوز خیابانهای ما جای سوزن انداز ندارد و ساعتهای مدام وقت شهروندان در ترافیک به هدر می رود، یعنی حکایت همچنان باقی است!

امسال هم در آستانه بازگشایی مدارس مجدداً با همان مشکلات در مقابل و روبروی خود مواجه هستیم و اگر باز هم برنامه‌ریزی های ما بخواهد مثل گذشته باشد، شهروندان در این پاییز هم همان خزانی را تجربه می کنند که تا به حال کرده‌اند و البته با افزایش تعداد اتومبیل ها و حضور بیشتر آنها در خیابانها، خزان غمبارتری خواهد بود که امیدواریم چنین نباشد، بخصوص اینکه مشکل سرویس مدارس همچنان باقی است و بخش قابل توجهی از مدارس ما از خود رفع مسوولیت کرده‌اند و خانواده‌ها خود مجبورند فرزندانشان را به مدرسه برسانند. درحالی که یکی از اقدامات دولت و آموزش و پرورش می توانست این باشد که اتومبیل های مناسب دراختیار سرویس مدارس قرار دهد تا خانواده‌ها مجبور نباشند شخصاً فرزندانشان را به مدرسه برسانند. در این صورت حجم قابل توجهی از رفت و آمد شهروندان کم می شد.

امیدواریم برای یکبار هم که شده مسوولان و دست‌اندرکاران امر بدون دعوا و شعارپراکنی، با مهربانی و حسن نیت دور هم جمع شوند و برای مشکل ترافیک شهرهای بزرگ و از جمله تهران گامی اساسی بردارند.

باور کنید وقت، انرژی، سرمایه و اعصاب و روانی که در ترافیک به هدر می رود، اگر قدر و قیمتش از درآمد نفت بیشتر نباشد، کمتر نیست. چرا برای آن فکری نمی کنیم؟

■

نامه های بدون واسطه

○ زهد و ساده‌زیستی آیت‌الله بروجردی

مرحوم آیت‌الله بروجردی پادرد داشت، به همین جهت یکی، دو سفر به آبگرم محلات رفتند. در یکی از این سفرها به فقرای آنجا کمک خوبی کردند و دستور فرمودند: چند گوسفند خریده و ذبح کرده و گوشت آنها را بین فقرا تقسیم کنند.

به دستور آقا عمل شد و در آخر کار به اندازه نیم کیلو گوشت برای آقا کنار گذاشته بودند تا یک وعده کباب برای ایشان تهیه شود. سفره انداخته شد، ماست و خیار گذاشتند و دو، سه سیخ کباب هم که از همان گوشت تهیه کرده بودند، خدمت ایشان گذاشتند.

ایشان فرمود: این کباب از کجاست؟

گفتند: از همین گوشت، فقط مقداری برای شما درست کرده‌ایم.

ایشان فرمود: «من این کباب را نمی خورم. اینها را بین فقرا تقسیم کنید که آنان بوی آن را شنیده‌اند.»

آقا از آن کباب هیچ نخوردند، بلکه به همان ماست و خیار قناعت نمودند.

فرستنده: مریم پارسا – کوهبنان

○ نگران فرزندانم هستم

من یک جوان لیسانسیه تالشی هستم. دو سال است که دیالیز می شوم. چندی پیش ریه‌هایم مشکل پیدا کرد و به تهران اعزام شدم که با وجود تمام هزینه‌هایی که به قیمت فروختن همه سرمایه‌ام صورت دادیم، نتیجه‌ای نگرفتم و در حال حاضر مبتلا به سرطان ریه هستم. برای درمان این بیماری جدید به سرمایه قابل توجهی نیازمندم. با مستاجری و بدهکاری و مشکلات پیش رو هیچ امیدی به جایی ندارم. بیش از همه نگران فرزندم هستم که چگونه می خواهد بعد از من زندگی کند. از شما خواهش می کنم که نامه مرا چاپ کنید تا انسانهای نیکوکار به درد من توجه کنند.

امضاء محفوظ – تالش

○ نگذارید دخترهایم از دست بروند

زنی هستم رنج کشیده که سالها با بیماری دیسک کمر و آرتروز زانو عذاب می کشم. ده سال است که شوهرم در زندان وکیل آباد زندانی است و چون سندی نداریم تا برایش بسپاریم، نمی تواند به مرخصی بیاید. دو فرزند دختر ۲۲ و ۱۵ ساله دارم. تحت پوشش کمیته امداد هم هستم که ماهی ۳۵ هزار تومان به ما می دهند که خدا می داند هزینه آب و برق و گاز ما را به زور تامین می کند. مدتهاست که با گوشت و مرغ غریبه شده‌ایم. درد ما نداشتن وسایل خانه و یا نخوردن گوشت و مرغ نیست که به هر مصیبتی

شده است با نداشتن ها می سازیم. درد من الان نداشتن سرپناه است. شش ماه است که اجاره خانه‌ام را که ماهی صد هزار تومان است پرداخت نکرده‌ام. صاحبخانه مرا تحت فشار گذاشته. برای رهن خانه جدید هیچ پولی ندارم. شما را به هر که می پرستید و به جان هر که دوست دارید به داد من برسید و نگذارید دختران جوانم از دستم بروند. شما را به این ماه عزیز سوگند می دهم که اگر می توانید به من کمک بکنید.

م – ک – مشهد

○ تقاضای قضاوت دوباره دارم

فرزندم سید مهدی باختری چند ماهی است که ما را در غم مرگ ناگهانی خود داغدار کرده است. فرزندم مهدی یک قهرمان مسابقات قوی ترین مردان ایران بود. بسیار محجوب و مهربان. او در اراک زندگی می کرد و ما در کرمانشاه، چون کرمانشاهی هستیم. یک روز به ما خبر دادند که وزنه‌ای به سرش خورده و فوت کرده است، اما بعدها بعضی از دوستانش پنهانی به من گفته‌اند که او را کشته‌اند و خونش را پایمال کرده‌اند. من از آن روز تا به حال عین مرغ پر کنده شده‌ام. پسرم به خوابم می آید و روزها و شبها نمی توانم راحت نفس بکشم. کارم شده است آه و ناله و گریه. از همه انسانهای باوجدان از باشگاه مردان آهنین اراک و از مسوولان این باشگاه و از مسوولان پلیس و آگاهی و بویژه قضات دادگستری اراک می خواهم که مرا از نگرانی خارج کنند و پرونده پسرم را مورد بررسی مجدد قرار دهند تا اگر خون او را به ناحق ریخته‌اند و او را ناجوانمرانه به قتل رسانده‌اند، طبق حکم قرآن مقصرین به سزای اعمالشان برسند و آزادانه در شهر نگردند.

جاسم باختری – کرمانشاه

○ سری هم به روستای ما بزنید

روستای قلعه شاهرخ یا علی آباد در نزدیکی چادگان استان چهارمحال و بختیاری قرار گرفته است، در دامنه کوهی با ۵۰۰ خانوار جمعیت و کمترین امکانات. اما همین روستا یازده شهید از جمله سردار شهید قائدی را تقدیم اسلام کرده و با این وجود از کمترین امکانات عمرانی بی بهره است. از همه بدتر اینکه مزار شهدای آن وضعیت نگران کننده‌ای دارد. قبرستان روستا به خرابه‌ای تبدیل شده، سنگ نوشته‌های قبرها شکسته و در اطراف پراکنده است و در کنار این مشکلات روی قبور شهدا را هم خاک گرفته و وضعیت آنها هم مناسب نیست. من به عنوان پدر یک شهید از مسوولین می خواهم تا سری به این روستا بزنند و مشکلات عدیده این روستا از آسفالت کوچه و روشنایی و جدول بندی گرفته تا وضعیت مزار شهدا را از نزدیک ببینند. شاید بذل توجهی صورت گیرد.

مهدی گلی یشولی – قلعه شاهرخ (علی آباد)

○ زوار و کوه سنگی و...

کسانی که عازم زیارت مرقد امام هشتم، امام رضا(ع) هستند حتماً سری به مکانهای دیدنی مشهد مقدس، از جمله کوهسنگی می زنند. تغییراتی که در این مکان به وجود آمده، قابل مقایسه با سالهای پیش نیست. پارکینگ با گنجایش زیاد، چند استخر که نور را منعکس می کند. نمازخانه بزرگ با نمای سنگی و سرویسهای بهداشتی مجهز، چند مکان دایره‌ای شکل با صندلیهای سنگی ثابت جهت برگزاری مراسم و جشنها، مکانهای مناسب برای پهن کردن بساط نهار و شام و رفع خستگی زوار.

دو ردیف پله سنگی تا قله کوه ادامه دارد. آب حوضها و استخرها به وسیله پمپهای قوی تا قله پمپاژ می شود و از آبشارهای مصنوعی که در دل سنگها ایجاد شده سرازیر می شود و صدای شرشر آب هر عابری را دعوت می کند تا ساعتی بنشیند و تسکین اعصاب کند.

پیکر مطهر هشت تن از شهدای گمنام دفاع مقدس، در کمرکش کوه به خاک سپرده شده، دعا و فاتحه‌ای را به انتظار نشسته‌اند. از بالای قله، مشهد مقدس و گنبدهای صحن امام رضا با جلوه‌ای خاص، میهمان دیده ها می شوند و بخصوص در شب که نورباران است و چراغ اتومبیل ها در بزرگراهها به گردنبندی می ماند که به گردن شهر آویخته است.

جا دارد به دست اندرکاران و طراحان چنین فضایی که خیلی هم زحمت کشیده‌اند تبریک و خسته نباشید بگوییم.

اما یک سوال باقی می ماند! نمی دانم چرا از ایجاد و طراحی یک سرویس بهداشتی و برقراری یک بوفه، کوتاهی شده؟ چیزی که نبودش در آن بالا به شدت احساس می شود. پیر و جوان و کودکان وقتی به قله می رسند بعد از نوشیدن آبی و لیوانی چای با کیک، اگر به دستشویی نیاز پیدا کنند راه به جایی نمی برند و معلوم نیست چرا با وجودی که فضای مناسب برای ایجاد سرویس بهداشتی هم وجود دارد، در این مورد ضروری اقدامی صورت نمی گیرد؟

عباس عابد – اندیشه

○ کاش می‌شد...

کاش می شد عوض بشیم. ابرا رو از تو آسمون دلمون کنار بزنیم. به جای ایستادن در سایه از آفتاب لذت ببریم. نورمان را پشت ابر خودخواهی پنهان نکنیم.

عین غنچه ها سربسته نباشیم، مثل آدما نباشیم، مثل گل ها، مثل درختان، مثل پرنده‌ها باشیم. می پرسی چرا؟

واسه این که گلا بوی بد نمی دهند.

بچه گربه‌ها به گنجشک هایی که هر روز براشون دونه می پاشن، حسودی نمی کنن، درختا خسیس نیستن.

پرستوها وفادارن و وقتی می رن برمی گردن. جغدها شب زنده‌دارند.

سنجاب ها شادانن، خرگوشها بانشاطن، خروسها سحرخیزن، اسبها و الاغها اکتیون، مورچه‌ها هرگز خسته نمی شوند، پرنده‌ها آزادن، اما پز نمی دن، کلاغها سیاه‌اند اما ناامید نیستن، قاصدکها همیشه خبرای خوش دارند. آهوها خوشگلند، اما به خوشگلی شون نمی نازند.

ماهی ها زندگی توی آب رو به هیچی ترجیح نمی دن.

و...

صاعده واعظ جوادی – قم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت به مناسبت شهادت مولای متقیان علی (ع) به تمامی عاشقان آن والامقام و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

*** فاطمه جالوی‌نژاد – آمل**

مطالب شما را دیدم. خوب است. انشاءالله با کمی ممارست مطالب بهترین تهیه می کنید. سعی می کنیم از بخشی از مطالب ارسالی استفاده کنیم.

*** محمد نوری – کوهبنان**

مطالب شما به دست من رسید. دنیای نقاشی کودکان را به دکتر بهروزی دادم تا مورد بررسی قرار دهد. یک مطلب هم در مورد تربیت فرزندان به صفحه مشاور ارجاع شد. موفق باشید.

*** غلامعلی چریکی – گچساران**

تذکر شما را به مسوول صفحه مربوطه منتقل کردم. از همکاری شما با نشریه سپاسگزارم و برایتان آرزوی توفیق می کنم.

*** علیرضا باقری – نورآباد**

با شرکت مزبور که آگهی گمراه کننده در مجله انتشار داد، برخورد کردیم. آن آگهی هم دیگر در مجله چاپ نشد. کاش شما قبل از آنکه وجهی را برای آن شرکت می فرستادید، با روابط عمومی تماس می گرفتید. مجله اطلاعات هفتگی به مجرد اینکه متوجه شد شرکت مزبور بدون اطلاع ما مستقیماً با خوانندگان تماس می گیرد و از آنها درخواست وجه می کند، با مورد برخورد کرد و اجازه چاپ آگهی را نداد.

*** عباس توکلی شهمیرزادی – قائم‌شهر**

از لطف شما متشکرم. مطلب شما را برای بررسی به بخش مربوطه ارجاع دادم.

*** جواد الوندی – اصفهان**

یک کارت سه ماهه موقت برایتان صادر کرده‌ایم. آنچه را که برایمان فرستادید گزارش نبود. سعی کنید در این مدت گزارشهای خبری خوبی تهیه و ارسال نمایید. موفق باشید.

*** احمد صابری – قوچان**

دو، سه نامه جدید از شما به دست من رسیده است که مضمون آنها مشابه یکدیگرند. فکر می کنم در رابطه با مشکلات مطرح شده در نامه‌های شما چند بار توضیح داده‌ام. با این وجود باز هم اقدام خواهیم کرد.

وقتی که بر دشمن قدرت یافتی، به شکرانه قدرت، از او در گذر.
● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

○ استیضاح وزیر آموزش و پرورش منتفی شد.

○ با تغییر وزیر کشور، برکناری استانداران آغاز شد.

○ انتخابات ریاست جمهوری خرداد ماه برگزار می‌شود.

○ وزیر بازرگانی گرانی مواد غذایی در ماه رمضان را رد کرد.

○ کرباسچی حمایت خود را از ریاست جمهوری کروبی اعلام کرد.

○ نماینده ایران در سازمان ملل اعلام کرد آمریکا درخواستی برای گشایش دفتر حفاظت منافع به ایران نداده است.

○ درپی لغو استیضاح وزیر آموزش و پرورش گفته شد ۱۰ هزار نیروی حق‌التدریسی استخدام می‌شوند.

○ مدارک تحصیلی کردان وزیر کشور باز هم رد شد. قبلاً دفتر ریاست جمهوری خبر از تایید آن داده بود.

○ زیباکلام اعلام کرد فقط خاتمی می‌تواند با احمدی نژاد رقابت کند.

○ رئیس شبکه العربیه به اتهام رابطه با گروه ریگی از ایران اخراج شد.

○ لایحه حمایت از خانواده با اصلاحاتی مواجه شد.

○ رویتر رقبای احمدی نژاد در انتخابات ریاست جمهوری را غربگرا دانست.

○ قشقاوی سخنگوی وزارت خارجه اعلام کرد زمان انفعال در سیاست خارجی گذشته است.

○ اختلاف بین مجلس و دولت بالا گرفت و تعدادی از نمایندگان مجلس درصدد سوال از رئیس جمهوری هستند.

○ ملاقات ایرانی‌ها با دیک چنی معاون بوش تکذیب شد.

○ طلایی‌های المپیادها از کنکور معاف می‌شوند.

○ فرمانده ارشد طالبان در جنوب شرق افغانستان دستگیر شد.

○ سفر رئیس جمهوری ترکیه به ارمنستان با واکنش‌های متفاوتی مواجه شد.

○ پوتین اعلام کرد اروپا بدون منابع روسیه قادر به ادامه حیات نیست.

○ ممنوعیت تجارت هسته‌ای با هند لغو شد.

○ یک روزنامه لهستانی اعلام کرد سازمان سیا دارای یک زندان مخفی در شرق اروپاست. این زندان در سال ۲۰۰۲ فعالیت خود را در لهستان آغاز کرده است.

○ رایس در لیبی با سرهنگ قذافی گفت‌وگو کرد.

○ پلیس اسراییل خواستار صدور کیفرخواست علیه اولمرت شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

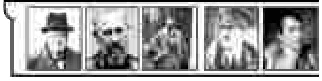

ترکیه محوریت اتحادیه قفقاز

دولت اسلام گرای اردوغان در ترکیه با هدف عضویت در اتحادیه اروپا دست به اقداماتی زده که تاکنون برای این کشور خط قرمز به شمار رفته و دولت‌های قبلی از ورود به آن وادی پرهیز می‌کردند. ولی به نظر می‌رسد آنکارا تمایلی به انزوا و روابط متشنج با همسایه‌ها نداشته و در تلاش است بر این مشکلات غلبه کند. اقداماتی که قادر است به شکل گیری اتحادیه جدیدی در منطقه منجر شود. البته قدم‌هایی که ترکیه در راستای نزدیکی به ارمنستان و یا قبرس برمی‌دارد و یا رابطه خود با کشورهای حوزه قفقاز و آسیای میانه را گسترش می‌دهد صرفاً برای جلب رضایت اتحادیه اروپا نیست بلکه یکی از اهداف آنکارا تقویت دوستی با این کشورها برای متشکل کردن آنها حول محور این کشور است.

ترکیه دارای مشترکات مذهبی، سیاسی و فرهنگی و زبانی با اکثر کشورهای این منطقه می‌باشد، اگرچه در زمان حاکمیت کمونیست‌ها در شوروی این روابط قطع شده و یا تحت تاثیر جوسازی‌های کرملین و عواملش قرار گرفته بود ولی در سالهای گذشته این روابط احیا شده و روز به روز در حال گسترش است به طوری که می‌توان با اطمینان اعلام کرد که توسعه این روابط می‌تواند ترکیه را که دوست و متحد آمریکا و از اعضای ناتو است به قدرت محوری و برتر این منطقه تبدیل کرده و آنکارا با ایفای نقش به جای آمریکا، کشورها را به خود جلب نماید.

ترکیه از زمانی که امپراتوری عثمانی فعال بود چشم به این منطقه دوخته بود و درصدد نفوذ به آنها بود. یکی از دلایل جنگ‌های امپراتوری عثمانی با امپراتوری‌های ایران و روسیه نیز در این ارتباط بوده که همین مساله چالش‌ها و کشمکش‌هایی را میان طرفین درپی داشته و ایجاد کرد.

برای پی بردن به اهداف عثمانی‌ها می‌توان دو مقطع زمانی را که تحرکات این امپراتوری به حد اعلای خود رسید مورد بررسی قرار داد.

-**مقطع اول** پس از سقوط امپراتوری صفوی‌ها تا زمان برآمدن نادرشاه افشار است. در این مقطع که ایران در اختیار افغانها بوده و دارای حکومت مرکزی قدرتمندی نبود عثمانی‌ها با کمک روسها درصدد تجزیه ایران و اشغال بخش‌های مورد نظر خود برآمدند که از آن جمله می‌توان به اشغال شمال غرب و غرب ایران تا همدان توسط عثمانی‌ها و قفقاز از جانب روسها اشاره کرد. ولی زمانی که نادرشاه افشار قدرت را در دست گرفت به تجاوزات خاتمه داد و تمامیت ارضی ایران را احیا کرد.

-**مقطع دوم** در زمان جنگ اول جهانی بود. امپراتوری عثمانی با اتحاد با آلمان و امپراتوری اتریش—مجارستان رویاروی انگلیس، فرانسه و روسیه قرار گرفته بود. در این مقطع علاوه بر دست درازی عثمانی‌ها به خاک ایران باید به حضور آنها در جمهوری‌های قفقاز و ماورای خزر اشاره کرد. در این زمان که اوضاع جهان و منطقه کاملاً آشفته بود، ترکها با بهره گیری از احساسات مذهبی مردم و ایجاد اختلاف بین مسلمانان و ارامنه و مسیحیان درصدد تقویت موضع خود برآمدند.

شرایط منطقه و جهانی نیز به نفع عثمانی‌ها بود زیرا روسها به دلیل درگیری در جبهه‌های جنگ با آلمانها و تحریکات ضدجنگ لنین و دوستانش حال و روز خوشی نداشتند لذا ترکها با دامن زدن به اختلافات ترکها و ارامنه به ایجاد حکومت و تجزیه امپراتوری تزارها پرداختند که از جمله اقدامات آنها قتل عام ارامنه بود که هنوز هم بر روابط آنکارا با ارامنه سایه انداخته است.

جنگ اول جهانی با سقوط و فروپاشی چند امپراتوری همراه بود که این تحولات اوضاع جهان و منطقه و جغرافیای سیاسی آن را دگرگون ساخت. امپراتوری‌های اتریش—مجارستان، آلمان و عثمانی کاملاً متلاشی و تجزیه شدند ولی امپراتوری تزارها درپی انقلاب بلشویکی لنین و یارانش از بین رفته و جای خود را به شوروی دادند.

در فاصله این سالها ترکها و عوامل آنها به یکه تازی در جمهوری‌های آسیای میانه و ماورای قفقاز پرداخته و از آنجا هم که دولت ایران را ضعف و سستی فرا گرفته بود آزادانه فعالیت می‌کردند. در این رابطه باید به انتخاب و اتلاق نام آذربایجان به سرزمین ایران اشاره کرد که با وجود اعتراض ایران، با بی توجهی ترکها مواجه شده و زمینه ساز اختلافی گردید که هنوز هم ادامه دارد و از سوی عوامل تجزیه طلب گاهی اوقات به آن دامن زده می‌شود.

ترکیه پس از جنگ اول

امپراتوری عثمانی پس از جنگ اول جهانی به این دلیل که در جنگ شکست خورده بود تجزیه شده و محدود به ترکیه گردید.

در آن سالها دو قرارداد صلح درباره تجزیه امپراتوری عثمانی و سرزمین‌های وابسته به آن به تصویب متفقین رسید که شامل قراردادهای سور و لوزان می‌شود.

در اولین قرارداد که سور است بر استقلال ارمنستان

سفر عبدالله گل رئیس جمهوری ترکیه به ارمنستان می تواند زمینه‌ساز آشتی دو کشور شود

و کردستان تاکید شده بود، ولی با مخالفت و اعتراض آتاتورک مواجه گردید به همین دلیل پس از موفقیت های نظامی ارتش ترکیه، متفقین با پذیرش شرایط جدید و تجدیدنظر در قرارداد سور، اقدام به انعقاد قرارداد لوزان کردند که به نفع ترکیه بود، با این حال تمامی سرزمین های عربی و غیرترک از آن جدا شدند.

ولی ارمنستان و ارامنه که از سلطه مسلمانان و ترکها رهایی یافته بودند نتوانستند استقلال خود را قطعی کنند زیرا با احیای قدرت کمونیست ها و سقوط دولت های محلی، همه جهمهوری ها تحت سلطه شوروی درآمده و دارای حکومت های پوشالی شدند که توسط کرملین اداره و کنترل می شدند.

در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ به دلیل درگیری و اختلافات ترکها و ارامنه و در جریان جنگ، عوامل دولتی عثمانی دست به قتل عام ارامنه زده و درصدد تصفیه و پاکسازی نژادی برآمدند.

اگرچه روایات مختلفی درباره این قتل عامها وجود داشته و ارامنه و ترکها نسبت به میزان و تعداد کسانی که جان خود را از دست داده و یا عوامل دست اندرکار این حوادث اختلاف نظر دارند اما این واقعیت را باید پذیرفت که چنین حادثه ناگواری صورت گرفته است.

ارامنه، دولت ترکیه را عامل این حادثه دانسته و سالها از طریق گروههای تروریستی از جمله داشناک ها اقدام به ترور عوامل این دولت می کردند. همچنین همه ساله در سالروز این حادثه ارامنه علیه دولت ترکیه دست به راهپیمایی و تظاهرات زده و یاد و خاطره این حوادث را زنده نگه داشته‌اند.

از سال ۱۹۹۱ که درپی فروپاشی شوروی، ارمنستان به استقلال دست یافت شرایط اقتصادی کاملاً دگرگون شد، ولی به دلیل اختلافات ترکها و ارامنه طرفین از شناسایی همدیگر و برقراری رابطه دیپلماتیک خودداری کردند.

در این سالها، اختلاف جمهوری های آذربایجان و ارمنستان بر سر منطقه قره‌باغ و اشغال آن توسط ارامنه همراه با حمایت آنکارا از باکو اوضاع را بسیار پیچیده کرد.

ولی از آنجاکه ترکیه درصدد تقویت موضع خود در این منطقه است نیاز به تجدیدنظر در سیاست هایش با کشورها دارد و در این میان فقدان رابطه با ارمنستان چندان به نفع آنکارا نیست.

زمانی عنوان می شد که با احیای محور ایران —ارمنستان و یونان و یا ایران – ارمنستان و سوریه می توان مانع تحرک ترکیه شد. احداث خط لوله نفت باکو —جیهان که نفت خزر را از طریق گرجستان و ترکیه به دریای مدیترانه منتقل می کند، همراه با تحولاتی که در گرجستان و اوکراین شاهد بودیم قدرت و نفوذ آنکارا را در این منطقه گسترش داده است. لذا ترکها باید دست به اقداماتی در راستای تنش زدایی زده و با کشورهای این منطقه رابطه خود را تحکیم ببخشد که در این راستا فعال نشده‌اند.

رابطه با ارمنستان

دولت اردوغان یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی خود را عضویت در اتحادیه اروپا و تنش زدایی با همسایه‌ها قرار داده است. در این راستا دست به اقداماتی زده و در داخل و خارج فعالیت هایی را آغاز کرده که می تواند به پیمان قفقاز منجر شود. تحرکات روسیه در گرجستان و قفقاز با توجه به مسایلی که مسکو مطرح می سازد، همچنین تلاش مسکو برای مهار دموکراسی در جمهوری های این منطقه زنگ خطر را برای همه به صدا درآورده است به طوری که عده‌ای بر این باور هستند که روسیه در راستای دو قطبی کردن جهان و احیای ابرقدرت شرق، در تلاش است حیاط خلوت خود را از دوستداران غرب پاکسازی کند.

تحلیلگران مسایل منطقه بر این باور هستند سیاستی که مسکو به بهانه حوادث اوستیای جنوبی در پیش گرفته مشابه همان سیاستی است که پس از جنگ دوم جهانی استالین درقبال همسایه‌ها و جمهوری ها پیش گرفت.

در آن زمان با روی کار آمدن جمهوریخواهان و آیزنهاور، کمربندی از دوستان آمریکا در قالب اتحادیه‌های نظامی پیرامون شوروی و دوستانش کشیده شد که از آن جمله می توان به اتحادیه ناتو اشاره کرد.

در حال حاضر با توجه به حساسیتی که نسبت به ناتو وجود دارد ترکیه دست به کار شده تا در قالب اتحادیه قفقاز به هماهنگ کردن این جمهوری ها بپردازد لذا سفر عبدالله گل رئیس جمهوری این کشور به ارمنستان را که به بهانه مسابقه فوتبال صورت گرفته را باید در این قالب گنجانیده و به نقد و بررسی آن پرداخت.

هر چند برداشت های مختلفی از سفر عبدالله گل رئیس جمهوری ترکیه به ارمنستان شده اما این واقعیت را باید پذیرفت که این سفر می تواند زمینه‌ساز تحولات بسیاری در این منطقه به نفع غرب شود.

سرژ سرکیسیان رئیس جمهوری ارمنستان از عبدالله گل برای مسابقه فوتبال دو کشور دعوت کرد که همین مساله راهگشای تفاهم آنها گردید.

این سفر با واکنش هایی هم در داخل ترکیه مواجه شد به طوری که دولت باغچه‌لی رهبر حزب حرکت ملی آن را یک خطای تاریخی خواند درحالی که علی باباجان وزیر خارجه ترکیه آن را رد کرده و اعلام می دارد ترکیه از اوایل سالهای دهه ۱۹۹۰ دولت ارمنستان را به رسمیت شناخته و تماس هایی نیز در سطوح مختلف بین دو کشور صورت گرفته است. به گفته وی در اوایل دهه ۱۹۹۰ الب ارسلان تودکش رهبر سابق حزب حرکت ملی با لئون تر پتروسیان رئیس جمهوری پیشین ارمنستان دیدار کرده است. وزیر خارجه ترکیه خاطرنشان می سازد سفر عبدالله گل به ایروان ناشی از سیاست سازنده و تلاش های ترکیه برای برقراری صلح و ثبات در منطقه خواهد بود. در این حال افزود: موضع کشورش درباره وقایع سال ۱۹۱۵ میلادی و ادعاهای ارامنه در این رابطه همچنین در مورد اختلافهای ارمنستان و جمهوری آذربایجان کاملاً آشکار است.

قبل از این سفر وزرای خارجه ترکیه و گرجستان درباره تشکیل پیمان قفقاز به گفت‌وگو پرداخته بودند.

عبدالله گل هم سفر خود به ارمنستان را بسیار سازنده خوانده و بر این مساله تاکید می کند که از نظر من این سفر، امیدها را در مورد بهبود روابط دو کشور قوت بخشیده است.

وی اعلام می دارد خشنودم که با ارمنستان درباره لزوم برقراری گفت‌وگوهای سازنده با هدف رفع موانع و بهبود روابط هم‌عقیده هستیم.

او اولین رئیس جمهوری ترکیه بود که از سال ۱۹۹۱ که ارمنستان به استقلال دست یافته به این کشور سفر می کند.

در ادامه این تلاشها قرار است وزرای خارجه دو کشور هم در نشست مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک ملاقات کنند.

در بیانیه وزارت امور خارجه ارمنستان در این رابطه آمده بود که وزرای خارجه دو کشور خواست خود را برای عادی سازی روابط دوجانبه اعلام کرده‌اند. آنها همچنین تاکید کردند تدابیر لازم برای این مساله باید درنظر گرفته شود. ترکیه بعد از اعلام استقلال ارمنستان از شوروی در سال ۱۹۹۱ اولین کشوری بود که استقلال آن را به رسمیت شناخت ولی به دلیل اشغال منطقه قره‌باغ از سوی ارامنه رابطه دو کشور قطع شده و مرزهای آنها نیز بسته شد زیرا ترکیه از مواضع جمهوری آذربایجان حمایت کرده و مخالف تغییر وضعیت قره‌باغ بود.

ترکیه سیاست تهاجمی در قفقاز آغاز کرده و در تلاش است با محوریت خود کنترل اوضاع این منطقه را در دست بگیرد. عبدالله گل در مصاحبه با روزنامه رادیکال در این رابطه می گوید: کشورش خواهان حل مسایل این کشور با تمامی همسایگانش از جمله ارمنستان است.

وی با اشاره به این که خواسته ترکیه مشارکت همه کشورهای منطقه در طرحهای توسعه منطقه‌ای پس از حل مسایل فی مابین است اعلام می دارد: ارمنستان در بین این کشورها جای دارد وی با تاکید بر این مساله که این منطقه، منطقه همه کشورهاست خاطرنشان می سازد از همه فعالیت‌ها برای برقراری صلح در منطقه

بقیه در صفحه ۵۵

مردم دورو، خویش را به دروغ بیارایند ● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

ازدواج مجدد، آغاز ماجرا:

«این قانون به آقایان اجازه می دهد بدون نظر همسر قبلی و تنها با اجازه دادگاه همسر دوم اختیار کنند»، این اولین جمله‌ای بود که از لایحه‌ای که قوه قضاییه و دولت به مجلس تقدیم کردند بر سر زبانها افتاد و تنها چند روز کافی بود تا خبر آن به دورترین نقاط هم برسد و بسیاری اینطور فهمیدند که قانونی در آستانه تولد قرار گرفته که ازدواج مجدد را برای آقایان مجاز و قانونی و آسان می کند، چرا که کافی است دادگاه از توانایی مالی مرد مطمئن شود تا به او برای ازدواج دوم اجازه دهد، بی آنکه برای این کار نیازی به اجازه گرفتن یا حتی اطلاع دادن به همسر اول باشد!

حساسیت بانوان جامعه بلافاصله برانگیخته شد و اعتراضهای رسمی و غیررسمی شدت گرفت. و اینها در شرایطی بود که در لایحه‌ای که به کمیسیون حقوقی قضایی مجلس رسیده بود، واقعاً ماده‌ای وجود داشت که چنین اجازه‌ای در آن قید شده بود، اینکه مرد (زوج) بتواند با اجازه دادگاه و پس از آنکه دادگاه از توانایی مالی مرد برای اداره بیش از یک خانواده مطمئن شد، بدون اجازه و اطلاع همسر اول، بار دیگر ازدواج کند.

نگرانی با انتشار این خبر آغاز شد که: از این پس مردان منعی برای ازدواج مجدد نخواهند داشت

سی و چهار سال قبل قانونی به تصویب مجلس رسید که نامش را قانون حمایت از خانواده گذاردند، قانونی که درباره ازدواج مجدد آقایان، حکم خاصی قرار داده بود: که براساس آن هیچ مردی اجازه ازدواج مجدد (با وجود همسر اول) نداشت مگر آنکه بتواند رضایت همسر اول خود را جلب کند و یا اینکه در شرایط خاصی قرار داشته باشد که قانون مشخص می کرد. شرایطی مانند بیماری لاعلاج زن اول، اعتیاد او یا گرفتاری او به حبس و زندان.

قوه قضاییه پس از گذشت سی سال از انقلاب تصمیم گرفت تا قانونی جدید و متناسب با شرایط روز جامعه برای امور حقوقی و قضایی خانواده‌ها تدوین کند که تصمیم بجا و پسندیده‌ای بود. لایحه‌ای نوشته شد و به نکات خوبی در آن اشاره شد، نکاتی که تا پیش از آن در قوانین کشور پیش بینی نشده بود.

تشکیل دادگاههای خانواده مطابق این قانون اجباری شد، درحالی که تا پیش از این، چنین دادگاههایی تنها در برخی از مراکز استانها وجود داشت و قضاتی به دعاوی خانوادگی رسیدگی می کردند که تخصص کاملی در این موضوع نداشتند و به موضوعات دیگری نیز رسیدگی می کردند. قضاتی که همگی مرد بودند و به هر حال حضور قاضی زن در چنین دادگاهایی اتفاق نمی‌افتاد و بسیاری از زنان گمان می‌بردند که ممکن است به دلیل مرد بودن قاضی، برخی نکات زندگی خانوادگی در چنین دعواهایی نادیده گرفته شود و قاضی از آنها بی خبر بماند و حکمی صادر کند که چندان موجب رضایت خاطر آنان نیست.

علاوه بر تشکیل دادگاههای خانواده که در این لایحه، حکم به آن شده بود، گام دیگری هم برای هرچه زنانه‌تر کردن این دادگاهها برداشته شد و در ماده‌ای دیگر از این لایحه چنین آمد که دادگاههایی که به موضوعات خانوادگی و اقتضائات میان زن و شوهر رسیدگی می‌کنند باید با حضور ۳ نفر قاضی تشکیل شود. قضاتی که یکی از آنها الزاماً باید از میان زنان با تخصص حقوقی و پایه قضایی انتخاب شوند. به این ترتیب نه‌تنها به دلیل حضور سه قاضی، دقت و صحت آراء صادره از چنین دادگاهایی بسیار بیشتر خواهد شد، بلکه با حضور یک قاضی زن در میان قضات رسیدگی کننده، نگرانی بسیاری از بانوان که به دلیل مرد بودن قاضی خانواده، گاه تمام حقیقت را در جلسات دادگاه بازگو نمی کردند یا در میان قضات کسی را که از نزدیک احساس آنها را درک کند نمی‌یافتند، از بین می‌رود و این اطمینان برای تمام بانوان مراجعه کننده به دادگاه خانواده ایجاد می‌شود که یک نفر هم‌جنس ایشان در میان تصمیم گیرندگان است که به دلیل آشنایی نزدیک با احساسات و روحیات زنانه می تواند حکمی صادر کند که با در نظر گرفتن تمام جنبه‌های یک زندگی مشترک، نگاشته شده. در ماده دیگر این لایحه مقرر شده است تا مراکز مشاوره خانوادگی در دادگاههای خانواده تشکیل شود تا بتوانند قبل از صدور حکم جدایی و عدم سازش میان زن و مرد، با مشاوره روانشناسی و راهنماییهای خود بتوانند تا حد امکان صلح و سازش را به میان آنها بازگردانند یا دست‌کم طرفین را با شرایط واقعی خود بیشتر آشنا کنند و درخواستهای جدایی و طلاق، اگر هم در دادگاههای خانواده طرح می‌شود، با آگاهی و بینش کامل و صحیح انجام گیرد که این نیز در نظام دادرسیهای گذشته وجود نداشت و راه برای طلاقهای توافقی که تنها از سر احساسات و کوته‌فکری انجام می‌شد، بسیار کوتاه و باز بود.

اینها و موارد دیگری نظیر این امکان برای زن که جهت شکایت از همسر خود دیگر نیازی برای رفتن به محل اقامت شوهر ندارد و به نزدیکترین دادگاه به محل اقامت خود نیز می‌تواند مراجعه کند، همگی از نکات مترقی و خوشایندی بودند که در لایحه پیشنهادی قوه قضاییه آمده بود و در آخر نیز قانون قبلی حمایت از خانواده که در سال ۵۳ به تصویب رسیده بود، بی‌اعتبار و منسوخ اعلام شد.

ازدواج مجدد، ادامه ماجرا:

این لایحه پیشنهادی قوه قضاییه، از طریق دولت به مجلس فرستاده شد، اما قبل از ارسال، دولت زمانی که مشغول بررسی این لایحه بود، متوجه شد که در این لایحه ظاهراً هیچ ماده‌ای، اشاره‌ای به ماجرای ازدواج مجدد مردان ندارد و از آنجا که در آخرین ماده این

پس از دولت و قوه قضاییه، مجلس نیز از اصرار بر این ماده عقب‌نشینی کرد

ازدواج مجدد، پایان ماجرا:

به این ترتیب تب تندی که با انتشار خبر این قانون جدید در جامعه افتاد، اندک اندک فروکش کرد و آنها که ماجرا را با نگرانی دنبال می کردند، امروز می توانند مطمئن باشند پس از آنکه جزییات این قانون که فعلاً کلیات آن مورد رسیدگی و تصویب قرار گرفته، به تصویب نمایندگان مجلس شورای اسلامی رسید، ضمن آنکه مزایای جدیدی برای مراقبت و حفظ حقوق خانواده و زنان در خانواده ایجاد شده است، ماجرای ازدواج مجدد هم، دچار هیچ تغییری نسبت به گذشته نشده و شرایط و محدودیتهای قبلی برای مردی که قصد ازدواج مجدد دارد، همچنان باقی مانده است.

اما آنچه در پایان این ماجرا و زمانی که جنجالها به آخر رسیده، شایسته توجه و تذکر است، اینکه مطابق قوانین کنونی ایران که با قواعد شرعی هم تطابق کامل دارد، مردان مجوز قانونی ازدواج مجدد ندارند مگر با رضایت همسر اول یا در شرایط بسیار استثنایی، اما با این وجود اگر اقدام به ازدواج مجدد کنند، زوجیت و ازدواج با همسر دوم، غیرشرعی و باطل نیست، بلکه ازدواج صحیح و شرعی خواهد بود، اما از آنجا که واقعه ازدواج نیازمند ثبت در دفاتر رسمی ازدواج است و این مرد به دلیل منع قانونی امکان ثبت ازدواج ندارد و عدم ثبت ازدواج جرم است و مجازات دارد، مجازات خواهد شد، مجازات این مرد هم مطابق

قانون، قانون حمایت از خانواده سال ۵۳ و شروطی که در آن قانون برای ازدواج مجدد گنجانده شده بود، لغو می‌شد، در نتیجه این سکوت برای دولت به این معنی بود که مردان برای ازدواج مجدد، دیگر هیچ شرطی و مانعی ندارند، پس دولت تصمیم گرفت که برای جبران این خلاء قانونی، ماده ای به این لایحه اضافه کند که براساس آن برخلاف قانونِ قبل، که ازدواج مجدد را مشروط به اجازه همسر اول یا وجود شرایط خاص برای مرد (که پیشتر گفته شد) می‌دانست، شرط ازدواج مجدد برای آقایان، کسب اجازه از دادگاه تعیین گردید که با بررسی توانایی مالی مرد، این اجازه را صادر خواهد کرد. و از همین جا بود که یکباره خبری در شهر پیچید که قانونی در حال تصویب است که براساس آن مردان برای ازدواج مجدد دیگر نیازی به جلب رضایت همسر اول خود ندارند و تنها با داشتن توانایی مورد نظر دادگاه و اجازه این نهاد می توانند یکبار دیگر ازدواج کنند. درحالی که دولت، هدفش از آوردن این ماده، اتفاقاً پر کردن جای خالی قانون جدید بود که هیچ اشاره‌ای به ازدواج مجدد نکرده بود و دولت خواست تا اجازه دادگاه را مانعی برای ازدواج مجدد مردها قرار دهد، اما خبر پخش شده بود و اعتراضها شروع. و از همین مرحله بود که مجلس هم هدف این اعتراضها قرار گرفت، چرا که لایحه برای تصویب در اختیار مجلس قرار گرفته بود و اعتراضها، از نمایندگان می خواست که از تصویب این رویه جدید خودداری کند، به ویژه که حدود ده نفر از نمایندگان مجلس نیز از میان خانمهای ایرانی انتخاب شده‌اند و این مساله تقریباً به طور روزانه از طرف آنها پیگیری می شد.

سخنگوی دولت که وزیر دادگستری هم هست و اتفاقاً نقش موثری در اضافه شدن این ماده مشهور به قانون داشت، پس از شنیدن چندباره اعتراضات، روزی در مقابل خبرنگاران گفت که دولت اصراری بر باقی ماندن ماده پیشنهادی خود ندارد و به این ترتیب اولین عقب‌نشینی برای تغییر لایحه در مجلس اتفاق افتاد.

در چنین شرایطی مجلس مشغول بررسی لایحه شد و درنهایت ضمن تصویب کلیات این قانون، تصمیم گرفت که ماده مورد بحث به طور کل حذف گردد و به این ترتیب امکان ازدواج مجدد برای آقایان، با استفاده از اجازه دادگاه، از بین رفت. اما مجلس برای جلوگیری از سکوت قانون جدید درباره ماجرای ازدواج مجدد آقایان، به این نتیجه رسید که قانون سی و چهار سال قبل را کاملاً باطل نکند تا براساس یکی از مواد آن قانون که همچنان می تواند به عنوان قانون معتبر، مورد عمل قرار گیرد، مرد، تنها در شرایطی بتواند اقدام به ازدواج مجدد کند که همسر اول اجازه دهد یا شرایط استثنایی که قبلاً گفته شد وجود داشته باشد.

نتیجه واقعی اصلاح قوانین خانواده، آن چیزی نیست که برخی بانوان محترم ایرانی می پندارند

قوانین کنونی یکسال زندان است.

اما در هرحال حتی پس از اعمال مجازات زندان درخصوص این مرد، ازدواج دوم او باطل نیست و او می‌تواند با وجود تحمل مجازات، همچنان با داشتن همسر اول، با همسر دوم خود نیز زندگی کند. البته در چنین شرایطی قوانین دیگری وجود دارند که به همسر اول اختیار می‌دهند که از این مرد جدا شود و طلاق بگیرد، اما نکته اینجا است که درنهایت، هر چند مطابق قوانین مرد برای ازدواج مجدد نیازمند جلب رضایت همسر اول است، اما اگر بدون اجازه ازدواج کرد، تنها به یکسال حبس محکوم خواهد شد و اشکالی به این ازدواج دوم وارد نیست که اگر اندکی دقیق‌تر نگریسته شود، نمی‌توان از راه مجازاتهای سنگین‌تر نیز راه را بر ازدواج دوم مرد بست، چرا که در عمل هرگونه مجازات این مرد، حتی حبسها و زندانهای طولانی هم، بیش از آنکه برای مرد آزاردهنده باشد، همسر اول و احیاناً فرزندان او و نیز همسر دوم او را دچار سختی و آزار خواهد کرد.

فرض کنیم که مردی به دلیل ازدواج مجدد (در صورت وجود چنین قانونی) به ۱۵ سال حبس محکوم گردد. تکلیف زنان و فرزندانش در طول این ۱۵ سال، که از سنگین‌ترین مجازاتهای نظام قضایی کنونی است، چه خواهد بود؟ آیا با چنین حکمی رضایتمندی و آرامش به همسران و فرزندانش روی خواهد آورد؟! به این ترتیب شاید ماحصل تمام این جنجالها و اعتراضها، برای خانواده‌های ایرانی این باشد که بدانیم اگر قرار است «ازدواج مجدد» با توجه به تبعات معمولاً سخت و نگران کننده و آزاردهنده‌اش برای خانواده‌ها، به ویژه بانوان محترم ایرانی، اتفاق نیفتد، ماده‌های قانون و مجازاتهای سنگین و ممانعت‌های دستوری راه چندانی به جای آنچنانی نخواهد برد، بلکه تکیه بر اخلاق و آموزه‌های اخلاقی در کنار گرمی و صفای درونی خانواده‌هاست که می‌تواند از وقوع ازدواجهای مجدد جلوگیری کند که در غیر این صورت بزرگترین موانع قانونی و سخت‌ترین مجازاتها برای مردان نیز نخواهد توانست آرامش و ثبات را در درون خانواده‌های ایرانی پایبند و همیشگی کند.

نظر اندیشمندان غرب درباره قرآن

ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن بر پیامبر بزرگوار نازل گشته که با توجه به این ماه پر فیض و براساس مطالعات برخی از دانشمندان غرب، نظر آنان را پیرامون این کتاب آسمانی از نظر می گذرانیم.

ویل دورانت مورخ معروف در مورد قرآن می گوید:

« قرآن در مسلمانان آن چنان عزت نفس و عدالت و تقوایی به وجود آورده که در هیچ یک از مناطق جهان شبیه و نظیر نداشته است ».

ژول لابوم ،نویسنده فرانسوی:

« دانش و علم برای جهانیان از سوی مسلمانان به دست آمد و مسلمین علوم را از قرآنی که دریای دانش است گرفتند و نهرها از آن برای بشریت در جهان جاری ساختند ».

گوته شاعر و دانشمند آلمانی :

«سالیان دراز عده ای از کشیشان از خدا بی خبر ما را از پی بردن به حقیقت قرآن مقدس و عظمت آورنده آن محمد (ص) دور نگهداشته بودند اما هر قدر که ما هم، قدم در جاده علم و دانش گذرانده ایم پرده های جهل و تعصب نابجا از بین می رود و به زودی این کتاب توصیف ناپذیر عالم را به خود جلب نموده و تأثیر عمیقی در علم و دانش جهان کرده سرانجام محور افکار مردم جهان می گردد.

ما در ابتداء از قرآن روگردان بودیم اما طولی نکشید که این کتاب توجه ما را به خود جلب کرد و ما را دچار حیرت ساخت تا آنجا که در برابر اصول و قوانین علمی و بزرگ آن سر تسلیم فرود آوردیم ».

جان دیون یورت، مؤلف کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمد (ص) و قرآن» اظهار می دارد :

« قرآن به اندازه ای از نقائص مبرا و منزه است که نیازمند کوچکترین تصحیح و اصلاحی نیست و ممکن است از اول تا به آخر آن خوانده شود بدون آن که انسان کمترین ملالتی از آن احساس کند ...»

خانم لورا واکسیا واگلیری در کتاب پیشرفت سریع اسلام می نویسد:

« کتاب آسمانی نمونه‌ای از اعجاز است. قرآن کتابی است که نمی توان مشابه آنرا خلق کرد. نمونه سبک و اسلوب آن در ادبیات سابقه ندارد، تأثیری که این سبک در روح انسان ایجاد می کند ناشی از امتیازات و برتری آن است. چطور ممکن است این کتاب اعجاز آمیز ساخته محمد (ص) باشد در صورتی که او یک نفر عرب امّی بود ؟

ما در این کتاب گنجینه ها و ذخایری از علوم می بینیم که فوق استعداد و ظرفیت باهوش ترین اشخاص و بزرگترین فیلسوفان و قوی ترین رجال سیاست و قانون است».

دینورت شرق شناس می گوید:

« واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه و ریاضیات که در اروپا رواج گرفت عموماً از برکت تعلیمات قرآنی است و ما نه تنها مدیون مسلمانانیم بلکه اروپا از این جهت شهری از اسلام است ».

برگرفته از کتاب « تفسیر نمونه جمعی از علماء- جلد ۱ »

فرستنده: عصمت ذاکری از اصفهان

با دشمنت مدارا کن و با دوست یکرنگ باش تا برادری و مردانگی را به جای آورده باشی ● امام علی(ع)

جهان شگفتی ها

انتخاب و ترجمه: سهراب صفادار

از پلاک دندان خود بیشتر مراقبت کنید!

در یکی از روزهای هفته گذشته گلوله‌ای از یک تفنگ کالیبر ۴۵ به صورت **آنتونی** برخورد کرد. گلوله به پلاک دندان آنتونی اصابت کرد و او توانست خود را به بیمارستان برساند، اما پس از رسیدن به آنجا دیگر طاقت نیاورد و از هوش رفت. این اتفاق در **میشیگان** رخ داد و پلاک فلزی دندان این نوجوان ۱۸ ساله، گلوله را خرد کرد.

به گفته پلیس، گلوله به صورت او برخورد کرد که خوشبختانه پلاک دندان وی توانست جلوی گلوله را بگیرد و هم‌اکنون در بیمارستان **پونتیاک** بستری است. پلیس افزود نام نوجوان «**آنتونی پیتمن**» است و از اهالی پونتیاک می‌باشد و با وجود شرایط وخیم، بهبود خواهد یافت.

ماجرا از آنجا شروع شد که چند نوجوان بر سر موضوعی با هم درگیر شدند و چند نفر از آنها شروع به شلیک به سمت یکدیگر کردند. ماموران پلیس اعلام کردند که توانسته‌اند پوکه گلوله حداقل ۳ نوع اسلحه را در محل حادثه بیابند. جالب آنکه اهالی محل از این درگیری اظهار بی اطلاعی کردند و هیچیک از شلیک‌ها را نشنیده بودند. یکی از آنها می گفت که شاید آتش بازی بوده و شخص دیگری گفت، من درآن زمان در حال عبور از خیابان بودم و متوجه صدمه دیدن کسی نشدم و بعداً در اخبار تلویزیون از ماجرا آگاه شدم.

طبق اظهارات پلیس این حادثه مجروح دیگری نداشته و برای تیراندازی فقط یک نفر مظنون می‌باشد اما هنوز پلیس کسی را بازداشت نکرده است.

گربه خوش شانس

یک گربه خانگی مسافت ۷۰ مایلی را در زیر خودروی صاحبش طی کرد و جان سالم به در برد!

آریزنا — گیلبرت:

«گیل اسمیت» برای شرکت در یک جلسه کاری مجبور شد که خانه را ترک کرده و مسافت ۷۰ مایلی تا شهر «کرنی» را بدون توقف طی کند.

هنگامی که در انتهای مسیر از خودرو پیاده می‌شود متوجه صداهایی می‌شود و وقتی بیشتر دقت می‌کند متوجه می‌شود که این صداها مربوط به یک گربه است. وی پس از جستجوی اطراف و داخل خودرو، درنهایت گربه را زیر خودرویش پیدا می‌کند و می‌بینند که این همان گربه خانگی خود اوست!

این گربه تمامی این مسافت را که طی کردن آن ۲/۵ ساعت طول کشیده بود، روی لاستیک زاپاس خودرو نشسته بود.

وی می گوید: وقتی «بلا» (نام گربه‌اش) را از زیر خودرو بیرون آوردم، کاملاً گیج بود و می‌لرزید و نمی‌توانست تعادلش را حفظ کند و بسیار خسته به نظر می‌رسید.

اما خوشبختانه آنقدر باهوش بوده که در میان مسیر به پایین نپریده است.» اسمیت و همسرش از ۳ گربه خانگی، ۳ بز و ۳ مرغ نگهداری می کنند. اما از هنگامی که «بلا» را به خانه خود آورده‌اند، حس متفاوتی نسبت به او داشته و «بلا» جای خاصی در قلب آن دو دارد و از اینکه گربه‌شان سالم مانده است واقعاً خوشحالند. پس از آن که اسمیت گربه را از زیر خودرو پیدا کرد، ملاقات خود را لغو کرد تا «بلا» را به خانه برگرداند.

پوشک یک کودک ناجی وی شد!

برزیل — سائوپولو:

سه‌شنبه ۲ سپتامبر، پوشک یک کودک ۱۸ ماهه که از طبقه سوم ساختمان به پایین پرتاب شده بود، جان وی را نجات داد. این کودک که «**کاوا فیلیپا ماسانیرو**» نام دارد از ارتفاع ۹/۵ متری به پایین پرت شد و به طرز معجزه‌آسایی در بین راه ، پوشکش به یک میخ گیر کرد. این حادثه در یکی از شهرهای شمالی برزیل به نام «**رسیف**» رخ داد.

کودک برای چند لحظه از میخ آویزان بود و پس از آن پوشک کودک باز شد و با سرعت کمی به زمین افتاد که باعث شد از مرگ حتمی نجات یابد.

یکی از افسران پلیس حاضر در محل که به دلیل ممنوعیت مصاحبه با مطبوعات خواست که نامش فاش نشود، گفت: «واقعاً یک معجزه اتفاق افتاد چون ممکن بود به جای آنکه پوشک کودک به میخ گیر کند، سر و یا بدنش به یکی از این میخ‌ها اصابت کرده و موجب مرگ او شود.»

پس از حادثه کودک برای درمان جراحات و شکستگی‌ها به بیمارستان «**سائوچوز**» انتقال یافت و پزشکان اظهار کردند که حال او کاملاً خوب است و به زودی بهبود می‌یابد. از طرف دیگر پلیس به سرعت وارد عمل شد و به بررسی علل این حادثه پرداخت. در این میان غفلت و یا رفتار ناملایم والدین بیش از همه خودنمایی می کرد. پس از بازرسی معلوم شد که هیچ کدام از این علت‌ها موجب بروز این حادثه نشده‌اند و این کودک بوده است که از مبل کنار پنجره بالا رفته و سپس روی لبه پنجره تعادلش را از دست داده است. «**آلکساندر سزار ماسانیرو**» ۲۳ ساله که پدر «**کاوا**» است اظهار داشت: او تا به حال چنین کاری نکرده بود و اصلاً نمی‌توانست به روی مبل برود. این پوشک او نبود که فرزندم را نجات داد، این خداوند بود که فرزندم را نجات داد و من خداوند را شکرگزارم که «کاوا» را به من برگرداند.

نوع جدید خاکسپاری که مدت کوتاهی است در بعضی از کشورهای اروپایی رواج پیدا کرده

الماس اندوه، خاکستر مردگان

صدها تن از بازماندگان متوفیان، در بعضی از کشورهای اروپایی وابستگانشان را به صورت الماسی که از خاکستر مرده به وجود آمده است، همیشه همراه خود حمل می کنند.

نوع جدیدی از خاکسپاری، مدت کوتاهی است که در بعضی از کشورهای اروپایی رواج پیدا کرده و تعجب خیلی از مردمان جهان را برانگیخته است. این نوع خاکسپاری زیرنظر شرکت خاکسپاری «آلگوردانزا» که مسوول آن «رنه آندره» می‌باشد انجام می‌شود. «رنه آندره» از خاکستر فرد متوفی، یک سنگ قیمتی زیبا که همیشه همراه بازمانده بوده و یادآور عزیز از دست رفته است، می‌سازد. کار خارق‌العاده این موسسه، با استقبال نسبتاً خوبی روبرو شده است. بازماندگان معتقدند به این ترتیب غم از دست رفتن عزیزشان را راحت‌تر تحمل می کنند. گفتنی است آنان این روش را بیشتر از روش به خاک سپردن عزیزشان می‌پسندند. حتی بعضی از مشتری‌های این شرکت در مراسم تبدیل مرده‌هاشان به الماس شرکت می‌کنند. «آندره» اعتقاد دارد، این روش خاکسپاری در آینده‌ای نزدیک به مهمترین روش خاکسپاری در اروپا تبدیل می‌شود! و آینده درخشانی دارد.

امروزه صدها تن از بازماندگان افراد متوفی یاد پدربزرگ‌ها، مادربزرگ‌ها، پدرها و مادرهایشان را به صورت نگینی در انگشترشان، همه جا همراه خود حمل می‌کنند و همیشه همراهشان است.

این الماس که «الماس اندوه» نام دارد، از خاکستر متوفی به دست می‌آید و قیمت آن برای هر متوفی، ۳ تا ۷ هزار یورو می‌باشد. این کار را «آندره» از حدود یک سال پیش در سوییس آغاز کرده است. البته این کار در سطح مقدماتی، از حدود ۳ سال پیش توسط یک شرکت آمریکایی به نام «لایف گیم» انجام می‌شد، البته فقط در آمریکا. کم‌کم این موسسه‌ها در سطح اروپا هم گسترش پیدا کرد و رقابت شدیدی بین آنها به وجود آمد. هر موسسه‌ای ادعا می‌کرد که بهترین روش را به کار می‌گیرد و محصولاتش کیفیت بهتری دارد و بعضی موسسه‌ها برای سود بیشتر حتی به تخریب موسسه‌های دیگر می‌پرداختند.

تا چندی پیش در اروپا اجازه چنین کاری وجود نداشت و از لحاظ قانونی خاکستر مرده باید به خاک سپرده می‌شد و فقط برخی موسسات کوچک به طور غیرقانونی و در سطح محدود این کار را انجام می‌دادند، اما امروزه شرکت «آلگوردانزا» مانند شرکت «لایف گیم» به طور قانونی این کار را انجام می‌دهد. با توجه به این که ۲۰ درصد بدن انسان از مواد سوختنی تشکیل شده است و خاکستر جسد تحت فشار زیاد و باروت‌های طبیعی می‌تواند تبدیل به سنگ‌های قیمتی شود، این شرکتها دست به چنین کاری می‌زنند. البته تا به امروز خاکستر انسان این قابلیت را نداشته که تبدیل به الماس خالص شود و حتی مدرن‌ترین ماشین‌ها هم تحت فشار زیاد فقط توانسته‌اند خاکستر انسان را به الماس مصنوعی تبدیل کنند که خواص الماس واقعی را ندارند.

«آلگوردانزا» حداقل ۵۰ درصد خاکستر انسان را می‌خواهد تا محصول خود را تولید کند، اما «لایف گیم» با کمتر از این مقدار الماس اندوه را می‌سازد.

سخنگوی لایف گیم می‌گوید: براساس تفاوت‌هایی که در انسانها و نوع تغذیه آنها وجود دارد، رنگ الماسها متفاوت است. هر چقدر تغذیه انسانها سالم‌تر باشد، رنگ الماسها روشن‌تر و واقعی‌تر است. بنابراین این شرکت در مورد رنگ و شفافیت محصول پایانی هیچ تضمینی نمی‌کند، چرا که اعتقاد دارد این بستگی به بدن فرد دارد. این شرکت معتقد است همانطور که انسانها شبیه یکدیگر نیستند، هیچ سنگی هم که از خاکستر بدن انسان بوجود می‌آید شبیه هم نیستند و با هم متفاوتند. برای مثال، مردان شرکت لایف‌گیم بر این عقیده‌اند که: الماس انسانهای شهری، آبی مایل به تیره درمی‌آید. چون تغذیه آنها معمولاً سالم نیست، البته شرکت «لایف گیم» بسته به رضایت بازمانده‌ها، بقایای این مرده‌ها را با مواد افزودنی دیگری مخلوط می‌کند تا به این ترتیب علاوه بر رنگ آبی که رنگ طبیعی آن است، رنگهای دیگری مثل زرد و صورتی هم به آن اضافه کنند.

جزییات فاش نمی‌شود

با این همه، جزییات کامل این کار توسط این موسسات فاش نمی‌شود و این امر مشکوک به نظر می‌رسد. البته این الماس اندوه، بیشتر یک فرم تعالی بخشیدن به مرده است و بیشتر برای بازماندگان جنبه معنوی دارد تا مادی. «آندره» علاقه زیادی به این کار دارد و از آن لذت می‌برد و تلاش می‌کند هیجان و شادی این کار را به مشتریان خود نیز منتقل کند. او برای اینکه کیفیت کارش بهتر شود، متخصصان زیادی را استخدام کرده است. فقط یک موضوع است که سازندگان را آزار می‌دهد و آن این است که مبادا ذرات این خاکستر که باعث شیوع بسیاری از بیماریها می‌شود، در هوا پراکنده شود و محیط زیست را آلوده کند، که در این باره از یک نوع ماده شیمیایی استفاده می‌شود که ذرات پراکنده شده را به کلی از بین می‌برد و از آلودگی جلوگیری می‌کند. کارشناسان این کار برای جذب مشتری، روزبه‌روز تلاش می‌کنند تا به تنوع و کیفیت محصولات خود بیفزایند.

اعتراض مسیحیان

اما این درحالی است که بیشتر مسیحیان به این امر اعتراض کردند. آنها می‌گویند: در آیین و دین ما این چنین نیست که مرده را بسوزانند، بلکه در آیین بودا و هند چنین کاری را انجام می‌دهند و مرده را می‌سوزانند. در ماه‌های اخیر، بیشتر مسیحیان اروپا به تظاهرات پرداختند و اعتراض خود را اعلام داشتند... بیشتر آنان خواستار انحلال چنین شرکت‌هایی هستند و از دولتمردان کشورهای متبوعشان می‌خواهند که با چنین کاری مخالفت کنند. اما از طرفی شنیده می‌شود که مردان اروپا می‌گویند: این به خود مردم ارتباط دارد که چه عقایدی دارند و ما نمی‌توانیم برای مردگان و بازمانده‌های آنان تصمیم بگیریم.

هم‌اکنون در کشورهای آلمان، اسپانیا، فرانسه و پرتغال طرحی در مجلس است که چنین اقدامی را محکوم کنند، اما این طرح تاکنون تصویب نشده است. حال باید دید «الماس اندوه» چه سرنوشتی را درپی خواهد داشت...

ایمیلی که جان یک کودک را نجات داد

سانتوس و راب دو مادر آمریکایی و انگلیسی که هر دو دوران حاملگی را طی می‌کردند از طریق سایتی به نام BabyFit.com با هم آشنا شدند، هر دوی آنها جنین دختری در شکم داشتند و روز زایمان آنها هم تصادفا، یک روز بود. به تدریج آشنایی آنها با هم بیشتر شد، طوری که مدام با هم ایمیل و عکس رد و بدل می‌کردند.

اما وقتی که خانم راب، یکی از عکس‌های ایمیل شده فرزند خانم سانتوس را دید، متوجه سایه سفیدی در چشم کودک شد. خانم راب، البته هیچ تحصیلات پزشکی نداشت و یک تحلیل‌گر امور مالی بود، اما عکس غیرطبیعی این کودک او را کنجکاو کرد، طوری که کمی در اینترنت جستجو کرد و متوجه شد که این سایه سفید در چشم ممکن است نشان دهنده یک تومور چشمی مهلک به نام رتینوبلاستوما باشد.

برای «مادلین راب»، اصلا آسان نبود که ایمیلی به یک مادر دیگر بفرستد و در آن بنویسد که ممکن است کودک شیرخوار او مبتلا به یک سرطان کشنده باشد. ولی هم خانم راب و هم مادر کودکی که ایمیل را دریافت کرد، از فرستاده شدن چنین ایمیلی بسیار خشنود شدند. تنها ساعتی بعد از آنکه مادر این کودک یک ساله به نام مگان سانتوس اهل «ریورویو» فلوریدا، ایمیل را دریافت کرد، با مراجعه به یک پزشک متوجه شد که کودکش واقعا به یک سرطان کشنده به نام «رتینوبلاستوما» مبتلا است.

گرچه پزشکان مجبور شدند برای درمان این کودک، یکی از چشمان او را تخلیه کنند، اما مادر او خانم راب را که اهل انگلیس است، قهرمانی می‌داند که با تشخیص آنلاینش باعث نجات جان فرزندش شده است.

درواقع هم سانتوس و هم شوهرش، متوجه تغییرات خفیفی در رنگ چشم کودکشان شده بودند ولی نور فلش دوربین عکاسی، باعث شد، این تغییر رنگ نمایان‌تر شود و از قضای روزگار یک مادر دیگر، همین عکس را دید و متوجه بیماری‌ای شد که پزشکان در معاینه دوره‌ای این شیرخوار در ۹ ماهگی متوجه آن نشده بودند.

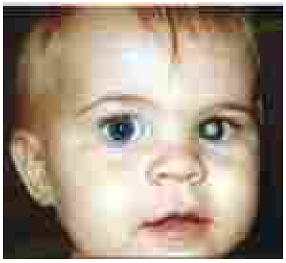

رتینوبلاستوما، تومور شبکیه چشم است و می‌تواند یک یا هر دو چشم را درگیر کند، این تومور می‌تواند از دوره جنینی شروع شود، ولی تا ۵ سالگی هم احتمال بروز آن وجود دارد.

آنانکه می خواهند خوب زندگی کنند، باید به «حقیقت» نزدیک شوند ● افلاطون

رفتارها و واکنشها

چه هستیم و یا چگونه
آدمی فکر می کنیم
که هستیم؟

عجیب ترین رفتارهای شما در مقابل عجیب ترین واکنش ها

دکتر بهمن بهروزی

آیا بیش از حد خجالتی هستید؟ آیا بیش از اندازه در پیشبرد عقاید خود اصرار می ورزید؟ آیا زیادی گریه می کنید؟ آیا در زمان ناراحتی موهای سر خود را می کشید؟ آیا موی سر دیگران را می کشید؟ آیا از عنکبوت می ترسید؟ آیا از اینکه سر خود را زیر آب قرار دهید واهمه دارید؟ آیا از مجسمه‌های حیوانات می ترسید؟... مطمئن باشید که پاسخ ها این است که آری... آری و باز هم آری. انسان در برابر همه آنچه که گفته شد و حتی بیشتر، واکنش های غیر معمول از خود نشان می دهد، اما این امر نباید باعث نگرانی باشد. اصولاً یکی از معانی انسان بودن این است که در مورد یا مواردی، واکنش های غیر معمول داشته باشیم، اما در عین حال همه ما در این تصور هستیم که در جایی، گروههایی از مردمان کاملاً نرمال که رفتارها و واکنش هایی کاملاً عادی داشته باشند وجود دارند که ما هم تمایل فراوانی داریم که مثل آنها شویم، اما واقعیت این است که چنین اجتماعی را هرگز پیدا نمی کنیم. بنابراین چنین است که بر آن شده‌ایم تا خط و خطوط واقعی میان نرمال و غیر نرمال و عادی و غیر عادی را شناسایی کنیم و برای انجام چنین مهمی، چه بهتر آنکه از تعدادی از نامه‌هایی که دریافت شده و اشخاصی مشکلات خود بیان کرده‌اند استفاده کرده و آنها را در برابر جمعی از خبرگان قرار دهیم تا آنها حداقل بتوانند این خط میان عادی و غیر عادی را که هر روز بیشتر محو می شود، شناسایی کرده و آنچه را که واقعاً مشکل محسوب می شود و نیاز به کمک در آن وجود دارد، مشخص سازند و آنچه را که در میان رنگهای گوناگون زندگی است و یک ناهنجاری واقعی نمی باشد را نیز معرفی کنند. در واقع آنجا که راهنمایی واقعی لازم است این مهم انجام شود و در غیر اینصورت با لبخندی از آن عبور کنیم. و اکنون برخی از نامه‌های شما:

می‌ترسم مردم مرا احمق تصور کنند

من علاقه‌ای به حرف زدن ندارم. از آن می ترسم که مردم تصور کنند آنچه که می گویم احمقانه است و مرا احمق تصور نمایند. من حتی از دستگاه تلفن موبایل خود در اماکن عمومی استفاده نمی کنم، چرا که از آن واهمه دارم عابری حرف زدن مرا بشنود و تصور کند که من احمقی بیش نیستم. آیا این واقعاً آزاردهنده نیست؟ آیا من یک مجنون نیستم؟

شما دیوانه نیستید

شما به هیچ وجه مجنون نیستید، اما به نظر می رسد که از انرژی و قدرت تحرک ذهنی کمی رنج می برید، ضمن آنکه بیش از حد از خودتان توقع دارید و در این مورد با وجدان قدرتمندی خود را به محاکمه می کشانید... اما در این میان سه عامل مهم وجود دارد که باید به آن توجه کنید: ۱-شما تا آن میزان که تصور می کنید، حرفهای احمقانه نمی زنید و تنها در ذهن خود، خودتان را به این عمل متهم می کنید. ۲-حتی اگر هم هر از گاهی سخن و حرفی بیهوده از شما شنیده شد، به هیچ وجه اهمیت ندارد و هر کسی به چنین عملی دست می زند. ۳-فراموش نکنید که اکثریت قریب به اتفاق مردم به قدری مجذوب تفکرات و مشکلات خود هستند که کمتر امکان دارد در اجتماعی بدانگونه که شما تصور می کنید به حرفهای این و آن توجه نمایند، بنابراین حتی ما تا آنجا پیش می رویم که به شما بگوییم که حساسیت‌های شما در مورد مراقبت از حرفهایتان و شنیدن بیشتر و حرف زدن کمتر، باعث می‌شود که دیگران نه تنها شما را احمق نشناسند، بلکه شما را بیشتر متفکر و صاحب احترام نسبت به دیگران تصور کنند. بنابراین تا آنجا که امکان دارد راحت و آسوده صحبت کنید و عقاید خود را بیان کنید و اگر واقعاً این اضطراب شما را آزار می دهد، می توانید با مراجعه به یک مشاور روانپزشک از داروهای ضداضطراب بهره بگیرید. اما حرفتان را بزنید.

خیلی صبر می کنم

بانویی هستم که یک عادت ناپسند دارم و آنهم این است که صبر می کنم تا هر چیزی کاملاً نابود شود تا اقدام به تعویض آن کنم. برای مثال کفش من اکنون هفت سال است که مورد استفاده‌ام است و همه بخش‌های آن ریش ریش شده، اما باز هم از آنجا که قابل استفاده است، خیال خریدن یک جفت سندل تازه را ندارم. یا یک بطری یکبار مصرف را سالها است که در آن مایعات می ریزم و تقریباً همه جای آن فرورفتگی پیدا کرده، اما از آنجا که هنوز مایع را در خود نگه می دارد، آن را مورد استفاده قرار می دهم، دوستانم می گویند که این رفتاری غیرعادی است.

به قصد و نیت خود توجه کنید

در این مورد شما باید به قصد و نیت خود توجه کنید. آیا شما صبر می کنید تا سندل‌هایتان آنقدر خراب شوند تا پای شما را آزاد دهند و درواقع می خواهید با این عمل خودتان را بی‌ارزش و مستحق درد تلقی کنید؟ یا اینکه واقعاً مقصودتان این است که از اجسام تا آنجا که ظرفیت دارند استفاده کنید؟ به نظر می رسد که شما در میان قسم دوم باشید که اجسام و استفاده آنها برایتان اهمیت داشته باشند، نه نشان دادن و به نمایش گذاشتن متعلقات نو و به اصطلاح پز دادن برای آنها. یکی از روانشناسان بزرگ تاریخ یعنی آرتور گیش می گوید که ما عادتهای عجیبی داریم و همیشه سعی داریم تا عناصر را نه به خاطر استفاده لازم از آنها بلکه برای نشان دادن و به نمایش گذاشتن آنها تهیه کنیم. درواقع ما چیزهایی می خریم که نیازی به آنها نداریم، اما می خواهیم با آنها کسانی را که علاقه‌ای به آنها نداریم تحت تاثیر قرار دهیم. بیشتر خریدهای ما را تلف کردنها تشکیل می دهد. درواقع تلف می کنیم و می خریم و باز هم تلف می کنیم. بنابراین رفتار شما شاید نه تنها غیرعادی نباشد بلکه یکی از معدود رفتارهای معقول در میان انسانها باشد.

از بلندیها می‌ترسم

من از رفتن به مکانهای مرتفع و بلند واهمه دارم. مانند پلهای بلند و حتی بالکن ها، اما نه به خاطر اینکه از سقوط کردن می ترسم، بلکه به این خاطر که می ترسم خودم به پریدن از بلندیها اقدام کنم. البته من قصد خودکشی ندارم، اما علاقه دارم به اینکه احساس پرواز را تجربه کنم و غوطه‌ور بودن در هوا را بشناسم. البته می‌دانم که پریدن همان و سقوط و کشته شدن هم همان و به همین دلیل هم این هوس یعنی پریدن از بلندی مرا به شدت به وحشت می‌اندازد. چه کاری باید انجام دهم؟

این یک ترس عادی در میان بشر است

در درجه اول این را بدانید که واهمه از بلندی یک ترس عادی در میان بشر است و کسی که این ترس را دارد، یک نابهنجار شناخته نمی‌شود. اما در مورد علاقه خود بیایید آن را از یک ترس و واقعه غیرعادی خارج کنیم و خود را با ورزش پرش در هوای آزاد آشنا کنید. ابتدا با پرشهای کم ارتفاع شروع کنید و سپس حتی می توانید از چتر هم استفاده کنید. این یک ورزش مفرح و با مقدار کمی ریسک و خطر کردن است که هیجان فراوانی دارد. به نظر می رسد که شما شخصیتی دارید که به هیجان علاقه دارد. اما در مورد ترس از ارتفاع یک درمان کلاسیک وجود دارد که بسیار هم موثر است و آن هم این است که ابتدا با دوست و یا حتی مشاور خود به یک ساختمان مرتفع بروید و ابتدا به طبقه سوم رفته و آنقدر آنجا توقف کنید تا خود را در کنترل یابید. سپس همین عمل را در طبقه پنجم انجام دهید و روزهای بعد همین کار را در ساختمانهای مرتفع‌تر انجام دهید. شما باید آنقدر این کار را تکرار کنید تا خود را کاملاً در کنترل ذهنی نسبت به ارتفاع بیابید.

نمی‌توانم در حضور دیگران غذا بخورم

من یک مشکل عجیب دارم و آن هم این است که از غذا خوردن در مقابل دیگران واهمه دارم، بخصوص افرادی که در مقابل آنها حضور دارم آشنا و یا اهل فامیل باشند و باز هم بخصوص که غذا از یک ساندویچ بزرگ تشکیل شده باشد و یا سالادی کاملاً مرطوب و پر از کلم و کاهو باشد. آیا این به نظر شما عجیب نیست؟

نگرانی‌های اجتماعی

خیر، عجیب نیست. اصولاً در میان ما انسانها و به ویژه در میان بانوان نوعی نگرانی در خصوص رفتارهای اجتماعی ما وجود دارد. روی همین اصل است که بانوان اصولاً در هنگام غذا خوردن بخصوص در میهمانی‌ها مقدار بسیار کمی غذا در بشقاب خود قرار می‌دهند چرا که آنها برای وجهه خود ارزش بسیار قائلند و نمی‌خواهند که در میان مردم به قحطی‌زده مشهور شوند. همچنین خانواده‌ها علاقه‌ای به این ندارند تا فرزندان آنها هم در سر میز شام در مقابل میهمانها، آنها را خجلت‌زده کنند. درواقع انجام این عمل به صورت متوالی و دیکته کردن آن به فرزند، سبب می‌شود که او در ذهن خود و در طی سالها دچار همین ذهنیت شود. درواقع تحقیقات از سوی دیگر هم نشان داده که این ترس و واهمه بی‌اساس نیست، چرا که بر طبق پرسش و تحقیقی که از مردان شده، این نتیجه بدست آمده که اکثریت مردان، زنانی را که در خوردن افراط می‌کنند، تنبل و خارج از فرم می‌شناسند، اما در این میان یک تفاوت عمده وجود دارد و آن هم این است که مردان آنقدرهایی هم که زنان تصور می‌کنند به این موضوع فکر نمی‌کنند و این نکته مهم را روانشناسان، «نقطه توجه» نام نهاده‌اند. درواقع براساس تئوری «نقطه توجه» ما زمان بیشتری را به این موضوع اختصاص می‌دهیم که مردم چگونه درباره ما فکر می‌کنند تا اینکه ما نسبت به دیگران چه فکری می‌کنیم. درواقع ما بیشتر از آنچه واقعاً در نقطه توجه باشیم، خود را در آن احساس می‌کنیم. حال یک راه حل مناسب برای خارج شدن از چنین تفکری این است که خود را تعمداً تحت فشار قرار دهیم. برای مثال از روی عمد و در حضور دیگران ساندویچ بزرگ و یا سالاد را سفارش دهیم. درواقع با انجام این قبیل کارها است که متوجه می‌شویم آنقدرها هم که تصور می‌کنیم، کسی مراقب غذا خوردن ما نیست و اصولاً برای کسی اهمیت ندارد که ما چگونه غذا می‌خوریم و چه نوع غذایی را سفارش می‌دهیم.

علاقه عجیبی به خرید کردن دارم

نمی‌توانم خرید را متوقف کنم. برای مثال چند صد کتاب در منزل دارم که هنوز آنها را نخوانده‌ام اما باز هم زمانی که به خرید اقدام می‌کنم، چند جلد کتاب دیگر را هم خریداری می‌کنم. عادت من هم این است که مرتباً به همان فروشگاههای قبلی مراجعه می‌کنم و حتی خریدهایی را انجام می‌دهم که قبلاً انجام شده و کالای مذکور را در اختیار دارم، اما برای اطمینان هم که شده، خرید را دوباره انجام می‌دهم. دوستان من می‌گویند که خانه من بیشتر به یک فروشگاه شباهت پیدا کرده است. مشکل من چیست؟

ناهنجاریِ وسواس

شما به گونه‌ای وسواس مبتلا شده‌اید که طی آن عمل خرید را به صورت کاملاً اضافی و وسواس گونه انجام می‌دهید و خودتان دلیل آن را هم در جایی ذکر کرده‌اید و از عبارت «برای اطمینان» استفاده کرده‌اید. درواقع شما هیچگاه احساس نمی‌کنید که خریدهای انجام شده، برایتان کافی است و این همان وسواس می‌باشد. درواقع وسواس زمانی به انسان مستولی می‌شود که یک عمل قبل از آنکه انسان آن را کنترل کند، انسان را کنترل می‌کند و این هم همان خرید است که شما را کنترل می‌کند. درمان شما باید توسط یک شخص حرفه‌ای انجام شود و او از راهی عبور کند که کنترل شما را روی عملی که به صورت وسواس درآمده، افزایش دهد. درواقع این امر زمانی صورت می‌گیرد که لذت خرید کردن آن هم در ابزار و وسایلی که درواقع به آنها نیازمند هستید، به شما بازگردد و شما دوباره به عمل خرید کردن، بدانگونه که برایتان کارساز و نه مشکل‌ساز باشد، روی آورید.

مادر پیری دارم که گوش نمی‌کند

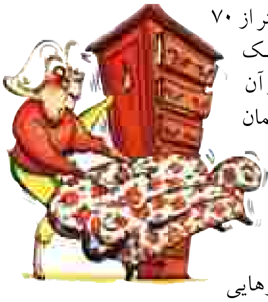

مادر من بیشتر از ۷۰ سال دارد، اما او یک عادت عجیب دارد و آن هم حرکت دادن مبلمان منزل است که مرتباً این کار را انجام می‌دهد. هرچه هم به او می‌گویم که سن او برای انجام چنین کارهایی مناسب نیست، او توجهی نمی‌کند. فکر می‌کنید که چه مشکلی دارد؟

تفکری ساده‌تر درپیش گیرید

به محض آنکه یک مادر هفتاد یا هشتاد ساله به چنین اعمالی دست می‌زند، نخستین تفکر نزدیکان او، بیماری روانی است و مواجه کردن او با روانپزشک و انواع داروها. اما قبل از همه چیز ابتدا خود را با یک تفکر ساده‌تر مواجه کنید. شاید حوصله او واقعاً سر رفته باشد! این یک تفکر معمول در افراد سالخورده است که احساس می‌کنند هیچ کاری برای انجام دادن ندارند و تنها پدیده‌ای که او می‌تواند تا حدودی نسبت به آنها احساس خلاقیت داشته باشد، همانا مبلمان منزل می‌باشد. کمی صحبت بدون تعارف و خصوصی میان مادر و فرزند می‌تواند شروع خوبی برای شما باشد. درواقع به نظر می‌رسد که مادر شما از چنین فعالیتی لذت می‌برد. اگر چنین باشد بهتر است که به جای اعتراض و سخنان بازدارنده، به او کمک کنید و در عمل حرکت دادن مبلمان با او شریک شوید. آنگاه متوجه می‌شوید که تا چه اندازه او لذت بیشتری احساس می‌کند، ضمن آنکه از طرفی از تنهایی به در آمده و از سوی دیگر، اعتماد بیشتری نسبت به شما احساس می‌کند و آنگاه بر اثر همین اعتماد است که حرف‌شنوی او نسبت به شما هم بیشتر می‌شود. حال متوجه می‌شوید که تا چه اندازه راههای بهتری برای خروج از این مشکل وجود دارد.

مشکل تمرکز مرا آزار می‌دهد

من برای تمرکز کردن مشکل دارم. اگر با تلفن صحبت کنم و دو نفر دیگر در اتاق مشغول حرف زدن باشند، تمرکزم را به کلی از دست می‌دهم. ضمن آنکه زمانی که باید روی حرف و گفته کسی تمرکز کنم یا به تماشای برنامه در تلویزیون بپردازم، به کلی تمرکز خود را از دست می‌دهم و تفکر من به انواع و اقسام مکانها سر می‌کشد. آیا عقل خود را از دست می‌دهم؟

نیاز به مشاوره و درمان

خیر عقل شما سر جایش خواهد بود، اما برای ایجاد شرایط بهتر برای خودتان باید برای درمان مشکل خودتان اقدام کنید. البته بسته به اینکه مشکل شما از کودکی بوده و یا اخیراً با آن دست به گریبان شده‌اید، ممکن است شما را با مشکلاتی چون اضطراب، افسردگی و یا اخلال در توجه مواجه کند که البته هر سه مشکل قابلیت درمان شدن را دارا می‌باشند که آن هم از طریق گفتار درمانی و دارودرمانی امکان‌پذیر می‌شوند. البته میزان کمی توهمی شدن تفکر و سیر کردن در عوامل دیگر، طبیعی محسوب می‌شود، اما این رویه اگر از حد گذر کند و زندگی شما را در تمامی شئون آن تحت تاثیر قرار دهد، آنگاه باید آن را جدی‌تر تلقی کرد و برای درمان آن اقدام کرد، چرا که از سویی برای خود انسان دردسرهای عدیده ایجاد می‌کند و از سوی دیگر زندگی نزدیکان شخص را هم از روند عادی خود خارج می‌کند. بنابراین اقدام به درمان این مشکل، عملی است که برای شما اولویت دارد

یک در چهار مشکل دارند

در پایان باید به این موضوع مهم توجه کنید که بر طبق آخرین آمار به دست آمده از جوامع توسعه یافته و در حال توسعه، از هر چهار نفر، یک تن از مشکلاتی چون افسردگی، اضطراب و وسواس و یا سایر اختلالات روانی رنج می‌برند و اگرچه اغلب در حد و میزانی است که خوددرمانی در آن امکان‌پذیر می‌شود، اما آنچه که اهمیت دارد توجه ما به مشکلاتمان و نگرش جدی به آنها است که پشت سر گذاشتن مشکل را برایمان امکان‌پذیر می‌سازد و با حداقل مواجه شدن با آن و زیستن در کنار آن را بدون رنج بردن برایمان ممکن می‌سازد، اما مشکل زمانی به میزان جدی می‌رسد که بی‌توجهی ما نسبت به آن ادامه داشته باشد.

■

کسی که دروغ گوید برای نفع غیر، پست‌تر از کذاب است

● افلاطون

داستان زندگی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

حق السکوت عشق

براساس سرگذشت: سحر

آن روز توی صف حلیم ایستاده بودم که متوجه گفتگوی پسر و دختر جوانی شدم که ظاهراً نامزد بودند؛ پسر جوان گفت: «روز اول که پدرت گفت: «داماد من باید تحصیلکرده باشد» گفتم چشم و یکسال خواندم تا توی کنکور قبول شدم، بعد هم که گفت: «باید یک شغل و درآمد داشته باشی» گفتم حرفش منطقیه، و با هزار بدبختی یک شغل خوب پیدا کردم، اما حالا که میگه باید خونه بخری! مطمئن شدم می خواهد جلوی من سنگ بندازه تا از میدان به در بشم!»

دختر جوان که اسمش سحر بود با خنده گفت: «نترس، یک ماجرایی را شنیدم که پدر مجبوره موافقت کنه... یعنی چیزی شبیه به حق‌السکوت!»

علی خندید و گفت: «یعنی میشه من یکروز به بابات بگم یا به همه داره... پس شما هم کوتاه بیا...» و نمی‌دونم مادرت در این جمله کوتاه چی‌رو یاد شوهرش مینداخت که هر بار پدرت «الله اکبر» می گفت و چند مرتبه هم حرفش‌رو پس گرفت، وگرنه قرار بود بنده یک زمین یا ملک پشت قباله عقدنامه‌ات بندازم و بابت مهریه‌ات برای هر یکسال سن‌ات ۱۰ کیلو طلا تعیین بشه! حالا خداوکیلی این قصه چیه که خودت هم یکبار بهش اشاره کردی، اما نتوانستی تمومش کنی؟»

سحر لبخند تلخی به چهره نشاند و گفت: «بهت میگم، خودم دیروز صبح شنیدم،... ولی یادت باشه اگه جلوی بابام حرفی بزنی، یا اشاره کنی، یا طعنه‌ای بزنی و...، اون وقت دیگه جفتمون باید خواب ازدواج با همدیگه‌رو ببینیم، حتی مامان هم —با اینکه می‌دونه من از ماجرا خبر دارم —اما چون این قصه‌رو من از زبان مادرش شنیدم، اصلا دوست نداره کس دیگری بشنوه... قول میدی جلوی زبونت‌رو بگیری علی جان؟

«علی جان» هم با خنده گفت: «نترس بابا... نمیگم، چقدر نگرانی؟ مگه پدرت —خدای نکرده —قتل کرده که اینقدر میترسی؟ اگه چنین کارهایی کرده بگو تا ازش حق‌السکوت بگیریم، یعنی به بابات بگیم تا به ما اینقدر گیر نده، یا پته‌ات را می‌ریزیم روی آب...»

سحر نیز —مانند علی —به شوخی بامزه نامزدش خندید، اما پاسخ داد:

–پدر قتل یا دزدی یا خلاف نکرده، اما اتفاقاً می تونی ازش حق‌السکوت بگیری!

علی که از لحن صدای همسر آینده‌اش حس کرد شوخی در کار نیست پرسید:

–بگو جون علی شوخی نمی کنم...

–به جون تو شوخی نمی کنم... یعنی وقتی ماجرارو بشنوی اون وقت باور می کنی که چه اسلحه‌ای دستت گرفتی!

علی که از قرار معلوم خیلی از ستم‌های پدرزن آینده‌اش شاکی بود، طوری ذوق زده شد که یادش رفت کجاست و باکی —و در مورد چه کسی —حرف می زند! چرا که ابتدا آه جگرسوزی سر داد و سپس درحالی که به نقطه‌ای نامعلوم در آسمان نگاه می کرد، دندان قروچه‌ای رفت و گفت:

–ای خدا من فقط یک «گزک» از پدرت دستم باشه، اون وقت کاری می کنم که دیگه اینطوری به من گیر نده و...

مرد جوان یکباره به خود آمد و تازه فهمید «گاف» داده؛ یعنی کافی بود نگاهی به صورت نامزدش بیندازد تا یادش بیاید آن کسی که دارد با این غیض و غضب در موردش حرف می زند، پدر همسرش می باشد، یعنی همان دختری که قرار است «گزک» علیه پدرش دست او بدهد! سحر برزخ شد و با لحنی رنجیده خاطر گفت: «تو واقعاً فکر کردی پدر من مامور ساواک بوده؟ یا اینکه فکر می کنی در مورد بقال سر کوچه‌مون که شیر دولتی به ما نمیده حرف می زنی؟»!

علی طوری مات شده بود که من هم فکرش را نمی کردم بتواند از این چاهی که گرفتارش شده خلاصی یابد، اما او که از آن دست بچه تهرانی های زبل و زرنگ بود، در «آن واحد» نقش جدیدی به ذهنش رسید و زد زیر خنده و گفت: «حال کردی چطوری گذاشتمت سر کار؟ [و بعد که احساس کرد سحر هنوز قانع نشده یک رل ملودرام بازی کرد و ادامه داد] سحر نگی متوجه نشدی من دارم شوخی می کنم، که اون وقت خیلی ازت ناامید میشم!»

سحر بیچاره که قانع شده بود لبخندی زد و با شوخی گفت: «منم تورو گرفته بودم!» و هر دو با اینکه می دانستند دیگری خالی می بندد! حرف همدیگر را باور کردند، چرا که ذات هر دوشان پاک بود!

علی ایحال، دلخوری های لحظه‌ای که رفع شد، علی گفت: «حالا نمی خوای تعریف کنی که بفهمم قضیه چیه؟»

و سحر گفت: «میگم، ولی وای به حالت اگه بخوای اذیت کنی، هر چند که وقتی بشنوی متوجه میشی بابای بیچاره من فقط خلاف‌اش اینه که در مورد تو، گذشته خودش‌رو فراموش کرده، پس گوش کن...»

سحر شروع به گفتن کرد و من که برای اولین مرتبه در طول عمرم «خدا خدا» می کردم صف «آرام آرام» جلو برود تا آخر قصه را بشنوم!! بی آنکه توجه آنها را جلب کنم، گوش دادم به حرفهای دختر جوان: «راستش را بخواهی من این ماجرارو دیروز صبح —بعد از اینکه پدرم تلفن بهت زد و شرط خونه‌رو تعیین کرد —شنیدم، یعنی بعد از اینکه به پدرم اعتراض کردم و گفتم: «چرا مارو اینقدر اذیت می کنین؟» و او هم در پاسخ گفت: «وقتی تو به فکر آینده‌ات نیستی، من که نباید مسوولیت خودم را فراموش کنم؟» به حالت قهر از خونه خارج و راهی خونه «مامان فریده» شدم، مامان من اسمس «فریده» است و ما هم مادربزرگ را «مامان فریده» صدا می کنیم. القصه، مثل همیشه که وقتی دلم گرفته دنبال شانه‌های مادربزرگم می گردم که از همه جا امن تره، دیروز صبح هم همین که مادربزرگ سرم را در آغوش گرفت، طوری دلم گرفته بود که بی اختیار زدم زیر گریه، «مامان فریده» هم که از ابتدا در جریان آشنایی من و تو بود و در جلسه خواستگاری آمدنت هم منزل ما بود و خیلی هم ازت خوشش آمده بود، با اینکه از همان اول از سختگیری های دامادش —یعنی پدر من —شاکی بود، اما چون هنوز در جریان آخرین تصمیم پدر [که شرط برای تو گذاشته بود که حتماً خانه بخری] که صبح همان روز اعلام کرده بود، قرار نداشت، واسه همین ابتدا فقط منو کمی دلداری داد، اما بعد که به مادرم تلفن زد و از او شنید که آخرین شرط پدر چیه، طوری عصبانی شد که رو به مادرم گفت: «دخترم مثل اینکه شوهرت یادش رفته سی سال قبل چطوری پاش توی قلاب گیر کرده بود و کی و چطوری نجاتش داد؟ پس بهش بگو از بازی روزگار غافل نباشه، چرا که یکدفعه دیدی خودش هم دسته گلی به آب میده و اون وقت مجبوره مثل «میرزای» خدابیامرز به دامادش تعظیم هم بکنه!»

ظاهراً مادرم از آنطرف سیم به مادربزرگ می گفت: «جلوی سحر چیزی نگی؟» که مامان فریده هم با عصبانیت گفت: تا امروز دیدی که هیچی نگفتم، اما حالا که قراره این دختررو «خون جگر» و اون علی بیچاره‌رو «دربه‌در» کنین، ظاهراً باید زبان باز کنم...! تو هم نگران نباش دخترم، اگه «مامان فریده» ساربون باشه، میدونه شترهارو کجا بخوابونه!»

و بعد که تلفن را زمین گذاشت آمد کنارم نشست و درحالی که دلداری‌ام می داد گفت: «می خوام یک قصه‌ای برات تعریف کنم که اگر دیدی بابات باز هم بهونه می گیره، اون وقت زمانی که من بهت گفتم با روایت این قصه، آمپول خلاص‌رو به پدرت می زنی! ماجرا برمی گرده به ۲۸ سال قبل، یعنی موقعی که هنوز پدر و مادرت ازدواج نکرده بودند، اما خیلی همدیگه‌رو می خواستند، پدرت جوان خوب و زحمتکشی بود و

توی محله‌ای که ما و خانواده آنها زندگی می کردیم، همه روی اسم «اسد» قسم می خوردند. اتفاقاً شوهر من هم اول که فهمید پسر «آقاسیدمرتضی» عطار برای ازدواج با دخترش [یعنی همین فریده که مادر تو باشد] پیغام فرستاده، خیلی خوشحال شد، اما این خوشحالی که باعث شادی من هم شده بود —چون منم از ابتدا این اسد را خیلی دوست داشتم و دارم— فقط یکشب خنده‌رو به لب فریده بیچاره نشاند، چرا که درست فردای آن روز، وقتی «حاجی جهانبخش» که از تجار معتبر بازار بود و حجره‌اش هم کنار «خواربارفروشی» شوهر من بود، شنید که خوشگل‌ترین و نجیب‌ترین دختر خانواده ما قراره با پسر «سیدمرتضی عطار» که انصافاً مرد باشرفی بود ازدواج کند، یکمرتبه طوری داغ کرد که انگار عقرب نیش‌اش زده! چرا؟ چون برادران جهانبخش که گفتم وضعشون خیلی خوب بود، درصدد بودند یکی از همان روزها برای خواستگاری فریده به منزل ما بیان، اما برای کی، برای آقاکمال، برادر بزرگ «جهانبخش»ها که نزدیک به ۱۸ سال از فریده بزرگتر بود! حالا بزرگتر بودنش سرش‌رو بخوره، مخصوصاً که در آن ایام زیاد عجیب نبود که مرد تا ۲۰ سال از زنش بزرگتر باشه! منتهی جگر من و مادرت از اون جایی می سوخت که می دانستیم فریده قراره برای کنیزی به خونه جهانبخش‌ها بره! به این معنی که، آقاکمال خیلی سال قبل با دختردایی خودش «احترام خانم» که همسن خودش بود ازدواج کرده بود، که زن بیچاره سر اولین فرزندشان دچار مشکل شد و واسه همین نه‌تنها نوزاد مرده به دنیا آمد، که «مادر» هم برای همیشه «نازا» شد! آقا کمال که از یکطرف عاشق دختر داییش بود و از سوی دیگه دلش برای پدر شدن غنج می رفت، تا چند سال دندان روی جگر گذاشت و حرفی نزد، تا اینکه «احترام خانم» که زن زرنگی بود، به فکر افتاد که قبل از اینکه شوهرش براش «هوو»ی غریبه بیاره و تبدیل بشه به «خاک توسر»! دست به کار شد و دخترخاله خودش «گل‌نسا» را برای «آقاکمال» گرفت، فکرش هم درست بود، چرا که گل‌نسا از یکطرف دخترخاله و دوست صمیمی احترام بود، و از طرف دیگه چون به زیبایی احترام نبود، هیچ وقت نمی‌توانست «سوگلی» آقاکمال بشه! اما بشنو از بازی روزگار که سال بعد معلوم شد «زن دوم» آقاکمال هم بطور مادرزادی نازاست! این بود که «کمال جهانبخش» این بار خودش تصمیم گرفت دختری واسه خودش دست و پا کنه! و مخصوصاً هم می خواست دختری از خانواده‌های همسایه و آشنا بگیره که از موقعیت او باخبر باشند! منتهی پیشاپیش احترام و گل‌نسا سر زبانها انداخته بودند که هر دختری به «آقاکمال» بگه چشم، باید خانم سوم بشه، یعنی «احترام» «خانم بزرگ» بود، گل نسا «خانم کوچک» بود و هووی بعدی هم هر کس که بود «خانم سوم» می شد، یعنی کنیز دست و پا بسته‌ای که فقط باید یک بچه به دنیا می‌آورد و تحویل خانم بزرگ و خانم کوچک می داد و خودش هم کلفتی آنها را می کرد! حالا چرا «کمال جهانبخش» روی فریده دست گذاشت؟ واسه اینکه همه محل می دانستند شوهر من، یعنی پدربزرگ مرحوم تو مقابل «پول» زانوهاش می لرزه! مخصوصاً که آقاکمال دست و دلباز هم بود و این [درنظر شوهر من] یعنی مرد ایده‌آل! خدابیامرز طوری هم به این وصلت امیدوار بود که تا «جهانبخش» اشاره کرد، شوهرم نیز به «اسد» گفت: «خداحافظ...» حالا هر کسی هم بهش می گفت: «ناسلامتی تو به پسر بیچاره قول دادی!» او سینه‌اش را سپر می کرد و پاسخ می داد: «قول دادم... سفته که ندادم!» غافل از اینکه فریده روزبه‌روز داشت ذوب می شد و اسد نیز —که پدرت باشد— به سراغ هر ریش سفیدی که می شناخت رفت و رو انداخت، حتی مقابل پدرت زانو زد و التماس کرد و... اما پیرمرد قبول نکرد که نکرد که نکرد! کم کم آقاکمال داشت تدارک عروسی را می دید که من زدم به سیم آخر؛ یعنی وقتی دیدم شوهرم داره یک جوان بیچاره را دربه‌در، و دختر خودمان را «خون جگر» می کنه، کاری‌رو انجام دادم که هیچکس فکرش را هم نمی کرد قضیه از این قرار بود که شوهر من چند سال قبل و دور از چشم همه [و مخصوصاً بی خبر از پدرش که روحانی بزرگواری بود و

به زنها خیلی احترام می گذاشت و مرا هم به عنوان تنها عروسش خیلی دوست داشت] تجدیدفراش کرده بود! یعنی زن دوم گرفته بود! البته من حتی قبل از ازدواج شوهرم، از ماجرا باخبر بودم، از شما چه پنهان که خود اون دختر بیچاره، یعنی هووی من بهم خبر داده بود، او که دختر یکی از بدهکاران شوهرم بود در حقیقت این شرط زن پدربزرگت شد که پدرش نیفته زندان! حالا من چرا موافقت کردم؟ من که می دانستم شوهرم وقتی روی یک اسب سوار بشه، تا به مقصد نرسه پیاده نمیشه! با خودم فکر کردم اگر مخالفت بکنم، شاید آبروی شوهرم بره، ولی دودش توی چشم من و بچه‌هام میره، چرا که در وهله اول پدرشوهرم او، یعنی شوهرم را از ارث محروم خواهد کرد! و این یعنی گرسنگی من و بچه‌هام، ضمن اینکه در آن صورت شوهرم یا منو طلاق میده، یا اینکه برام هوو میاره و منم دستم به هیچ کجا بند نخواهد بود! واسه همین فکر کردم اگر خودم را به ندانستن بزنم، لااقل زندگیم از دست نمیره، این بود که با هووی بدبخت‌تر از خودم توافق کردیم که او هم حرفی نزنه و...، سالها گذشت تا اینکه شوهرم تصمیم گرفت فریده را بده به جهانبخش و...، آنجا بود که من زدم به سیم آخر، یعنی مطمئن بودم حالا دیگه شوهرم به این راحتی حاضر نخواهد شد آبروش پیش پدرش بره؛ چرا که پدرش داشت یک کارخانه بزرگ را به اسم شوهر من می کرد که اگر از ماجرا باخبر می شد، هم کارخانه از دستش می پرید، هم پدرش به زور هم شده بود اجازه نمی داد فریده با «جهانبخش» عروسی کنه و... و خلاصه که پدرت «خسرالدنیا و ...» می شد! این بود که یکروز اسد —یعنی پدر تو را— صدا کردم و همه این قصه‌رو براش گفتم و شیرش کردم و فرستادم به جنگ شوهرم؛ نتیجه نیز همان شد که مطمئن بودم، شوهرم وقتی از «اسد» شنید: «اگر فریده‌رو به من ندی توی شهر جار می زنم که زن دوم گرفتین» دست از طمع برداشت و با عروسی پدرت و مادرت موافقت کرد! هرچند که آن بنده خدا چند سال بعد فوت کرد و من طبق قانون [بدون اینکه بگذارم کسی باخبر بشه] و بی‌آنکه حقی از هووی بیچاره‌ام که بچه‌دار هم نشد، ضایع کنم، حق و حقوق او را دادم و خودم مهار زندگی‌رو دست گرفتم و... و البته که در همه این سالها، پدرت «اسد» خودش را مدیون من می دید اما...

○○○

«مامان فریده» نفسی تازه کرد و ادامه داد: «حالا ببین که پدرت چه فراموشکار شده که می خواد همان بلایی که سر خودش نیامد، سر دامادش بیاره! ولی من نمی گذارم...، این ماجرارو برات تعریف کردم تا وقتی لازم شد، ازش یک آمپول بی حسی بسازیم و طوری به اسد تزریق کنیم که او هم مثل پدرزنش تسلیم بشه!»

○○○

به روایت نویسنده:

به خود که آمدم، متوجه شدم من نیز پشت سر «سحر و علی» حلیم خود را گرفته، اما به جای اینکه راهی منزل شوم، حدود پنج دقیقه پشت سر آن دو رفته‌ام تا پایان ماجرا را بشنوم! علی سری تکان داد و گفت؛ «خب، حالا چطوری جرأت می کنیم این موضوع رابه پدرت بگیم؟ اونطوری که او دشمن خونی من میشه؟!»

سحر پاسخ داد: «باید به سراغ «مامان فریده» برویم و ببینیم او چه راه‌حلی ارائه میده؟»

آنها این را گفتند و داشتند دور می شدند که جلو رفتم و خود را معرفی کردم و [با ترس و لرز] برایشان گفتم که «ناخواسته» حرفهایشان را شنیده‌ام! که سحر با خنده گفت: «یکساعت ناخواسته حرف ما را شنیدین؟» جوابی ندادم و پیشنهادم را مطرح کردم: «اگر دوست داشتین من این ماجرارو طوری تنظیم می کنم که جز خودتان و پدرتان کسی متوجه نشه! اینطوری هم به پدرتان هشدار دادین، هم به منظورتان خواهید رسید، قبوله؟»

سحر گفت: «اجازه بدین با «مامان فریده» حرف بزنیم، جوابش‌رو بهتون میدیم!» و سپس بعد از افطار، یعنی اواخر شب زنگ زد و گفت: «مادربزرگم موافقت کرده.»

○○○

حالا قرار شده بعد از چاپ زندگینامه آنها، «مامان فریده» مجله را بگذارد جلوی دامادش و بگوید: «از بازی روزگار غافل نشو اسدخان.»

انشاءالله که سحر و علی خوشبخت شوند! ■

بسا کسان، که در زندگی مورد نفرت و از جار بودند اما پس از مرگ، پیشوای اهل دل و محبوب همگان شدند

● سیسرون

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

این مرد ۸۶ زن دارد!

مردی اهل نیجریه ۸٤ ساله، ۸٦ همسر دارد.

این مرد ۸٤ ساله برخلاف دستور نهاد اصلی اسلامی نیجریه نه فقط حاضر نیست به ٤ زن قناعت کند و ۸۲ نفر دیگر را طلاق بدهد، بلکه می گوید قصد دارد باز هم ازدواج کند. هم اکنون این مرد و ۸٦ زنش (بدون اشاره به حداقل ۱۷۰ بچه‌اش) از داغ ترین خبرهای پرجمعیت ترین کشور آفریقا است.

مردم نیجریه می خواهند بدانند او چطور نیازهای چنین خانواده‌ای را تامین می کند.

جماعت نصر الاسلام نیجریه این پیرمرد را برای نقض مقررات اسلامی به مرگ محکوم کرد و از وی خواست فقط ٤ زن را نگه دارد و بقیه را به ترتیب اولویت طلاق دهد، اما وی تسلیم قانون نمی شود و می گوید؛ من هیچ کدام از همسرانم را طلاق نخواهم داد بلکه می خواهم باز هم ازدواج کنم و در این مورد هم تا مرگ خواهم ایستاد، چرا که زنان و فرزندانم تاکنون دست نیاز به سوی کسی دراز نکرده‌اند و برعکس در حال حاضر بسیاری از دختران و زنان مطلقه دوست دارند با من ازدواج کنند.

آخرین زنی که محمد بلو با او ازدواج کرد ۳۰ سال دارد. «حاجیه رالیات» یکی از زنان محمد گفت؛ خدا می خواهد که او به دیگران کمک کند، ما زنهای او مثل خواهر با هم زندگی می کنیم و فرزندان ما، همه با هم خواهر و برادر و دوست و رفیق هستند، ما زنان با هم تفاهم و همدیگر را دوست داریم و هرگز هم دعوا نکردیم، چون همه ما شوهرمان را دوست می داریم و او نیز ما را راضی می کند.

مسن ترین زن محمد ۷۰ و جوان ترین آن ۳۰ سال دارند و همه آنها در قید حیات هستند.

دختر المپیادی را ربودند

دختر المپیادی که از سوی پسر مورد علاقه‌اش ربوده شده و مورد آزار و اذیت قرار گرفته بود، به دادسرای جنایی تهران شکایت کرد.

هفته گذشته دختر جوانی به نام «لادن» به شعبه چهارم دادیاری دادسرای جنایی مراجعه کرد و مدعی شد، پسر مورد علاقه‌اش او را بیهوش کرده و مورد آزار قرار داده است.

وی گفت؛ من دو سال پیش در المپیاد دانش آموزی رتبه بالایی کسب کردم و همیشه مشغول تحصیل و درس خواندن بودم و در همان سالها بود که با صاحب یک مانتوفروشی آشنا شدم. «شهرام» خیلی به من ابراز علاقه می کرد تا اینکه من در دانشگاه قبول شدم خلاصه در آن مدت آشنایی متوجه شدم که او خلاف کار و به جرم زمین خواری تحت تعقیب است، به همین خاطر رابطه‌ام را با وی قطع کردم و تصمیم گرفتم به درس خواندن ادامه دهم، اما شهرام دست بردار نبود. او به یکی از دوستان من نزدیک شده بود و می خواست هر طور شده مرا از تصمیمم منصرف کند، اما من مقاومت می کردم تا اینکه هفته گذشته زیر پل ستارخان منتظر ماشین بودم که یکدفعه شهرام جلوی پایم توقف کرد. دوستم هم در ماشین او بود. آنها مرا با تهدید سلاح به زور سوار خودرو کردند و به شمال بردند. پس از اینکه به یک ویلا رسیدیم مقداری مواد مخدر به من تزریق کردند و من از هوش رفتم و سپس شهرام مرا مورد آزار قرار داد. شهرام و آن دختر مدت یک هفته مرا در ویلا نگه داشتند و بعد از آن به تهران بازگرداندند و مقابل در خانه رهایم کردند. من از خانواده‌ام کمک خواستم اما آنها گفتند آبرویشان رفته و حاضر نیستند به من کمک کنند. اینجا بود که من مجبور شدم خودم به تنهایی علیه شهرام شکایت کنم.

پس از طرح شکایت، رئیس دادسرا دستور دستگیری شهرام را صادر کرد.

کلاهبرداری از شوهر بیچاره

زن جوانی که با گواهی فوت جعلی شوهر زندانی اش، املاک وی را در خارج از کشور به نام خود به ثبت رسانده بود، تحت تعقیب پلیس تهران قرار دارد.

چندی پیش مردی به شعبه یکم بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب فرودگاه مهرآباد تهران مراجعه و از همسرش به اتهام کلاهبرداری شکایت کرده و گفت؛ در کشورهای اروپایی زندگی می کردم تا اینکه چند سال پیش وقتی به ایران مراجعه کردم به دنبال شکایتی که از من شده بود به ۱۰ سال زندان محکوم شدم. چند هفته قبل پس از پایان محکومیتم از زندان آزاد شدم و به منزل یکی از دوستانم رفتم و از طریق وی متوجه شدم که همسرم به خارج از کشور سفر کرده و از او اطلاعی ندارد.

مرد شاکی ادامه داد: وقتی وارد خانه‌ام شدم معلوم شد مدارک و اسناد هویتی ام به همراه اسناد املاکم که در اسپانیا و ایتالیا است به سرقت رفته است، به ماجرا مشکوک شدم و از طریق دوستانم در خارج از کشور پی بردم همسرم املاکم را به نام خود به ثبت رسانده است.

بنابراین به استعلام از سفارتخانه های دو کشور فوق پرداختم که معلوم شد همسرم با ارائه گواهی فوت جعلی به دادگاه، خود را تنها وارث من معرفی و املاکم را به نام خود به ثبت رسانده است. همسرم از زندانی بودن من سوءاستفاده کرده و اکنون با گواهی فوت جعلی، اموالم را تصاحب کرده است.

بنا به این گزارش، به دنبال شکایت این مرد پرونده به مرکز پلیس بین المللی ارسال شد تا زن کلاهبردار را هرچه زودتر دستگیر نمایند.

ثروتمند تنها ربوده شد

مرد ثروتمندی که توسط چهار گروگانگیر ربوده شده بود، با انجام تحقیقات تخصصی از سوی پلیس آزاد شد.

چندی پیش مرد میانسالی به شعبه دوم دادسرای جنایی تهران مراجعه کرد و گفت، دوست ثروتمندم که ٦٤ سال دارد مدتی است ناپدید شده است، البته خانواده‌اش همگی در خارج از کشور اقامت دارند و او به تنهایی در تهران زندگی می کرد.

با بررسی های تخصصی کارآگاهان مشخص شد مبلغ یکصد میلیون تومان در روزهای اخیر توسط افراد مختلف از حسابهای بانکی حامد برداشت شده است. به این ترتیب فرضیه آدم ربایی قطعیت یافت و با توجه به دلایل و مدارک به دست آمده یک نفر از آشناهای دور وی به نام کامران دستگیر شد.

کامران در مواجهه با اطلاعات پلیس اعتراف کرد حامد را به اتفاق سه نفر از دوستانش چند روز قبل از منزل ربوده و با برداشت مبلغ هنگفتی از حسابهای بانکی اش وی را به ویلایی در شمال کشور منتقل کرده‌اند و در نظر داشتند تا سایر نقشه‌های خود را در خصوص املاک گروگان عملی کنند.

رئیس پلیس آگاهی تهران در این باره گفت؛ ربایندگان به محض اطلاع از دستگیری کامران در همان روز مرد ثروتمند را در نزدیکی منزلش رها کرده و متواری شدند.

تحقیقات پلیس برای دستگیری این افراد و استرداد وجوه و مدارک سرقتی به مالباخته همچنان ادامه دارد.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

ایران، هدف انتقادهای القاعده

ایمن الظواهری، مرد شماره دو شبکه تروریستی القاعده برای سومین بار در شش ماه گذشته، جمهوری اسلامی ایران را هدف انتقاد قرار داده و این کشور را به ائتلاف با «صلیبی ها» در عراق و افغانستان متهم کرده است. در جدیدترین نوار ویدئویی از ایمن الظواهری، که لوگوی الشهاب –شاخه رسمی رسانه ای این شبکه نیز بر آن مشاهده می گردد و شبکه تلویزیونی الجزیره قطر در آستانه هفتمین سالگرد حملات سپتامبر ۲۰۰۱ آنرا منتشر کرد، ایران متهم به همکاری با آمریکا در حمایت از دولت های عراق و افغانستان شده است.

این در حالی است که آمریکا از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، ایران را همواره به دامن زدن به ناآرامی ها در عراق متهم می کند. تهران نیز همواره با رد این اتهام آمریکا برقراری آرامش در عراق را در راستای منافع ملی خود می داند و حمله آمریکا را به عراق موجب بر هم خوردن آرامش در منطقه و ورود تروریست ها به این کشور عنوان می کند. وی همچنین مدعی شد ایران با انتشار این تئوری که رژیم صهیونیستی در پشت حملات ۱۱ سپتامبر قرار داشته، تلاش کرده است تا شبکه تروریستی القاعده را بی اعتبار کند. القاعده سازمانی بی وطن است که سودای تشکیل خلافت اسلامی را در سراسر کشورهای مسلمان دارد و با آمریکا به عنوان دشمن شکل گیری این خلافت وارد نبرد مسلحانه شده است. این سازمان که بیشتر آن را طالبان تشکیل می دهند به رهبری اسامه بن لادن، میلیاردر سعودی، در زمان حمله شوروی سابق به افغانستان از سوی آمریکا تجهیز شد که پس از فروپاشی اتحاد شوروی،این تسلیحات به سمت غرب نشانه رفت. به نظر می رسد که شبه نظامیان القاعده با توجه به خصومت میان ایران و آمریکا، انتظار داشته‌اند که وجود یک دشمن مشترک، زمینه نوعی همکاری بین آنها و ایران را بخصوص در عراق و افغانستان فراهم آورد، اما گویا این انتظار برآورده نشده است. القاعده به دنبال آن است تا خود را به عنوان تنها جنبش اصیل اسلامی معرفی کند و درصدد است با تکیه بر شیعه بودن جامعه ایرانی، موقعیت آنان را بین اهل تسنن ضد آمریکایی در جهان عرب از بین ببرد و با نفوذ ایران در منطقه نیز مقابله کند. از سوی دیگر ، اظهارات الظواهری نوعی بهانه جویی و نشانه ای از تضعیف القاعده در عراق به شمار می رود. ائتلاف همکاری القاعده با گروه هایی همچون بعث و ناسیونالیست های عراقی از بین رفته و در حقیقت القاعده اکنون از عراق اخراج شده اند. با این حال به نظر می رسد سرکردگان القاعده نیز تلاش می کنند تا نتیجه ناتوانی اقدامات خود را در عراق در پیوند با استراتژی منطقه ای جمهوری اسلامی مورد ارزیابی قرار دهند.

تهران، میزبان نخستین سفیر زن اروپایی

وزارت امور خارجه ایران استوار نامه سفیر جدید سوئیس را در تهران که نخستین سفیر زن اروپایی در کشورمان پس از پیروزی انقلاب اسلامی محسوب می شود، تایید کرد. «لیویا لئو آگوستی»، سفیر آتی سوئیس در تهران که کار خود را از ژانویه ۲۰۰۹ آغاز می کند، جانشین فیلیپ ولتی می شود. خانم لئو آگوستی که به امور ایران نیز آشنایی کامل دارد به رسانه های سوئیسی گفته است که برای حفظ موقعیت دیپلماتیک خود در تهران مطابق با قانون جمهوری اسلامی روسری به سر خواهد کرد.

پیشتر نیز برخی سیاستمداران دست راستی و رسانه های سوئیس از سفر «میشلین کالمی ری»، وزیر امور خارجه سوئیس به تهران که اوایل امسال صورت گرفت و با روسری با مقام های کشورمان دیدار کرده بود، انتقاد کرده بودند. با این حال خانم کالمی ری گفته بود وی فقط پروتکل کشور میزبان را رعایت کرده و به رسوم محلی احترام گذاشته است.

اخیرا نیز یک قرارداد گازی بیست و پنج ساله میان ایران و سوئیس به ارزش چهل و دو میلیارد دلار به امضا رسیده است که بر اساس آن از سال آینده میلادی، ایران هر ساله پنج و نیم میلیارد متر مکعب گاز طبیعی به اروپا صادر می کند که باعث انتقاد آمریکا از سوئیس به علت همکاری های اقتصادی با ایران شده است. سوئیس از سال ۱۳۵۹ که رابطه ایران و آمریکا قطع شد، حافظ منافع واشنگتن در تهران و پس از قطع مناسبات سیاسی ایران و مصر نیز حافظ منافع ایران در قاهره بوده است.

این کشور همچنین از حدود دو سال پیش با ارائه پیشنهاد میانجی گرایانه خود موسوم به طرح سوئیس وارد موضوع هسته ای ایران شد و همواره بر حل دیپلماتیک این مساله نیز تاکید داشته است.

سوئیس از لحاظ جغرافیایی در محیطی به دور از هیاهوهای موجود و فارغ از دغدغه‌های ژئوپولتیکی قرار دارد و کمتر درگیر مناقشات سیاسی و اقتصادی است و به علت نقش بی طرفانه خود در عرصه سیاست بین الملل در حل بسیاری از مسائل حضوری فعال داشته است.از حیث زمانی نیز انتصاب خانم آگوستی به عنوان یکی از حامیان مذاکره و دیپلماسی در مسائل بین المللی در جهت میانجیگری فعالانه هسته‌ای میان ایران و آمریکا در کنار احتمال تاسیس دفتر حافظ منافع واشنگتن در تهران تحلیل می شود.

ایران هسته ای، شکاف در تل آویو

شیمون پرز رئیس رژیم صهیونیستی در گفتگو با هفته نامه «ساندی» با انتقاد از سیاست های خاورمیانه ای آمریکا با تاکید بر اشتباه بودن هر گونه حمله نظامی احتمالی برای متوقف کردن برنامه هسته ای ایران از این سیاست ها به عنوان « اشتباهاتی فاحش، اساسی و بزرگ « یاد کرد. بخشی از این انتقاد که از شکاف در جبهه ضد ایرانی غرب علیه ایران و برنامه های هسته ای کشورمان حکایت دارد، موضع جدیدی است که در سالهای اخیر کمتر به چشم می خورد، زیرا این گونه انتقادات همواره در پشت درهای بسته مجال طرح می یافته و مصلحت رژیم صهیونیستی و اقتضای هژمونی آمریکا مانع از گسترش آن در رسانه های جمعی می شده است. ازسوی دیگر تل آویو نگران گسستگی غرب درقبال ایران، به مانند انفعال در قبال حمله روسیه به گرجستان است و همچنین در خصوص گسترش همکاری ها میان روسیه و ایران نیز ابراز نگرانی می کند.

پرز برای رسیدن به مقصود خود راه حل همکاری بین المللی را برای وادار کردن تهران به توقف طرح های هسته ای خود پیشنهاد نموده است. با توجه به اینکه برخی دیگر از مقامات اسرائیلی از جمله ایهود اولمرت، ایهود باراک و همچنین تزیپی لیونی، نخست وزیر، وزیر جنگ و وزیر امور خارجه تل آویو بارها اعلام کرده اند که ایران اتمی را تحمل نخواهند کرد و یا باراک، ماه گذشته و پس از دیدار با کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا اعلام کرده بود که اسرائیل از تمام گزینه ها، برای جلوگیری از دستیابی جمهوری اسلامی به بمب اتمی استفاده خواهد کرد، می توان نتیجه گرفت که اختلاف بر سر چگونگی برخورد با ایران در میان سران این رژیم به اوج خود رسیده است.

آن کس که تو را برای چیزی دوست گیرد، چون آن را نتوانی بر آورد، دشمن دارد

● حضرت محمد(ص)

گزارش خارجی

پارالمپیک

«برخی اوقات انسان باید حتی خودش را به خودش هم اثبات کند»

حتی زن و فرزند و بستگان ویلیام هم او را طرد کرده بودند. آنها از اینکه خود را به گونه‌ای وابسته به ویلیام معرفی کنند، خجلت‌زده بودند و چنین شد که ویلیام زندگی تنها و افسرده‌ای را آغاز کرد. او که بر اثر تصادف سهمگینی پای راست خود و بخش هایی از پای چپ خود را از دست داده بود، و تقریباً روی یک صندلی چرخدار زندگی می کرد، به این نتیجه رسید که ادامه این زندگی برایش سودی ندارد و به فکر پایان دادن به آن افتاد. تصور او این بود که مرگش هم برای بستگانش و حتی برای خودش بهترین راه‌حل برای پایان دادن به این زندگی فلاکت‌بار می‌باشد، اما...

برگردان: بهروز بهرامی

ولینگتون – نیوزلند

ویلیام بار دیگر مست و خراب پای به خانه گذاشت. همسرش دانا که از این وضعیت خسته شده بود، به شدت او را مورد انتقاد قرار داد. ویلیام چهار سالی بود که به الکلیسم مبتلا شده بود و در طی این مدت همه دوستان خوب خود و روابط فامیلی را از دست داده بود. البته کمتر کسی می‌دانست که دلیل عمده پناه آوردن ویلیام به الکل، یک عدم رعایت انصاف آنهم در اندازه‌های بزرگ در محیط کار بود، چرا که با سابقه‌ای ۱۲ ساله در محیط کار و در حالی که ویلیام چند سال بود که خود را برای دستیابی به یک موقعیت کاری که پیشرفتی عمده چه از نظر مقام و چه از نقطه‌نظر مالی برای او محسوب می‌شد، آماده کرده بود و هم او و هم سایر همکاران این موقعیت را حق مسلم او می‌دانستند، اما ناگهان در روزی که موقعیت های تازه اعلام می‌شد و ویلیام بی‌صبرانه در انتظار آن بود که با خبری خوش به خانه بازگردد، سرپرست بخشی که ویلیام در آن مشغول بود، اعلام کرد که موقعیت تازه به یکی از کارمندان که تنها سابقه‌ای چهار ساله داشت تعلق یافته است. اما همگان دلیل واقعی این زیرپای گذاشتن عدالت را می دانستند. کارمند جوان یکی از بستگان رئیس محسوب می‌شد و همین وابستگی باعث شد که نه‌تنها ویلیام موقعیتی را که سالها برای آن نقشه کشیده بود از دست بدهد، بلکه هرگونه اعتراض و شکواییه‌ای را هم کاملاً بدون فایده یابد و حتی همکارانش هم به او توصیه کرده بودند که بهتر است برای حفظ موقعیت کنونی خودش هم شده از اعتراض و شکایت خودداری کند و بدینسان بود که ویلیام که نیاز فراوانی به همدم داشت و در این مورد بخصوص حتی نمی‌توانست از همسر خود به عنوان همدم و یاور استفاده کند، به الکل پناه آورد و در سایه آن، نوعی آرامش مصنوعی را برای خودش احساس کرد، اما این آرامش تصنعی، جهنمی را برای خانواده ویلیام به راه انداخته بود. ویلیام اغلب اوقات به قدری مست بود که چیزی را تشخیص نمی‌داد و این امر سبب شد که آهسته آهسته دوستان خوب و سالم و همچنین اهل خانواده او را ترک گویند و تنها دوستان دائم‌الخمری که آنها هم مشکلاتی مانند ویلیام داشتند برای او باقی بمانند. درواقع ویلیام این پناه‌آوردن به الکل را حق خود می‌دانست و در ازای بی‌مهری و بی‌انصافی که در محیط کار درقبال او روا کرده بودند، ویلیام خود را محق می دانست که بدین شکل تلافی کند، اما سایر دوستان ویلیام در این فکر با او شریک نبودند و معتقد بودند که ویلیام نباید برای انتقامجویی درقبال یک عمل اجتماعی، خودش و خانواده‌اش را قربانی کند و با الکلیسم نسبت به آنها و اجتماع، بی‌مهری را پیشه کند، اما یکی از خصوصیات الکل این است که قدرت عقلانیت و تصمیم گیری منطقی را از شخص می گیرد و شخص را به شدت احساسی و شکننده می کند و همین بلا بر سر ویلیام آمده بود. او هرچه که بیشتر به الکل پناه می‌برد، به عوض فراموش کردن آنچه که نسبت به او روا کرده بودند، بیشتر آن را به یاد می‌آورد و بیشتر از آنچه که در محیط کار اتفاق افتاده بود، غمگین و ناراحت می‌شد و همین هم باعث می‌شد تا بیشتر به سوی الکل برود. درواقع این کش و قوس دقیقاً برعکس آنچه که ویلیام تصور می‌کرد، منتهی می‌شد، اما خیلی زود اتفاقی افتاد که همه چیز را تحت تاثیر خود قرار داد.

تصادف سهمگین

دانا، همسر ویلیام پس از آنکه اعتراضهای مکرر از جانب خود و خانواده ویلیام را نسبت به او بدون فایده یافت و حتی اصرارهای پدر و مادر ویلیام را بر خودش دید که از او می خواستند دو کودک خود را برداشته و پسر الکلی آنها را ترک کند، کم کم به این نتیجه رسید که زندگی در کنار ویلیام با چنین خصوصیاتی، تنها می تواند تاثیر منفی و بدآموزی روی دو کودکش داشته باشد بنابراین یک روز مایکل (هشت ساله) و جنا (پنج ساله) را برداشته و به خانه پدر و مادر خودش نقل مکان کرد که البته این عمل با موافقت پدر و مادر ویلیام هم که به هیچ وجه از نحوه رفتار پسر خود راضی نبودند، مواجه شده بود. اما ویلیام هم پس از تنها شدن به وادی افسردگی افتاد و به خیال خودش برای رهایی از آن هم میزان مصرف الکل را افزایش داد. و چنین شد که کنترل او به طور کلی روی اعمال و حرکاتش به حداقل رسید و خیلی زود آنچه که همگان از آن واهمه داشتند، اتفاق افتاد و ویلیام درگیر یک سانحه سهمگین تصادف شد و به شدت آسیب دید و به مدت دوازده روز به کمای مطلق فرورفت. در بیمارستان او را تنها به کمک سرمهای متعدد و تنفس مصنوعی زنده نگه داشته بودند، چرا که بر اثر آسیب‌دیدگی شدید روی دو پای او، تمامی بدن او دچار عفونت شده بود و آنتی بیوتیک‌های قوی نیز بدن او را بیشتر متورم کرده بود. سرانجام پزشکان تصمیم

گرفتند تا در همان حالت کما روی او جراحی کرده و بخش‌های عفونت زده پاهای او را از بدن جدا سازند. البته این جراحی با مجوزی که از همسر ویلیام دریافت شد، انجام گرفت و بخش عمده‌ای از پای راست و قسمت‌هایی از پای چپ ویلیام از بدنش جدا شد و پس از آن هم ویلیام به مدت سه ماه دیگر در بیمارستان باقی ماند تا با کلیه عفونت‌ها و مشکلات ناشی از جراحی بخشهایی از بدن، مبارزات لازم انجام گیرد و سرانجام درحالی که بیشتر به معجزه‌ای شباهت داشت، ویلیام از بیمارستان به خانه پدر و مادرش نقل مکان داده شد. این در حالی بود که هنوز هم همسر ویلیام، او را مقصر همه این مکافاتها می‌دانست و حاضر نبود تا در کنار شوهرش زندگی کند. او معتقد بود که خود کرده را تدبیر نیست و این همه ناراحتی که گریبان فرزندان آن دو را بر اثر مشکلات پدرشان مانند از دست دادن پا و سایر ناراحتی‌های جسمانی گرفته، فقط وفقط به خاطر ندانم‌کاریهای ویلیام بوده که با خودخواهی تمام تنها خودش را مشاهده می‌کرد و بس، و هیچ اهمیتی برای زن و فرزندانش قائل نبوده و اکنون هم زندگی در کنار پیکر درهم شکسته ویلیام تنها نگرانی، عقده و ناراحتی

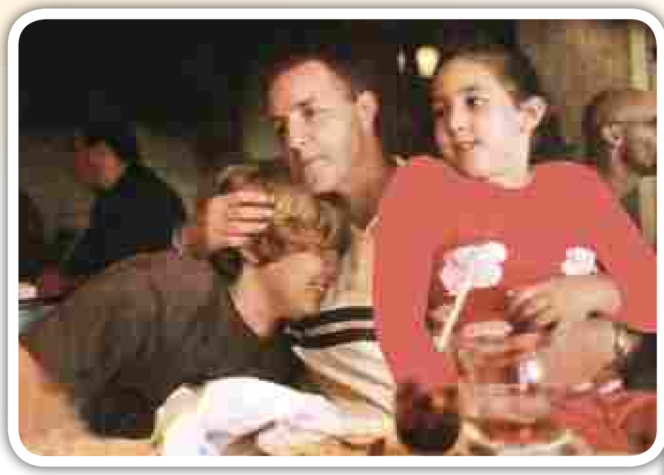

بیشتر برای دو کودک خردسال آنها به همراه دارد و بس، بنابراین هرچه که آنها از پدر خود دورتر باشند برای آنها بهتر است و چنین شد که دانا و هر دو کودکش پس از مرخصی ویلیام از بیمارستان، شهر ولینگتون را ترک کرده و به یکی دیگر از شهرهای دوردست در نیوزلند که خواهر دانا، در آن اقامت داشت، نقل مکان کردند و سعی کردند تا زندگی عادی و ساده‌ای را در آنجا دنبال کنند، اما تردیدی نبود که بخش مهمی از ذهن آنها را سرنوشت ویلیام و پیکر درهم شکسته او اشغال کرده بود و این سوال در ذهن همه نزدیکان و دوستان نقش بسته بود که ویلیام اکنون با چه سرنوشتی مواجه خواهد شد.

طلب مرگ

پس از مرخصی از بیمارستان ویلیام که دیگر تحت تاثیر الکل هم نبود و با نظارت شدید پدر و مادرش، دیگر هرگز نمی توانست تا با الکل ارتباطی برقرار کند، ناگهان ذهن خود را با واقعیت‌ها مواجه دید. واقعیت‌هایی که دیگر توسط الکل پوششی بر آنها ایجاد نمی شد و همین واقعیت‌ها بود که چشمان ویلیام را گشود و گشوده شدن چشمها همان و افسردگی شدید که بر ویلیام مستولی شده بود هم همان. او ناگهان متوجه شد که نه تنها باعث شد که خودش برای تمامی عمر به فردی ناقص تبدیل شود، بلکه اسباب رنجش همسر و دو کودک بی گناه را به گونه‌ای فراهم آورده بود که آنها خانه و کاشانه را رها کرده و به دیاری دیگر نقل مکان کرده بودند و حتی نگرش پدر و مادرش هم که در خانه آنها بستری بود، به او به گونه‌ای بود که انتقاد و اعتراض از نگاه آنان مشهود بود. و چنین شد که ویلیام ناگهان احساس کرد که مرگ برایش از همه چیز بهتر است و تنها با مرگ او است که همه از جمله خودش، با دردسر کمتری مواجه خواهند شد. حال تفکر ویلیام به گونه‌ای شکل گرفته بود که از صبح که از خواب بلند می‌شد، به دنبال راهی آسان برای از میان بردن خودش بود. او حتی در این مورد از برخی از دوستانش که به عیادت او می آمدند، تقاضای کمک کرد که البته آنها خواسته ویلیام را رد می کردند و سعی می کردند او را به زندگی تشویق کنند، اما ویلیام با افسردگی شدیدی که به آن دچار شده بود، عزم خود را جزم کرده بود که دیگر در این دنیا جایی نداشته باشد. تا اینکه نوبت ملاقات از جانب برادر بزرگتر ویلیام رسید. او که از شهر دیگری برای ملاقات با ویلیام، آنهم برای نخستین بار آمده بود، از همان دوران کودکی نفوذ عجیبی روی ویلیام داشت و تقریباً می توان گفت که ویلیام زندگی را از او آموخته بود. جوزف پنج سال از ویلیام بزرگتر بود و زمانی که بر بالین ویلیام حاضر شد و او را چنان افسرده و ناامید دید، با همان لحنی که همواره بیشترین نفوذ را روی برادرش اعمال می کرد، او را مورد انتقاد قرار دارد: «... این چه وضعی است. تو باعث ننگ نام خانوادگی ما شده‌ای... حالا هم فکر می کنی با مردن می توانی آنچه را که کرده‌ای، جبران کنی؟ نه چنین نیست تو باید برای تلافی ظلم‌هایی که بر خانواده ات اعمال کرده‌ای حتی با این پیکر ناقص هم هرچه که از دستت بربیاید انجام دهی. تو ابتدا باید از اجتماعات و موسسات مربوط به افراد معلول شروع کنی. در این اماکن انواع و اقسام برنامه‌ها برای معلولین وجود دارد که می توانی به کمک آنها دوباره خود را مفید تشخیص دهی. بلند شو و دیگر از این بازیها درنیاور. با این کارت برای همه مکافات ایجاد کرده‌ای و من هم به تو اخطار می کنم که اگر دفعه آینده که به دیدن تو می آیم، تو را بدینگونه در حال زار مشاهده کنم، من هم در میان کسانی خواهم بود که تو را طرد می کنم و دیگر اثری از من هم نخواهی یافت، بنابراین از حالا به بعد همه چیز در دست خودت هست و بس...»

در جستجوی غیرت

گفته‌های برادرش مانند همیشه روی ویلیام تاثیر عجیبی گذاشت و پس از چند سال افتادگی و بی غیرتی، ویلیام ناگهان احساس کرد که باید در جستجوی غیرتی باشد که مدتها بدون آن عمل کرده بود. او برای نخستین بار به کمک مادرش از خانه خارج شد و روی صندلی چرخدار به انجمن معلولین رفت و در آنجا بود که یکی از پوسترها توجه او را جلب کرد. آنهم پوستر بازیهای پارالمپیک به سال دو هزار در سیدنی بود که قرار بود سال بعد در استرالیا انجام گیرد. پس از کمی جستجو ویلیام بانویی که مسوول بخش ورزش معلولین بود را پیدا کرد و از او درباره وضعیت پارالمپیک و شرکت نیوزلند در آن سوال کرد. اما بانوی مذکور با سردی به او پاسخ داد که به علت جمعیت بسیار کم در کشور نیوزلند و در نتیجه تعداد بسیار کمتر معلولین این کشور دارای ورزشکاران معلول قابل ذکری نیست و احتمالاً تنها به عنوان فرمالیته و شرکت در مسابقات یکی، دو ورزشکار را به مسابقات گسیل خواهد کرد. علیرغم پاسخ سرد از جانب بانوی مسوول، ویلیام در خودش احساس عجیبی یافته بود. او قبلاً به ورزش کردن علاقه داشت و بخصوص دویدن ورزشی بود که ویلیام سالها به آن عمل می کرد، بنابراین باکمی پرسش و جستجو، موفق شد تا بخش های مربوط به کلاسهای مختلف دو و میدانی برای معلولین را پیدا کند و متعاقب آن کلاس مخصوص به خودش را هم یافت و در آن نامنویسی کرد، اما این تازه اول کار بود و ویلیام باید به رکورد ورودی برای پارالمپیک دست می یافت تا در میان انگشت‌شمار ورزشکاران نیوزلندی باشد که به پارالمپیک فرستاده می‌شوند. درواقع ویلیام همانگونه که در ناامیدی به اوج می رسید و خود را در بدبخت‌ترین شرایط قرار می‌داد، در ایجاد امیدواری برای خودش هم، خارق‌العاده عمل می کرد و پس از شش ماه تمرین سخت و تلاش بسیار، سرانجام به رکورد ورودی برای پارالمپیک دست یافت و بانوی مسوول با اکراه ویلیام را در میان ۴ ورزشکار نیوزلندی اعزامی به پارالمپیک سیدنی جای داد، اما بانوی مذکور نیک می‌دانست که هیچ موفقیتی را از این چهار تن نباید انتظار داشته باشد و حتی امیدوار بود که مجبور نشود تا مقام و حرفه آنها را در رشته‌های خودشان برای مطبوعات و رسانه‌ها گزارش دهد، چرا که بیشتر آبروریزی را از این ورزشکاران کم‌تعداد انتظار داشت.

در سیدنی «پارالمپیک»

سرانجام زمان اعزام تعداد انگشت‌شمار ورزشکاران نیوزلندی به سیدنی فرا رسید و در فرودگاه هم احساس عجیبی به ویلیام دست داده بود، چرا که برخلاف سه ورزشکار پارالمپیکی دیگر که اقوام و دوستان آنها در فرودگاه جهت بدرقه اجتماع کرده بودند، این تنها مادر ویلیام بود که تازه آنهم به‌اجبار و برطبق قوانین برای بدرقه ویلیام در کنار او بود و چنین شد که ویلیام با چشمانی اشکبار سوار بر هواپیما شد و عازم سیدنی شد.

در آغاز مسابقات، همانگونه که انتظار می‌رفت ورزشکاران نیوزلند، در رشته‌های خود یک به یک مقامهای آخر یا ماقبل آخر را به دست می‌آوردند، اما رشته ویلیام که صد متر سرعت بود، به جهت اهمیت برای روز پایانی مسابقات برنامه‌ریزی شده بود و ویلیام در چند روزی که تا انجام مسابقه صد متر باقی مانده بود، به تمرینات سخت و طاقت‌فرسا ادامه داد. حتی مربی ویلیام هم چندان اهمیتی برای ورزشکار خود قائل نبود و کمتر در تمرینات او حاضر می شد. اما همه این رفتارها، عزم ویلیام را بیشتر جزم کرده بود تا از نام کشور خود و سپس از نام خانواده خود دفاع کند. و بدین ترتیب سرانجام روز پایانی فرا رسید و مسابقه صد متر سرعت در دسته ویلیام آغاز شد.

در دور مقدماتی ویلیام بر آن شد که خود را خسته نکند و تنها برای انتخاب شدن برای دور نهایی کوشش به خرج دهد تا انرژی کافی برای مسابقه نهایی داشته باشد، بدین ترتیب ویلیام با به دست آوردن مقام چهارم در دسته‌های مقدماتی سرانجام به عنوان یکی از هشت دونده در مسابقه نهایی انتخاب شد. برای مسابقه نهایی، ویلیام هم استراتژی خاصی برای خود درنظر گرفت. او می‌دانست که کارشناسان، برای دوندگان استرالیایی، آلمانی، آمریکایی و روسی شانس مدال قائل بودند، بنابراین بر آن شد که در ۵۰ متر نخست این دوندگان را زیرنظر داشته باشد و سپس در ۵۰ متر دوم بیشترین سرعت ممکن را گرفته و به سوی خط پایان حرکت کند. و بدین ترتیب مسابقه نهایی صد متر آغاز شد. در آغاز

بقیه در صفحه ۵۵

هر بلا و مصیبت، درسی است تا از آن پند بگیریم ● مولوی

زوج‌های خوشبخت چگونه با اختلافات کنار بیایند؟

ارتباطات بین فردی

از: امیر ذاکری

همه ی ما با اختلاف و کشمکش با افراد، آشنا هستیم و حتماً مواقعی وجود داشته که دیگران به شدت ما را عصبانی و آزرده کرده‌اند. چنین شرایطی در اثر تعارضات بین فردی ایجاد می شود که می توان گفت هنگامی به وجود می آیند که اعمال یک فرد با فرد دیگر مغایرت پیدا می کند.

اختلاف در روابط بین فردی اجتناب ناپذیر است و همین طور که دو نفر بیشتر به یکدیگر وابسته می شوند، احتمال وقوع کشمکش میان آنها بیشتر می شود.

هر چه رابطه صمیمانه تر باشد، انتظار وقوع اختلاف و درگیری در آن بیشتر خواهد بود.

اختلافات معمولا میان دوستان، همسایگان، همکاران، والدین و فرزندان و... روی می دهد، اما بیشتر تحقیقات در زمینه ی اختلاف میان زن و شوهر انجام شده است، شاید به این علت که زندگی آنها چنان با هم پیوند می خورد که موقعیت‌های بسیار زیادی برای بروز ناسازگاری به‌وجود می آید. کشمکش‌ها به‌دلایل مختلفی اتفاق می افتند. همسران ممکن است بر سر هر چیزی جر و بحث کنند. اختلاف بر سر پول، حسادت یا انجام کارهای روزمره ی خانه، همگی می توانند رابطه ی میان زن و شوهر را تیره و تار کنند. بنابراین شناخت عوامل اصلی اختلاف و نحوه ی صحیح کنار آمدن با آن از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است.

چرا اختلاف ایجاد می‌شود؟

برخی روان‌شناسان عوامل اصلی ایجاد درگیری بین افراد را به سه گروه تقسیم می کنند:

۱-اختلاف بر سر رفتارهای خاص: «تو هیچ وقت پاهایت را نمی شویی؛ روز تولدم برایم چیزی نخریدی، باز هم دیر کردی».

۲-اختلاف بر سر اصول و نقش‌ها: «باید در این مورد از من حمایت کنی.»

۳-اختلاف بر سر خلق و خوی شخصی: «تو تنبل و بی ملاحظه‌ای»، و «تو آدم ولخرجی هستی» اما...

زوج‌های خوشبخت چه کار می کنند؟

زوج‌های خوشبخت یک تفاوت اساسی با بقیه دارند: آنها رفتار همسرشان را مثبت تلقی می کنند! طرز تلقی ما از رفتار آزاردهنده‌ی طرف مقابل -یا حتی رفتار مثبت او- تاثیر بسیاری بر چگونگی حل و فصل اختلافات دارد.

مثلا تصور کنید آقای خانه فراموش می کند در راه بازگشت به خانه نان بخرد؛ اگر این زوج جزء گروه «زوج‌های خوشبخت» باشند، همسر او این اتفاق را کم اهمیت تلقی می کند که به علت شرایط خاصی روی داده است، مثلا او با خود می گوید که حتما ذهن همسرش به چیز دیگری مشغول بوده و فراموش کرده نان بخرد. اما در مورد زوجی دیگر ممکن است این مساله به این سادگی بر طرف نشود. یعنی خانم خانه این کار همسرش را به عنوان جنبه ی منفی، بسیار جدی تری از شخصیت او تلقی کند؛ مثلا این که او شخصی بی وجدان، خودخواه، بی ملاحظه و تنبل است. به همین صورت رفتارهای مثبت مثل هدیه دادن نیز ممکن است به شکلی منفی تعبیر شوند (حتماً از من چیزی می خواهد!) و یا با دید مثبتی نگریسته شوند (او خیلی با احساس است). تعدادی از محققان، نوع برداشت زوج‌های راضی و ناراضی از رفتار همسران‌شان را مورد بررسی قرار دادند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که تفاوت شگرفی در نحوه ی توصیف انگیزه‌های رفتار طرف مقابل در این دو گروه وجود دارد. در واقع زوج‌های ناراضی معمولا دیدی کاملا منفی نسبت به رفتار همسرشان دارند، حتی وقتی رفتار او طوری است که معمولا آن را می پسندند (مثلا وقتی از آنها تعریف می کنند)، و تعجبی هم ندارد که این نوع نگرش باعث وخامت اوضاع و نارضایتی هر چه بیشتر در آنها می شود. در مقابل، زوج‌های راضی دید مثبتی نسبت به رفتار همسر خود دارند، حتی وقتی به طور معمول چنین رفتاری را نمی پسندند، و این مساله باعث بهبود رابطه و رضایت هر چه بیشتر آنها می شود.

زوج‌های ناراضی هر رفتار ناپسند همسرشان را:

از خصوصیات شخصیتی او می‌دانند (درونی).

طولانی مدت می‌دانند (پایدار).

رفتاری می‌دانند که در زمینه‌های دیگر رابطه نیز وجود خواهد داشت (کلی).

و رفتار پسندیده همسرشان از دید آنها:

وابسته به شرایط است (بیرونی).

جزء رفتار معمول و همیشگی او نیست (ناپایدار).

فقط در همان مورد خاص وجود دارد (جزیی).

این در حالی است که زوج‌های راضی واکنشی کاملا **برعکس نشان می‌دهند؛ یعنی زوج‌های راضی هر رفتار ناپسند همسرشان را:**

وابسته به شرایط می‌دانند (بیرونی).

جزء رفتار معمول و همیشگی او نمی‌دانند (ناپایدار).

رفتاری می‌دانند که در زمینه‌های دیگر رابطه وجود نخواهد داشت (جزئی).

و رفتار پسندیده‌ی همسران از دید آنها:

از خصوصیات شخصیتی اوست (درونی).

تکرارپذیر است (پایدار)

و احتمال دارد در دیگر موارد نیز روی دهد (کلی).

با یک مثال این مساله روشن‌تر می‌شود: فرض می‌کنیم خانم خانه ظرف‌ها را نشسته است. این رفتار ناپسند از دید یک زوج ناراضی به این صورت توصیف می‌شود: او به من توجه ندارد (درونی)، در این مدت این سومین بار است که کارش را انجام نمی‌دهد (پایدار)، وظایف دیگرش را هم درست انجام نمی‌دهد (کلی).

اما یک زوج راضی می‌گوید: حتما مشغله‌اش زیاد است (بیرونی). بیشتر وقت‌ها کارش را سر موقع انجام می‌دهد (ناپایدار)، وظایف دیگرش را هم خوب انجام می‌دهد (جزیی).

در مورد رفتار مثبت و پسندیده نیز قضیه به همین صورت است. تصور کنید آقای خانه یک جعبه شکلات برای همسرش خریده است، زوج ناراضی می‌گوید: حتماً مادرش به او گفته بخرد (بیرونی)، این اولین و آخرین بارش خواهد بود (ناپایدار)، می‌خواسته چاپلوسی بکند تا بتواند با دوستانش تا دیروقت بیرون بماند (جزیی)، اما نظر زوج راضی این گونه نیست: خیلی سخاوتمند است (درونی)، همیشه هدیه‌های غیرمنتظره به من می‌دهد (پایدار)، مثل دفعه پیش که یک شام رمانتیک تدارک دیده بود (کلی).

اختلاف مثبت

افراد معمولا وجود اختلافات را جنبه‌ای منفی از روابط بین همسران می‌دانند، اما باید دانست که اختلافات می‌توانند نقش مثبت و سازنده‌ای داشته باشند، در صورتی که فرصت شفاف‌سازی تفاوت‌ها و گفت‌وگو در مورد نقش‌های هر یک از طرفین در یک رابطه را فراهم آورند. زوج‌هایی که در همان سال‌های اول و مراحل ابتدایی رابطه، این مسایل جدال‌انگیز را حل و فصل کرده و پشت سر می‌گذارند، در مراحل بعدی کمتر دچار مشکلات و درگیری‌های جدی خواهند شد. پس اگر صحبت در مورد اختلافات و اقدام برای حل و فصل آنها هر چه زودتر انجام شود، احتمال این که «کار به جاهای باریک بکشد» کمتر می‌شود. تنها کاری که باید کرد این است که از وجود اختلافات و بیان آنها نهراسیم، آنها را بپذیریم و بعد راه‌حلی برای کنار آمدن با آنها پیدا کنیم. به طوری که «نه سیخ بسوزد و نه کباب.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

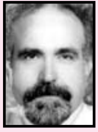

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

همیشه نگرانم که اتفاقی بیفتد!

آیا می دانید اضطراب یعنی چه؟ یا وقتی که می گویید من مضطرب هستم، مضطرب بودن به چه معناست؟ اضطراب یعنی ترس از یک عامل ناشناخته و نامعلوم که موجب پریشانی فکر و گاه بروز علایم احساس خطر، از جمله تپش قلب و رنگ پریدگی می شود. بنابراین در فرایند اضطراب بر خلاف «ترس طبیعی و واقعی» یک عامل حقیقی ترس آور یا خطرناک یا آسیب زننده وجود ندارد، بلکه فقط به طور خودکار، ذهن آدمی دچار احساس خطر می شود. حالت اضطراب غالباً در هنگام شب شدید می شود و فرد را از خوابیدن بازمی دارد. احساس اضطراب در فرد به هر دلیلی که به وجود بیاید، قابل درمان است.

مادری ۳۷ ساله، شاغل و دارای دو فرزند هستم. پنج سال پیش از همسرم جدا شده‌ام و زیاد احساس اضطراب و دلشوره می کنم. با وجود این واقعیت که زندگی‌ام از نظر مالی باثبات است و توانسته‌ام مشکلات بعد از جدایی را حل کنم، اما اغلب اوقات نگرانم که فرزندانم بیمار شوند، دچار مشکلات مالی گردم و کارم را از دست بدهم و غیره. نزد انواع پزشکان متخصص رفته‌ام، اما هیچ کدام مشکل جسمی خاصی را تشخیص نداده‌اند و می گویند، علتش عصبی است. برای کاهش و از بین رفتن حالت‌های اضطراری به نظر شما چه کارهایی باید انجام دهم؟

پاسخ:

سه موضوع کلی وجود دارد که اکثر نگرانی های ما پیرامون و درباره آنهاست. این موضوعات عبارتند از:

◆ موضوع های بی اهمیت، ◆ موضوع های بعید و نامتحمل، ◆ موضوع های رخ نداده

اگر این سه دسته موضوع را از جریان فکر خود حذف کنید، خواهید دید که تا چه حد به آرامش روانی می رسید و نگرانی و اضطراب شما برطرف می شود.

برای حذف نگرانی های بی اهمیت از فکر خویش کافی است به محض بروز نگرانی، از خودتان در مورد اهمیت آن موضوع سوال کنید و ببینید آیا موضوع مورد نظر اهمیت نگران شدن و اتلاف وقت را دارد یا نه؟ برای این منظور بی درنگ از خود بپرسید: این چیزی که من در موردش این همه نگران شده‌ام، چقدر اهمیت دارد؟ و برای یافتن پاسخ از سه راهبرد زیر کمک بگیرید تا به آرامش برسید:

◆ **قانون صد سال دیگر:** آیا موضوعات مهمی که من در زندگی خود با آنها دست و پنجه نرم کرده‌ام و آنقدر نگران شده‌ام، صد سال دیگر هم برای من اهمیت خواهد داشت؟

این یک مکانیسم دفاعی برای غلبه بر نگرانی است. یعنی در نظر گرفتن زمان. اگر توجه کرده باشید، حتی مهمترین یا وحشتناک ترین حوادث پس از گذشت زمان، به صورت خاطرات تلخ و یا غالباً شیرین درمی آیند که دیگر اهمیت ندارند و چه‌بسا نگرانی و غصه‌های خود در آن زمان را به باد مسخره بگیریم. بیایید یک دوره زمانی صد ساله را در کارهای خود در نظر بگیرید و هر جا که نگرانی به سراغتان آمد، از خود بپرسید، آیا این موضوع صد سال دیگر کمترین اهمیتی خواهد داشت؟ پس چرا به خاطرش نگران باشم؟ به عبارت دیگر موضوعات را از ورای صد سال دیگر نگاه کنید.

◆ **ارزیابی:** در مواقعی که نگران موضوعی هستید از خود بپرسید، نتیجه آنچه من به خاطرش این همه نگرانم چقدر مهم است؟ به عبارت دیگر وقتی به شدت دچار اضطراب می شوید، تصویر لحظات وحشتناک تجربه قبلی خود یا دیگران را تصور کنید و از خود بپرسید که آیا واقعاً موضوع اینقدر نگران کننده است یا اینکه بیش از اندازه خودم را باخته‌ام.

◆ **غنیمت شمردن فرصت ها:** از خود بپرسید، این موضوع چقدر ارزش نگرانی دارد؟

◆ قدر عمر، سلامت و انرژی خود را بدانیم

ما در طول حیات خویش مقادیری زمان، انرژی و عمر در اختیار داریم، ولی به راحتی این منابع محدود را برای موضوع های بی ارزش هدر می دهیم. بنابراین هر جا با مساله‌ای نگران کننده‌ای برخورد کردید، ابتدا از خود بپرسید که آیا این موضوع ارزش نگرانی و عصبانیت را دارد یا نه و اگر دارد تا چه حد؟ همیشه بیش از اقدام مطمئن شوید که موضوع مورد بحث ارزش پیگیری را دارد. درحقیقت بسیاری از ما ساعات گرانبهای عمر و اندوخته سلامت جان و روان خویش را برای رفع مشکلات ناچیز و بی اهمیت تلف می کنیم.

بعضی از اضطراب های ما در مورد وقایعی تقریباً ناممکن یا بسیار نادر است. در حقیقت همیشه جملات افراد مضطرب با این عبارات شروع می شود:

«اگر چنان بشود چه...؟»

در واقع افراد مضطرب دچار نوعی بدبینی شده‌اند که ذهن آنها را از یکسو متمرکز بر وقوع رخدادهای فاجعه‌آمیز و ناخوشایند می کند و از سوی دیگر احتمال وقوع آنها را بیش از آنچه هست می نمایاند و نیز احتمال چاره‌جویی و رفع مشکل را پس از وقوع، در فکر آنها به حداقل می رساند. به همین دلیل دچار درماندگی می شوند. پس برای از بین بردن، یک شعار را در هنگام ورود این افکار تکرار کنید «هرگز این اتفاق نخواهد افتاد.»، «این غیرممکن است.»

اگر بتوانید موضوع های نگران کننده را از طریق بررسی و ارزیابی از جریان افکار خود حذف نمایید، نزدیک ۹۰ درصد نگرانی های شما برطرف خواهد شد.

مشاوره حقوقی

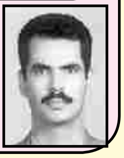

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

«حق مصدومان شیمیایی»

خلاصه سوال :

اینجانب عبدا...الفتی یکی از یادگاران ۸ سال دفاع مقدس می باشم که در سال ۱۳٦٦ در منطقه آلوده سردشت بوده‌ام و با شکایت از طرف ستاد کل نیروهای مسلح به دکتر معرفی شدم و دکتر با توجه به مدارکم اعلام نموده که اینجانب مصدوم شیمیایی هستم. سپاه مرکز و نیروی مقاومت ضمن تایید مصدومیت، مراتب را برای سپاه منطقه فرستادند که باکمال تأسف این مدارک را قبول ندارد. هیچ ارگانی اعم از بنیاد شهید و سپاه منطقه حاضر به جوابگویی به من نمی باشند و اینجانب تمام مدارک را به دیوان عدالت تحویل نموده‌ام که متاسفانه هنوز بعد از یکسال و نیم به من جواب نداده‌اند و می گویند باید یک سال دیگر صبر کنی آن هم مشخص نیست که چه جوابی به من بدهند. من می خواهم بدانم چگونه به سازمان حقوق بشر و سازمان ملل متحد شکایت بنویسم.

عبدا... الفتی از اسلام آباد غرب

«استفاده از مزایای قانونی»

پاسخ :

چنانچه بهداری و پزشک سپاه پاسداران مصدومیت شیمیایی شما را تأیید کرده و شما مجروح جنگی شناخته شده‌اید این حق برای شما ایجاد شده که از مزایای مربوطه استفاده کنید. برای احقاق این حق لازمست با فرمانده محترم سپاه پاسداران مکاتبه نموده و مراتب را دقیقاً برای ایشان تشریح نموده و عنداللزوم به ملاقات وی بروید. چنانچه مشکل شما از این طریق حل نشد باید منتظر رأی دیوان عدالت اداری باشید. سازمان ملل متحد و حقوق بشر کاری برای شما انجام نخواهند داد و حق دخالت در امور داخلی کشورها را ندارند و این موضوع باید توسط سازمانهای ذیربط ایرانی حل و فصل گردد. اما نشانی های مرکز و شعب سازمان ملل متحد و قسمت های مختلف آن از جمله کمیسیون حقوق بشر در سایت های اینترنتی وجود دارد و مقر سازمان در شهر نیویورک و در کشور آمریکاست.

هر گاه به توانائی خود برای موفقیت شک کردید، به موانعی فکر کنید که دیگران به آنها چیره شده اند ● اندرو ماتیوس

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

قهرمانانی که فراموش نشدند

جنگ جهانی دوم به واقع یک جنگ جهانی بود. همزمان با سربازان طرفین که مشغول قلع و قمع یکدیگر در میدانهای نبرد بودند، مهندسان سعی در طراحی بهترین سلاح ها را داشتند، کارگران ملزومات جنگی را می ساختند و کشاورزان غذای سربازان را تهیه می کردند. اما روزنامه ها، مجلات و رادیوها نیز سهم خود را از جنگ داشتند. هر کشوری سعی می کرد سربازان خود را قهرمانتر، بزرگ منش تر، قوی تر و شجاع تر از دیگری معرفی کند و ابزار این کار چیزی نبود جز رسانه های جمعی. وظیفه اصلی آنها جمع آوری سوخت برای این تنور عظیم بود. تنوری که در انتهای خود میلیونها انسان را به کام مرگ کشیده بود.

با معرفی هر قهرمانی تعداد زیادی از جوانان پرشور برای نام نویسی در ارتش ها داوطلب می شدند

رز سفید استالینگراد

لیدیا فرمان هواپیما را به سوی خودش کشید و سر هواپیمایش به بالا رفت. همزمان با این مانور، رگباری از گلوله از زیر هواپیمایش رد شد. اینبار شانس آورد ولی آدمی همیشه شانس نمی آورد. لیدیا به سرعت به اطرافش نگاه کرد و توانست ۸ جنگنده آلمانی را بشمارد. از هر طرف که می چرخید یکی از هواپیماهای دشمن راهش را می بست. در بیسیم فریاد کشید و تقاضای کمک کرد اما هیچ هواپیمایی در نزدیک بهترین خلبان زن شوروی پرواز نمی کرد. خلبانهای آلمانی هماهنگی خود را بیشتر کردند. روزها بود که سعی کرده بودند لیدیا را به دام اندازند و اکنون قصد نداشتند که طعمه خود را به سادگی از دست بدهند. هر یک از آنان می دانستند که اگر تنها به چنگ این دختر بازیگوش بیافتد دیگر فرصت فرود بر روی باند فرودگاه را نخواهند یافت. نبرد، نبردی بود نابرابر و ناجوانمردانه...

لیدیا لیتویاک در روز ۱۸ آگوست ۱۹۲۱ در مسکو به دنیا آمد. کسانی که او را می شناختند او را به صورت برجسته ای زیبا می یافتند. این زیبایی برای او محبوبیتی در قلب مردم ایجاد کرده بود که به موفقیتهای او به عنوان یک خلبان جنگی افزوده شده بود. از این رو، لیدیا موضوع خوبی برای برنامه های تبلیغاتی وزارت دفاع به شمار می آمد.

لیدیا پرواز را در ۱۵ سالگی فراگرفت و با آغاز جنگ به عنوان داوطلب به نیروی هوایی ارتش سرخ ملحق شد. لیدیا در ژانویه ۱۹٤۲ خدمت خود را در واحدی که تماماً از خلبانهای زن تشکیل شده بود آغاز کرد. شش ماه بعد به دلیل شایستگی هایش او را به اسکادرانی که خلبانهای مرد داشتند منتقل کردند. لیدیا، که اکنون لیلیا نامیده می شد، ۷ ماه پس از پیوستن به ارتش و به همراه این واحد توانست ۲ شکار اول خود را انجام دهد.

یک ماه بعد لیلیا به درجه ستوان دومی و کمی بعد به درجه ستوان یکمی ارتقا یافت. در این زمان لیلیا همسری مناسبی یافت. او با یکی از خلبانهای ماهر روسیه ازدواج کرد اما این ازدواج دوامی نداشت. ۳ ماه بعد، همسر لیلیا در هنگام فرود آمدن دچار سانحه شد و لیلیا را در میدان جنگ تنها گذاشت. لیلیا یک قهرمان برای رسانه های گروهی شده بود اما دیگر برای روح و جسم در هم شکسته اش رمقی باقی نمانده بود.

در دو طرف کابین جنگنده لیلیا یک سوسن سفید نقاشی شده بود که اغلب به دلیل لقبش با رز سفید اشتباه گرفته می شد. او علاقه زیادی به گلها داشت و اغلب دسته ای از گلهای وحشی اطراف فرودگاه را چیده و به همراه خود به پروازهای جنگی می برد. مکانیک هواپیمایش به یاد می آورد که لیلیا یک کارت پستال از رز زرد داشت که در درون کابین جنگنده خود چسبانده بود.

در طی بهار و تابستان ۱۹٤۳ لیلیا ۳ بار مجروح شد. او همیشه در پروازهای جنگی اش موفق عمل می کرد اما در نهایت در روز اول آگوست ۱۹٤۳ کشته شد. ۸ هواپیمای آلمانی گلهای نقش بسته بر بدنه هواپیمای لیدیا را تشخیص دادند و همگی بر سرش ریختند تا عاقبت توانستند رز سفید استالینگراد را سرنگون کنند. هواپیما و پیکر لیلیا در طی جنگ و سالها پس از آن یافت نشدند و به همین دلیل از اعطای مدال قهرمان اتحاد جماهیر شوروی به وی خودداری کردند اما بنای یادبودی برای او ساخته شد و ۱۲ ستاره طلایی، به نشانه ۱۲ فروند هواپیمایی که لیلیا شکار کرده بود، بر روی سنگ مزار او نقش بست.

بازمانده پیکر لیلیا در اواخر سال ۱۹۸۹ در زیر بال هواپیمایش در نزدیکی یک دهکده یافت شد. برای او یک مراسم خاکسپاری رسمی تدارک دیده شد و در ماه می ۱۹۹۰ توسط میخائیل گورباچف مدال قهرمان اتحاد جماهیر شوروی به وی اهدا شد. لیلیا لیتویاک هنگامی کشته شد که تنها ۲۲ سال داشت.

هیولایی در اعماق آب

خدمه زیردریایی آلمانی به ناخدای خود ایمان داشتند اما ترس در چهره همگی آنها دیده می شد. سالها قبل و در زمان جنگ جهانی اول، دو زیردریایی آلمانی همین راه را رفته بودند اما هیچکدام به پایگاهشان بازنگشته بودند. اینبار اما، گانتر تصمیم گرفته بود که ناممکن ها را ممکن کند و ضرب شستی به بزرگترین نیروی دریایی جهان نشان دهد. زیردریایی آلمانی به آرامی از میان جزایری کوچک راهش را به سوی پایگاه دریایی اسکاپافلو در شمال اسکاتلند ادامه داد. پس از عبور از موانع ورودی بندر گانتر راهش را گم کرد و مجبور شد که به سطح آب بیاید. ساعت ۱ بامداد روز ۱٤ اکتبر ۱۹۳۹ شبی تاریک بود اما گانتر توانست در زیر نور شفق قطبی پیکره بزرگی را در فاصله ٤ کیلومتری تشخیص دهد. زیردریایی با فرمان ناخدای شجاعش به زیر آب رفت و پس از قرار گرفتند در محل مناسب اژدرهایش را شلیک کرد.

با اولین صدای انفجار خدمه کشتی غول پیکر رویال اوآک از خواب پریدند. تمام خدمه فکر می کردند که این صدا ناشی از یک انفجار داخلی است. همین امر سبب شد تا کسی به فکر دفاع از کشتی نباشد و گانتر با خیال راحت به شکارش ادامه دهد. او ۷ اژدر به سوی کشتی دشمن شلیک کرد که تنها دو تا از آنها در بدنه کشتی دشمن نشستند. ۱۵ دقیقه بعد رویال اواک در اعماق آب بود و ۸۳۳ نفر از خدمه خود را نیز با خود برده بود.

انگلیسی ها تا صبح فردا که غواصانشان تکه پاره های اژدرهای آلمانی را در بدنه ناوشان یافتند، فکر نمی کردند که مورد حمله یک زیردریایی قرار گرفته اند. پس از اینکه آنها فهمیدند یک زیردریایی آلمانی به راحتی وارد یکی از بنادر حفاظت شده انگلیس شده هراس بر آنها چیره گشت. این حمله جسورانه به قدری عالی اجرا شد که چرچیل درباره اش نوشت: «شاهکاری برجسته با مهارتی حرفه ای!» دستگاه تبلیغاتی هیتلر با طول و تفصیل به شرح این عملیات متهورانه پرداخت و پس از اینکه یو-۴۷ به پایگاهش بازگشت به گرمی از خدمه اش استقبال شد. حتی هیتلر هواپیمای شخصی خود را فرستاد تا آنها را به برلین ببرد. اکنون گانتر و زیردستانش به سوژه تبلیغاتی مناسبی برای مجلات و روزنامه های آلمان تبدیل شده بودند. ویلیام شیرر، خبرنگار آمریکایی که قبل از جنگ گانتر را در برلین ملاقات کرده بود، او را این چنین وصف کرد: «روشن، جسور، کاملاً توانا و یک نازی متعصب.»

در نتیجه این پیروزی شگفت انگیز، گانتر پرین اولین فرمانده زیردریایی رایش سوم شد که به مدال صلیب شوالیه دست یافت. او توانست بیش از ۳۰ کشتی متفقین را غرق کرده و به ۸ کشتی دیگر صدمه وارد سازد.

در روز ۲۰ فوریه ۱۹۴۱ زیردریایی یو-۴۷ پایگاه خود را در فرانسه ترک کرد. ٤ روز بعد گانتر به یک کاروان دریایی متفقین حمله کرد و توانست ٤ کشتی دشمن را شکار کند. ۱۳ روز بعد آخرین پیام بیسیم یو-٤۷ شنیده شد. یو-٤۷ در غرب ایرلند به همراهی تمامی خدمه و ناخدای بی همتایش غرق شد. علت غرق شدن این زیردریایی تا به امروز در هاله ای از ابهام باقی مانده است.

سامورایی دل نازک

چند سال قبل یک پرستار نظامی بازنشسته هلندی با صلیب سرخ ژاپن تماس گرفت. هدف او یافتن یک خلبان جنگی ژاپنی بود که در یکی از روزهای سال ۱۹٤۲ جان وی و چند تن دیگر را در آسمان جاوا نجات داده بود.

پرستار پیر گفته بود که در زمان جنگ او به همراه یک هواپیمای آمبولانس هلندی در حال پرواز بر روی جنگلهای جاوا بوده است. به غیر از او چند مجروح جنگی و چند کودک نیز در داخل هواپیما بودند و قرار بود که آنها به خارج از منطقه جنگی برده شوند. ناگهان، یک فروند جنگنده زیرو در کنار هواپیمای آنان دیده شد. زیرو بهترین هواپیمای شکاری ژاپن بود و بهترین خلبانهای ژاپن با آن پرواز می کردند. زیروی ژاپنی به قدری به هواپیمای او نزدیک شد که پرستار داستان ما توانسته بود به خوبی چهره خلبان آن را ببینند. او و تعدادی از بچه ها سعی کردند که برای خلبان دشمن دست تکان بدهند. تصور هراس آنها در هنگام پانتومیم بازی کردن در حالیکه فرشته مرگ در فاصله ای نزدیک به آنها ایستاده بود و به آنها می گریست چندان هم دشوار نیست. پس از چند لحظه، خلبان ژاپنی بالهای جنگنده اش را به بالا و پایین تکان داد و دور شد. نفسها در سینه پرستار و همراهانش حبس شده بود. همگی آنان منتظر بودند که خلبان ژاپنی بازگردد و به هواپیمای آنان شلیک کند. لحظات به کندی گذشت اما خبری از صدای غرش مسلسلهای هواپیمای دشمن نشد. فریاد همه مسافران به آسمان برخواست چرا که مطمئن شدند که دیگر خطر از بیخ گوششان رد شده است.

این پرستار پس از پنجاه سال به یاد آن روز افتاد و تصمیم گرفت تا آن خلبان ژاپنی را بیابد و از نزدیک ببیند. خوشبختانه شانس یار پرستار شد و صلیب سرخ ژاپن توانست خلبان ژاپنی را بیابد. او کسی نبود مگر سابورو ساکایی تک خال نیروی دریایی سلطنتی ژاپن و یکی از بهترین خلبانان جنگ جهانی دوم.

عکس سامورایی به همراه امضای او

هنگامی که از سابورو جریان آن روز پرسیده شد همه چیز را به یاد آورد. در آن روز او برای یک پرواز گشتی اعزام شده بود و فرماندهی عالی به او و دیگر همرزمانش دستور داده بود که هر هواپیمای دشمن، مسلح یا غیر مسلح، را ساقط کنند. هنگامی که او چهره های وحشتزده بچه ها را در هواپیمای دشمن دیده بود تصمیم گرفته بود که رحمت خود را نثار این انسانها کند. رحمتی که در طی ۳ سال بعدی جنگ سابورو آن را از دیگر خلبانهای دشمن دریغ داشت.

سابورو ساکایی توانست در جنگهای چین و اقیانوس آرام ٦٤ فروند هواپیمای دشمن را سرنگون کند. پس از تسلیم ژاپن و در پی منحل شدن نیروهای نظامی این کشور سابورو از خدمت کنار گذاشته شد. او لحظاتی را به یاد می آورد که از درون دستگاه نشانه روی جنگنده اش هواپیمای دشمن را نشانه می گرفت، ماشه را می کشید و هواپیمای دشمن را به پاره ای از آهن خرد شده مبدل می ساخت. این کابوسها پس از جنگ لحظه ای سابورو را رها نکردند. سابورو برای رسیدن به آرامش روحی به مسائل معنوی روی آورد. وی گفت پس از اینکه آخرین بار از درون کابین زیرو در آگوست ۱۹٤٥ پای بر روی زمین گذاشته «حتی یک پشه را نیز نکشته است.»

سرگروهبان کله شق

روز دوم از عملیات پیاده شدن سربازان آمریکایی در آنزیو ایتالیا بود. سیلوستر سر خود را اندکی بالا گرفت تا آشیانه مسلسل آلمانها را ببیند. سربازان آلمانی بدون توقف شلیک می کردند و گروهانی که مسئولیت هدایت آن با سیلوستر بود کاملاً زمین گیر شده بود. اما این وضعیت را زیاد نمی شد ادامه داد چرا که توپخانه آلمان می توانست آن منطقه را تبدیل به یک کشتارگاه کند.

سیلوستر باز هم دزدکی نگاهی انداخت. مسافت ۱۸۰ متر تا مسلسل دشمن فاصله بود و در این فاصله هیچ مانع یا جانپناهی دیده نمی شد. زمین منطقه لخت لخت بود. چاره ای نبود، سیلوستر مسلسل دستی اش را در دست گرفت و به سرعت شروع کرد به دویدن. او ۳ بار تیر خورد اما هربار به پا خواست تا پیشروی بیرحمانه اش را ادامه دهد. سیلوستر با زخم عمقی در شانه و دست راست شکسته خود را به آشیانه مسلسل دشمن رساند و با دست سالم خود از فاصله ۱۵ متری ۲ مسلسل چی آلمانی را به رگبار بست. ۱۰ نفر دیگر از آلمانها چاره ای جز تسلیم شدن نداشتند.

پس از این موفقیت، سیلوستر سربازانش را به جلو فراخواند. هم قطارانش به وی اصرار کردند که از جنگ دست بکشد تا او را برای مداوا به پشت جبهه اعزام کنند اما او درخواست آنها را رد کرد و از آنان خواست که به پیشروی خود ادامه دهند. یک سنگر دیگر در فاصله ۹۰ متری بود و گروهبان جوان با نادیده گرفتن باران گلوله ای که به سویش روان بود به سمت سنگر دشمن یورش برد. هنگامی که گلوله های مسلسل آلمانها او را به زمین دوختند همقطارانش روحیه ای مضاعف گرفتند و به سوی سنگرهای آلمانی حمله بردند. سیلوستر با قربانی کردن خود، جنگ شجاعانه و از خودگذشتگی اش مسئول مستقیم از بین بردن ۲۰ سرباز دشمن شد. سیلوستر آنتالوک توانست یک سنگر دشمن را به تنهایی فتح کند و راه پیشرفت گروهانش را هموار سازد.

غورباقه خطرناک

آسمان شب در دریای مدیترانه زیبا است اما لوئیجی فرصتی برای تماشای آسمان نداشت. او و ٥ کماندوی دیگر ساعتی پیش از یک زیردریایی ایتالیایی در نزدیکی شمال مصر پیاده شده بودند. این ٦ کماندو حرفه ای ترین سربازان نیروی دریایی ایتالیا بودند و در هیچ کشوری نظیری برای آنها یافت نمی شد. آنها سوار بر زیردریایی های کوچکشان شدند و به سوی بندر اسکندریه حرکت کردند. ایتالیایی ها به شوخی این زیردریایی های دو نفره را خوک می نامیدند. وظیفه آنها حمله به کشتی های انگلیسی مستقر در بندر اسکندریه توسط مینهای چسبنده بود.

در نوامبر ۱۹٤۱ ناوگان مدیترانه بریتانیا در وضعیتی وخیم به سر می برد چرا که تنها دو نبردناو عملیاتی

بقیه در صفحه ۵۷

همه حقیقت را دوست دارند، به شرط اینکه دیگران بگویند ● ژرژ ساند

ما خواهرمان را قربانی کردیم

از: کیانا نصرت زاده

به هیچ کس حرفی نزدم، اما غوغایی در درونم به پا بود. دلم می‌خواست فرار کنم تا چشمم به چشم هیچ کس نیفتد... نمی‌دانم چرا مینو خواهرم، مرا انتخاب و رازش را گفت... کاش نمی‌گفت. رازداری خیلی سخت است. انگار یک شبه وزن آدم چندبرابر می‌شود. هرچه می‌گفت، من می‌شنیدم. هر شب زنگ می‌زد. ماجرا را مفصل برایم تعریف می‌کرد. بالاخره بعد از پانزده سال زندگی با سیروس، کارش به طلاق کشیده بود. خواهرم می‌گفت، سیروس عاشق یک زن خارجی شده و رفته است! شب‌های بعد چیزهای دیگری می‌گفت و من خیلی گوش نمی‌کردم، چون همه هوش و حواسم به این بود که اگر مینو به ایران بیاید به پدر و مادرم چه بگوییم. پیرزن و پیرمرد ۸۰ و ۹۰ ساله، یک عمر زحمت کشیده بودند و دلشان خوش بود، زندگی همه بچه‌هایشان سروسامان دارد. می‌دانستم احمدرضا برادر بزرگم با همسرش حسابی مشکل دارد. مریم خواهرم شب و روز اشک می‌ریخت و نگران پسرش بود، زیرا توی جیبش موادمخدر پیدا کرده بود. خود من هم کار و کاسبی‌ام به هم ریخته بود. حسابی کلافه بودم و حالا مینو هم غصه‌اش روی همه غصه‌ها آمده بود... پانزده سال پیش خانواده سیروس به خواستگاری مینو آمدند. دو خانواده سالهای سال بود همدیگر را می‌شناختند. سیروس چند سال قبل تر برای ادامه تحصیل به خارج رفته و همانجا ماندگار شده بود. وقتی خواست مینو را عقد کند، من خیلی مخالف بودم، ولی هم پدرم و هم خود مینو کاملاً راضی بودند فکر می‌کردند اینجوری مینو حسابی خوشبخت می‌شود. ظاهراً هم شده بود. سالی یکبار با بچه‌هایش به ایران می‌آمد. چند چمدان هدیه می‌آوردند و بچه‌هایش از اینکه دوروبرشان شلوغ بود کلی ذوق می‌کردند... همیشه آمدن مینو با بچه‌هایش بهانه‌ای می‌شد که همه فامیل دور هم جمع شویم. میهمانی پشت میهمانی و...

همگی دسته‌جمعی به شمال می‌رفتیم و پدر و مادرم همه اینها را نتیجه سعادتمندی کل خانواده می‌دانستند. اما روزی مینو خبر بدی به من داده بود. فکر اینکه این خبر را به پدر و مادرم بدهم، مرا به هم می‌ریخت.

به مینو گفتم: بهانه‌ای بیار و امسال ایران نیا.

گفت: اتفاقاً داداش تصمیم دارم بیام و ماندگار شوم...

دلم هری ریخت، اما نمی‌توانستم نظرش را عوض کنم. مینو خیلی به حرف کسی گوش نمی‌داد. تابستان شد و دست بچه‌ها را گرفت آمد. طبق معمول هرکس او را می‌دید سراغ سیروس را می‌گرفت و او هم جواب‌های مختلف می‌داد تا اینکه یک روز مادر سیروس برای دیدن بچه‌ها به خانه ما آمد... پیرزن درددلش باز شد و همه چیز لو رفت. مادرم از حال رفت. برادرم آنقدر عصبانی شد که تلفن را برداشت و کلی با سیروس دعوا کرد. پدرم خشمگین از گوشه اتاق جنب نمی‌خورد... همه اینها به کنار خود مینو کلی درددل کرد که اشک همه را درآورد. پدرم گفت: هیچ نگران نباش خودم بچه‌هایت را بزرگ می‌کنم.

مادرم شروع به نفرین سیروس کرد. برادرم می‌گفت: من یک روز سیروس را با دستهای خودم می‌کشم.

خلاصه آن روز غوغایی در خانه به پا شد و همه به نوعی از مینو دلجویی می‌کردند... قرار شد آپارتمانی برای او اجاره کنیم و ماهیانه مقرری برایش تعیین کنیم تا بچه‌هایش را بزرگ کند.

پدر پولی به من داد و از فردای آن روز افتادم دنبال آپارتمان، با آن پول مجبور شدم آپارتمان بسیار کوچکی اجاره کنم و این اولین مشکل بود. مینو خانه را که دید با ناله گفت: آخه من چطور با دو تا بچه توی این خانه زندگی کنم؟

گفتم: صبوری کن. فعلاً فقط همین را توانستیم بخریم...

بچه‌ها باید در مدرسه ثبت‌نام می‌شدند، کلی هزینه مدرسه‌هایشان بود. هزینه کلاس پیانو دختر مینو و کلاس اسکیت پسرش و... و... زندگی پرخرجی داشت. بعد از دو ماه همه اعتراض کردند. مینو می‌گفت، بهش خیلی سخت می‌گذرد و من و برادرهایم می‌گفتیم بیشتر از این در توانمان نیست کمکش کنیم... به سیروس زنگ زدم و از او خواستم کمکی بکند... سیروس با ناراحتی گفت: هرچه پول بخواهد برایش می‌فرستم...

خلاصه مشکلات جدی‌تری شروع شد. مدل زندگی مینو با همه فرق داشت. بچه‌هایش لباس‌های مارک‌دار می‌پوشیدند، کلاس موسیقی و نقاشی و... می‌رفتند غرغرهای زنهای ما بلند شد که چرا او در چنین سطحی زندگی می‌کند و خودشان مجبورند با قناعت زندگی کنند. همین شد که من و برادرهایم مجبور شدیم کیسه را شل و زندگی‌مان را پرخرج‌تر کنیم...

اما این مسابقه تمامی نداشت. یکی از برادرهایم همه پس‌اندازش را از دست داد. برادر بزرگم در آستانه طلاق قرار گرفت و خلاصه همه جا جهنمی به پا بود و مینو از همه جا بی‌خبر به راحتی زندگی می‌کرد. بالاخره یک روز آنقدر عاصی شده بودم که به سیروس زنگ زدم و گفتم: بیا ایران آشتی کن و مینو را با خودت ببر.

گفت: دلم می‌خواهد... اگر مینو قبول کند.

این بار همه هجوم آوردند به مینو که از سر تقصیر شوهرش بگذرد و به خاطر بچه‌ها هم که شده برگردد... اول مینو قبول نمی‌کرد، ولی وقتی فشارهای ما را دید، علی‌رغم میلش بارش را جمع کرد و رفت. روزی که توی فرودگاه بود، با چشم گریان به من گفت: من زن بدبختی هستم. با وجود خیانت شوهرم باز دارم می‌روم که با او زندگی کنم.

دلداری‌اش دادم و گفتم، تو زن فداکار و باگذشتی هستی. این کار را به خاطر بچه‌هایت می‌کنی... وقتی از شیشه‌ها دور و سوار هواپیما شد، چیزی قلبم را جمع کرد... مینو را فرستاده بودیم تا زندگی‌های خودمان را نجات بدهیم. درحالی که او با اشک و غم رفت... از خودخواهی‌های خودمان بیزار شدم ولی واقعیتی تلخ بود... ■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

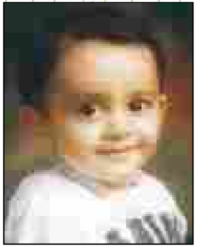
امیرمحمد زحمتکش

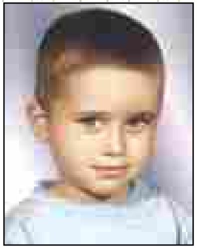
حمیدرضا رسفیجانی

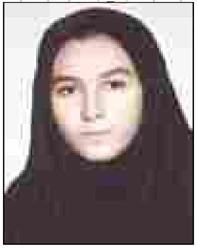
پونه پاک گوهر

نسیم پاک گوهر

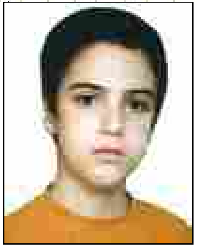
سیدمحسن محمدی

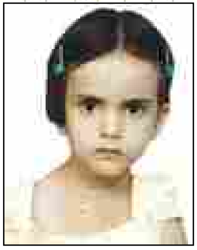
فاطمه سادات محمدی

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

حساسیت‌های من به بازی گرفته می‌شوند

سرکار خانم س ـ الف از تهران مشکل خود را چنین درج کرده‌اند.

من با آنکه در آغاز میانسالی هستم، در منزل در کنار کسانم زندگی می کنم و با آنکه سعی کرده‌ام زندگی آرامی داشته باشم، اما با یک مشکل اساسی مواجه شده‌ام و آنهم برادر بزرگترم است که حدوداً ده سالی از من بزرگتر است، اما او تعمداً و مرتباً حساسیت‌های مرا به بازی می گیرد. ضمن آنکه هیچ گونه احترامی هم برای من قائل نیست. او با همه سن و سالی که دارد، همواره از دهان خود سر و صدایی ایجاد می کند که به شدت روی من تاثیر منفی می گذارد. درواقع او دقیقاً می داند که من چه حساسیت‌هایی دارم، وسعی می کند که همان حساسیت‌ها را تحریک کند و برانگیزد. او حتی با حرکاتش باعث شده که برادر دیگرمان با مشکلات شدید در سیستم اعصابش مواجه شود، اما جالب اینکه به هیچ وجه اعمال خود را نمی پذیرد و در مقابل دیگران زمانی که او را متهم می کنم، با زرنگی خاصی خود را بیگناه و بی آزار می نمایاند، اما به محض آنکه با من تنها می شود، دم از انتقامجویی می زند. متاسفانه ترفندهای مختلفی را که در صفحات شما برای اینگونه مواقع درنظر گرفته بودید را هم به کار گرفته‌ام. از جمله آنکه سعی کرده‌ام تا نسبت به اعمال او بی محلی نشان دهم و یا تلاش داشته‌ام تا حرکات او را برای خودم عادی کنم و حتی از محبت کردن به او هم استفاده کرده‌ام و زمانهایی هم باشجاعت سعی کرده‌ام تا با حرکات او مواجه شوم، اما همه این ترفندهای روانشناختی که معرفی کرده بودید، تنها درصد بسیار کمی موفقیت به دنبال داشته‌اند و مشکل اساسی سر جای خود باقی است. به نظر می رسد که علم روانشناسی چندان هم برای اینگونه مواقع پاسخ موفقی ندارد، چرا که آرامش من بکلی سلب شده است. حال باز هم به شما پناه آورده‌ام که راهی را برای گریز از چنین ناراحتی‌هایی که برایم به وجود می آید نشان دهید. من احساس می کنم که سیستم اعصابم تا منتهای درجه تضعیف شده و به سرعت احساس پیری بر من مستولی شده است. لطفاً یک راه موثر برای مبارزه با این بازیهایی که با من می شود را نشان دهید تا بیش از این زجر و ناراحتی را احساس نکنم.

ناهنجاری دوسویه

سرکار خانم س ـ الف از تهران:

- موارد معدود

مواردی که شما آن را شرح داده‌اید، از معدود موارد در علم روانشناسی است که ما با دو نوع ناهنجاری از دو طرف مواجه هستیم و متاسفانه درمان یکی بدون آنکه دیگری را هم به موازات آن به سطحی از تفکر بهتر و معقول‌تر برسانیم، امکان‌پذیر نمی باشد. و درواقع یکی از دلایلی که ترفندهای مختلف روانشناختی که شما تاکنون به کار گرفته‌اید و موفقیتی حاصل نکرده‌اید هم همین دوطرفه بودن مشکل شما است. درحقیقت در اینجا ما در درجه اول مواجه با مشکل برادر شما هستیم که درست در هنگامی که باید آرام بگیرد و ذهن خود را توأم با آرامش کند (مانند زمانی که نشسته و برنامه تلویزیونی را تماشا می کند) شروع به ساختن صداهای ناهنجار از دهان و گلوی خود می کند. درواقع با آنکه شما ممکن است تصور کنید که همه عملی که او انجام می دهد در راستای برهم زدن آرامش شما است و می خواهد شما را آزار بدهد، اما واقعیت این است که این تنها یک هدف توجیهی یا به عبارت ساده‌تر دستاویزی برای اوست و حقیقت ماجرا این است که او در اعماق ذهن خود با مشکلی بس عمیق‌تر مواجه است که او را به انجام چنین عملی می کشاند. درواقع زمانی که او واکنش شما را مشاهده می کند و شما را نسبت به عمل خود معترض می یابد، تازه آنگاه به یاد مستمسک و دلیلی برای عمل خود می رسد، اما واقعیت این است که درآوردن اینگونه صداها دلیلی بسیار عمیق‌تر از آن دارد که شما را در کنار خودش در هنگام تماشای تلویزیون می یابد و آنگاه سعی در آزار دادن شما دارد. معمولاً چنین صداهای ناهنجاری خود به دلیل اعتراض شخص نسبت به ذهنیت‌هایی است که چه از زمان گذشته و چه در زمان حال او را آزار می دهد که البته واقعیت آن باید در هنگام مشاوره با روانشناس در هنگام گذراندن یک دوره درمان، کشف شود.

- سوی دیگر

اما در اینجا ما با طرف دیگری هم درگیر هستیم که آن هم خود شما می باشد. حساسیت‌هایی که شما از خودتان نشان می دهید و فشاری که روی سیستم اعصاب خود احساس می کنید، همه و همه نمایانگر یک واقعیت است و آن هم پایین بودن سطح مقاومت و یا مصونیت روانی شما است، درحالی که انسان قاعدتاً باید بتواند در مقابل رفتارهایی کاملاً بی تفاوت باشد و آن را از ذهن خود عبور دهد، شما نه تنها قادر به عبور دادن آن در ذهن خود نیستید، بلکه آن را تبدیل به یک عامل جهت برهم زدن آرامش خودتان می کنید و در مقابل آن هم خودتان بدون چاره و در دام افتاده قلمداد می کنید.

حال متوجه شده‌اید که مقصود از ناهنجاری دوسویه چیست. درحقیقت آنچه که برادرتان در مقابل آن گرفتار آمده و آنچه که شما با آن دست به گریبان شده‌اید، اگرچه در عمل، مشترک نشان داده‌اند، اما واقعیت این است که هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند و تنها نتیجه این دو ناهنجاری در هنگام رفتار عملی، به یکدیگر گره خورده‌اند. از سویی برادرتان باید در مورد صداهایی که از خودش می سازد و ریشه‌یابی آنها و سپس زدودن آنها، به درمان اقدام کند و از آنجا که او در میانسالی بسر می برد، این درمان یک امر جدی و کاملاً لازم برای او است. از سوی دیگر شما هم باید خودتان را با قدرت روحی و روانی بیشتری تقویت کنید و با انجام درمان مناسب که هم به صورت گفتاردرمانی و هم به شکل دارودرمانی انجام می شود، خودتان را به سطحی مناسب از توان و مقاومت روانی برسانید. این درمان هم با توجه به سن شما و اینکه می خواهید در اجتماع یک فرد فعال باشید، بسیار لازم و مهم است. چرا که با نشان دادن نقاط ضعف، باعث می شوید که دیگران در قبال شما از ابزار آزاردهنده‌ای استفاده کنند تا به کمک آن حرف خود را در مقابل شما به پیش ببرند.

این را هم فراموش نکنید که اگر هر کدام به تنهایی به درمان اقدام کنید، هر قدر هم آن درمان موفقیت‌آمیز باشد، باز هم در هنگام برخورد دوسویه باز هم نتیجه لازم را به دست نمی آورید، بنابراین کاملاً لازم است که هر دو، اما هر کدام جداگانه برای درمان مشکل خود اقدام کنید. حال اجازه دهید تا نتایج مثبت را هم در صورت به‌کارگیری درمان موفقیت‌آمیز، برایتان شرح دهم. درواقع در صورت قرار گرفتن در روند رفتاری صحیح و مثبت، از آنجا که برادر و خواهر هستید، نه تنها رفتار آزاردهنده گذشته را کنار می گذارید، بلکه بلافاصله تبدیل به یار و یاوری کاملاً باگذشت نسبت به یکدیگر می شوید و سعی می کنید تا در موارد مختلف دست یکدیگر را گرفته و به یکدیگر کمک کنید. و چنین می شود که یک ناهنجاری دوسویه، تبدیل به یک پیمان یاری می شود که هر کدام تبدیل به یک مصونیت روانی اضافی برای یکدیگر می شوید. درواقع ممکن است که در ریشه ناهنجاری، با یکدیگر هیچ ارتباطی نداشته باشید، اما در نتیجه آن می توانید به بهترین شکل شریک شده و به کمک یکدیگر از بسیاری از مشکلات و ناهمواریها، عبور کنید. درواقع این از فواید ایجاد ذهنیت مفید و درست در افرادی است که در یک محیط زندگی می کنند و یا دارای نوعی روابط و همبستگی می باشند، چرا که زمانی که ما دو ذهنیت را در بستگان در مسیر صحیح قرار می دهیم، آنگاه صلح و آرامش یک نتیجه بدون تردید است که آن مکان را فرا می گیرد و چه بهتر از زندگی در محیطی که مملو از صلح و آرامش است.

موفق و پیروز باشید

مزه زندگی به خاطر وجود مرگ از دست نمی رود، همانطور که خنده ما از جدی بودن زندگی نمی کاهد

● جورج برنارد شاو

مجموعه تاریخی کاخ گلستان

مجموعه کاخ گلستان، یادگاری به جای مانده از ارگ تاریخی تهران است، که روزگاری همانند نگینی در میان این ارگ، میدرخشید. بنیاد ارگ تاریخی تهران به دوره صفویه و زمان شاه طهماسب اول بازمیگردد. این ارگ در دوره کریم خان زند بازسازی شده و در دوره قاجار به محل دربار و سکونت سلاطین قاجار اختصاص یافته است؛ گفتنی است که ناصرالدین شاه در دوران حیات خود تغییرات بسیاری را در مجموعه گلستان ایجاد کرده است. در بیش از یک سوم فضای ارگ، دارالحکومه و محل سکونت شاه قرار داشت. این منزلگاه همانند خانه های سنتی ایران دارای دو بخش بیرونی و اندرونی بود. بخش بیرونی شامل دو قسمت یعنی حیاط دارالحکومه یا دیوانخانه و دیگری باغ مربع شکلی به نام باغ گلستان بود که ایندو حیاط را بناهایی از یکدیگر جدا میساخت. در شرق دارالحکومه و شمال باغ گلستان فضای اندرونی قرار داشت که حیاطی بزرگ بود و محل اقامت زنان شاه و عمارت خوابگاه شاهی در میانه آنها ساخته شده بود و در واقع حرمسرا را تشکیل میداد. این مجموعه در دوره پهلوی تخریب و بجای آن ساختمان فعلی وزارت امور اقتصادی و دارائی ساخته شد. حیاط تخت مرمر یا دارالحکومه مقر بر تخت نشستن شاه و برگزاری بار عام و محل حکومت بود. در حالیکه فضای باغ گلستان اندرون شاهی بود و به ملاقاتهای خصوصی، مراسم و بزمهای شبانه دربار اختصاص داشت.

تالار آیینه

تالار آئینه در غرب تالار سلام و در بالای سر در و ایوان سنگی جلو سرسرای کاخ قرار دارد و یکی از تالارهای مشهور کاخ گلستان است. ساخت تالار آیینه همزمان با تالار سلام حدود سال ۱۲۹۱ هـ ق آغاز گردید و ظاهرا در سال ۱۲۹۴ هـ ق پایان رسید. در آغاز انتقال اشیاء و آثار موزه قدیم به موزه جدید، این تالار به تخت طاووس و تاج کیانی اختصاص داشت. شهرت عمده تالار آئینه علاوه بر تزئینات آن بیشتر به دلیل نقاشی معروفی است که مرحوم میرزا محمدخان کمال الملک غفاری بسال ۱۳۰۹ هـ ق از آن ترسیم کرده و اینک در کاخ گلستان نگهداری میگردد.

تالار سلام

پس از اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ هـ ق و دیدن موزه ها و گالریهای بزرگ کشورهای غربی وی تصمیم گرفت که موزه ای شبیه به موزه های اروپا در ارگ ایجاد نماید. بدین منظور عمارت خروجی را تخریب و در عوض در سمت شمالغربی و در جوار تالار عاج، بناهای کاخ گلستان جدید، یعنی سرسرا و تالار آئینه گلستان و اتاق موزه بنیان نهاده شد. ساخت اتاق موزه در سال ۱۲۹۱ هـ ق آغاز و در سال ۱۲۹٤ هـ ق پایان یافت. ولی به دلیل تزیینات زیاد و چیدن اشیاء که با نظارت مستقیم شاه صورت میگرفت بهره برداری از آن تا سال ۱۲۹۹ هـ ق به طول انجامید. این تالار از همان آغاز به منظور تاسیس و تشکیل موزه بنا گردید. ولی پس از انتقال تخت طاوس از موزه های قدیم و تالار آئینه به آن و نیز برگزاری سلامهای خاص و رسمی در آن بتدریج نام تالار سلام را به خود گرفت. در این تالار نفیس ترین اشیاء و آثار هنری اهدایی، بویژه جواهرات سلطنتی نگهداری میشد. در سال ۱۳٤٥ به سبب برگزاری مراسم تاجگذاری محمدرضا شاه پهلوی در این تالار، موزه آرایی آن بطور کلی دگرگون شد و به شکل امروزی درآمد. در طبقه زیرین تالار سلام حوض خانه ای قرار دارد. امروزه حوض خانه وسیع زیرین به دو بخش تقسیم گردیده است: بخش شرقی با نام تالار مخصوص به نمایش هنرهای ظریفه ایران در دوره قاجار، و بخش غربی آن با نام نگارخانه برای ارائه آثار نقاشی هنرمندان ایران در دوره قاجار اختصاص یافته است.

تالار الماس

در سمت جنوبی محوطه کاخ گلستان بعد از عمارت بادگیر، تالار الماس قرار دارد. بنیاد و اساس این تالار در زمان فتحعلی شاه نهاده شده ولی در زمان ناصرالدین شاه تغییراتی در ظاهر و تزئینات آن داده اند. این بنا بمناسبت آئینه کاریهای داخلی اش بنام الماس خوانده شده است. در زمان ناصرالدین شاه اغلب طاقها و طاقنماهای جناغی این تالار مانند بسیاری از طاقهای دیگر کاخ گلستان به طاقهای قوسی یا رومی تبدیل گردید و دیوارهای تالار به انواع کاغذ دیواری خارجی پوشانیده شد. این تالار با توجه به آنکه از جمله بناهای فتحعلی شاهی است به محل موزه آثار و اشیای وی اختصاص یافته و قرار است در زیرزمین آن نیز چای خانه مجموعه دایر گردد.

تالار عاج

بعد از تالار آئینه و در سمت غرب تالار برلیان، تالار عاج قرار دارد. تاریخ احداث این تالار و حوضخانه زیر آن معلوم نیست، ولی محققا قبل از تالار سلام و تالار آئینه ساخته شده و از بناهای دوره ناصری است که البته بعدها در زمان خود وی در نمای آن تغییراتی دادند که به صورت امروزی درآمده است. در این تالار در زمان ناصرالدین شاه، هدایای پادشاهان دول خارجی نگهداری میشد و در زمان پهلوی محل پذیرایی و برپایی مهمانیهای رسمی دربار بود. از این رو درآرایش درونی آن تغییرات عمده ای داده شده است. حوض خانه زیر این عمارت برای نمایش تابلوهای نقاشی اختصاص یافته است.

حوض خانه

این عمارت که در طبقه فوقانی تالار عاج واقع است، از بناهای دوره ناصری است و زمانی آب قنات از داخل آبنمای این عمارت به داخل حوضهای حیاط کاخ در جریان بوده است. این عمارت نیز در زمانهای مختلف

تغییراتی یافته و اکنون با نصب نفیس ترین تابلوهای نقاشان اروپائی در قرن ۱۹ میلادی، از جمله آثار معروف نقاشانی همچون سیمون ون گلذبر، آیوازفسکی ... تبدیل به نمایشگاه دائمی تابلوهای نقاشی گردیده است.

شمس‌العماره

این بنا شاخص ترین بنای کاخ گلستان و ممتازترین ساختمان ضلع شرقی مجموعه است. گویا ناصرالدین شاه قبل از سفر به اروپا و بر اثر دیدن تصاویر بناهای

فرنگستان، تمایل پیدا میکند بنایی مرتفع، نظیر آنها در پایتخت خود ایجاد نماید تا از بالای آن بتواند به همراه درباریان منظره شهر و دورنمای اطراف را تماشا کند. ساخت عمارت در سال ۱۲۸۲ هـ‌ق آغاز میگردد و پس از دو سال پایان میپذیرد و آن را شمس العماره مینامند و تاریخ بنایش را به حساب جمل کاخ شاهنشاه می یابند. طرح و نقشه آن ظاهرا از معیرالممالک و معمار آن استاد علی محمد کاشی بوده است.

خلوت کریمخانی

در گوشه شمال غربی محوطه گلستان، دیوار به دیوار تالار سلام، بنایی سر پوشیده و ستوندار بصورت ایوان سه دهنه‌ای وجود دارد که در مرکز آن حوض جوشی ساخته شده و بیشتر آب این قنات شاه از میانه حوض میجوشیده است. این قسمت از کاخ گلستان که جلو خان یا خلوت کریمخانی نامیده میشود چنانچه از نامش پیداست از بناهای دوره کریمخان زند است و قسمتی از خلوت خانه وی به شمار می آمده است. این بنا ظاهرا در سال ۱۱۷۳ هـ‌ق احداث گردیده و در زمان ناصرالدین شاه، که بنای جدید تالار سلام ساخته میشده است، قسمت اعظم آن تخریب گردیده و امروزه تنها بخشی از آن باقی مانده است.

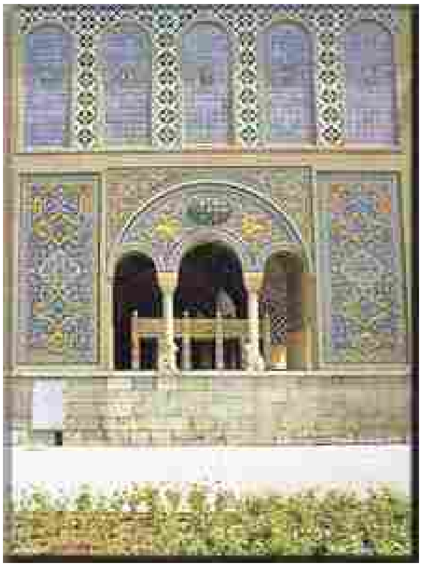

عمارت بادگیر

عمارت بادگیر در زمان فتحعلی شاه درضلع جنوبی باغ گلستان ساخته شد. ولی در زمان ناصرالدین شاه تصرفات عمده ئی در آن انجام گرفت و به شکل امروزی درآمد. در زیر تالار وعمارت مذبور حوضخانه وسیعی

وجود دارد که در چهار گوشه آن چهار بادگیر بلند پوشیده از کاشیهای معرق، آبی، زرد و سیاه با قبه های زرین ساخته شده است و هوای حوضخانه و تالار و اتاقها بوسیله آنها به خوبی خنک میشود.

کاخ ابیض

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، شاه سلطان عبدالحمید، پادشاه عثمانی، مقداری اثاثیه ارزشمند و گرانبها برای شاه ایران فرستاد. چون در آن هنگام تقریبا همه کاخها و تالارهای سلطنتی با تابلوها و اثاثیه متعدد

پر و آراسته شده بود از این رو ناصرالدین شاه تصمیم گرفت در گوشه جنوب غربی محوطه گلستان، که سابقا محل کلاه فرنگی یا برج آغامحمدخانی بود، کاخ جدیدی بنا نماید و هدایای سلطان را در آن جای دهد. این بنا به علت سفیدی رنگ نمای ساختمان که بشیوه بناهای قرن ۱۸ اروپا گچبری و نماسازی شده و نیز به سبب آنکه پله ها و ازارهای سرسرای کاخ مرمر سفید رگه دار بود کاخ ابیض نامیده شد. کاخ ابیض از همان ابتدای بنای خود به محل اشتغال صدراعظمها اختصاص یافت و جلسات هیئت دولت تا سال ۱۳۳۳ شمسی در این کاخ و در تالار سلطان عبدالحمید تشکیل میشد. در سال ۱۳٤٤ به سبب تاجگذاری محمدرضا شاه پهلوی در ضلع غربی و نیز طبقه پایین ساختمان تغییراتی بوجود آمد و از سال ۱۳٤۷ به موزه مردم شناسی تبدیل گردید.

عمارت برلیان

در سمت شرقی تالار عاج، چند تالار و اتاق زیبا و مجلل وجود دارد که سطح کف آنها نسبت به کف تالار عاج و تالارهای دیگر پایین تر است. در زمان ناصرالدین شاه بعلت کهنگی و فرسودگی بناهای قدیمی ارگ، اغلب آنها را ویران میکردند و به جایشان ساختمانهای جدیدی میساختند. در این زمان عمارت بلور را خراب کردند و در جایش عمارت امروزی رابنا نمودند. این عمارت درزمان پهلوی برای برگزاری جلسات رسمی با سران دول خارجی و مراسم تشریفات مورداستفاده قرار میگرفت.

نگارخانه

نگارخانه محل ارایه گنجینه نفیس تابلوهای نقاشی، هنرمندان دوره قاجار است که در آن سیر تحول نقاشی در ایران و آثار هنرمندان مشهور آن در معرض نمایش قرار گرفته است. از نقاشان مشهوری که آثار آنان به نمایش درآمده است میتوان به محمود خان صبا، مهرعلی، کمال الملک، اسماعیل جلابر، ابوالحسن ثانی یا صنیع الملک و محمد حسن افشار اشاره نمود.

موزه مخصوص

در ضلع شمالغربی باغ گلستان از خلوت کریمخانی که بگذریم به تالار موزه مخصوص یا عمارت موزه اصلی می رسیم. این نخستین موزه سلطنتی و دولتی در ایران است که توسط ناصرالدین شاه تاسیس گردیده است. شاه بر اثر مسافرت به اروپا و دیدن موزه ها و گالریهای بزرگ کشورهای غربی، تصمیم گرفت که او نیز موزه‌ای شبیه به موزه های اروپایی، در ارگ سلطنتی تاسیس و ایجاد نماید. این تالار از همان آغاز به منظور تاسیس و تشکیل موزه بنا گردید ونیز برگزاری سلامهای خاص و رسمی در آن بتدریج نام تالار سلام رابخود گرفت. در سال ۱۳٤۵ به سبب برگزاری مراسم تاجگذاری محمدرضا شاه پهلوی در این تالار، موزه آرایی آن بطور کلی دگرگون شد و به شکل امروزی درآمد. در طبقه زیرین تالار سلام حوضخانه ای قرار دارد که به دو بخش شرقی با نام تالار مخصوص به نمایش هنرهای ظریفه و مرسعات در دوره قاجار اختصاص یافته است.

■

عجیب است ولی حقیقت دارد: حقیقت همیشه عجیب تر از تخیل است ● لرد بایرون

ماجراهای خواستگاری

عشق فقیر و غنی نمی‌شناسد

از: کوروش کاشانی

عشـــق که پیر و جوان نمی شناســـد... هر چند خیلی هـــا ایـــن عشـــق را تقبیح کردنـــد، ولی من می دانستم که خدا گوشه نظری به ما دارد و مشکلات یکی یکی حل می شوند...

سیزده ســـالم بود که همراه برادر بزرگترم از شمال خراســـان به تهران آمدم. باید کار می کردم. اولش توی یک کارگاه کیف ســـازی... بعد هم نظافت چی شـــدم و بیســـت ساله بودم که رفتم خانه خانم شـــمس... زن مســـنی بود و تنها... قرار شـــد هر روز بروم خانه شان و کارهای او را انجام بدهم. هر چند زن تنهایی بود، ولی آپارتمان خیلی بزرگی داشـــت و هر روز بچه ها و نوه ها می ریختند آنجا... همهٔ کارها از خرید و شســـت و شـــو و پذیرایی به عهده من بود.

خانم شمس زن مهربانی بود و من بعضی شبها پیشش می ماندم...

در آپارتمان خانم شمس، سرایداری زندگی می کرد که یک پسر جوان داشت به اسم محمد... تازه از سربازی آمده بود. هنوز کار و کاسبی نداشت. قرار بود برود توی کارخانه یکی از همسایه ها کار کند. اما پسر پر جنب و جوشی بود. توی کارهای آپارتمان به پدرش کمک می کرد و گاهی هم خرید همســـایه ها را انجام می داد. یک وقتهایی هم خانم شـــمس به من می گفت، فهرست خرید را به محمد بدهم تا او این کار را انجام بدهد...

به همین ســـادگی با او آشـــنا شـــدم. یک وقتهایی مرا توی راه پله می دید و ســـلام و احوالپرســـی می کرد... یک بار هم که مادرش را برده بود مشـــهد، برایم روســـری آورد... همان روسری شد، آغاز عشق و عاشقی... با هم که حرف نمی زدیم، ولی نگاهایمان مملو از شـــور و هیجان بود... وقتی محمد رفت ســـر کار دیگر خیلی کمتر می دیدمش... گاهی غروبها که برمی گشـــتم خانه، او را می دیدم. یک وقتهایی برایم از ســـر کارش حرف می زد و می گفت، چقدر حقوق می گیرد و چقدر مزایا و... من هم ذوق زده می شـــدم. انگار این پول را من گرفته بودم... یک وقتهایی خانم شـــمس به من پول بیشـــتری می داد و من هم تا محمد را می دیدم به او می گفتم...

چند ماهی گذشـــت تا یک بار نامه‌ای دســـتم داد و توی راه برگشت به خانه هزار بار آن را خواندم. در واقع ابراز عشـــق کرده بود و از من می خواســـت که همسرش شوم... من هم فردای آن روز همه چیز را برای خانم شمس تعریف کردم. برخلاف تصورم، خانم شمس اصلاً از این خبر خوشـــحال نشـــد و باعصبانیت گفت: چه معنی دارد یک پســـر غریبه به تو نامه بدهد؟ از حالا دیگر حق نداری او را ببینی...

نمی توانستم معنی حرف هایش را بفهمم. از فردای آن روز حق نداشتم از خانه بیرون بروم. خریدها را می داد به پدر محمد انجام بدهد و زودتر مرا می فرســـتاد خانه که بین راه محمد را نبینم... ولی من و محمد قرارهایمان را در ایســـتگاه اتوبوس می گذاشـــتیم آنقدر می ایســـتادم تا از راه برســـد، بعد همانجا می نشســـتیم و با هم حرف می زدیم، یکی، دوبار همسایه ها ما را دیدند و به خانم شمس گفتند و او غوغایی به پا کرد و تهدیدم کرد که اخراجم می کند. گفت، دلش نمی خواهد خدمتکارش را به چشم یک دختر ناپاک ببیند و..

بالاخره یک روز به من گفت: تکلیفت را روشن کن. یا محمد باید از تو خواستگاری کنـــد و تـــا آخر همین مـــاه به عقدش دربیایی یا از اینجا مـــی روی و دیگر حق نداری برای من کار بکنی!

گفتم: آخه محمد تازه رفته سر کار و...

عصبانی شد و فریاد زد: آخه دختره کم عقل ـ تو می دانی توی محل چقدر دارند پشت ســـرت حرف می زنند؟ همهٔ همســـایه ها به متلک یا جدی به من حرفهایی می زنند ـ تو را بدنام می کنند... این مردم...

دلم گرفت گفتم: آخر مگر دختر و پسرهای خودشان عاشق نمی شوند؟

خانم شمس بازوهایم را گرفت و براق شد و گفت: تو با آنها فرق می کنی. وقتی بی پول باشی، وقتی خدمتکار باشی... وقتی...

در پیچ و خم دادگاه

لیلی مرده بود!

از: راشین مختاری

گفت، می روم کیش... آنجا کار هست. من که دیگه از همه چیز عاصی شده بودم قبول کردم. دو سال بود که کار نمی کرد. بیکاری او هزار مشـــکل ایجاد کرده بود. اجاره خانه، مخارج بچه و... و... و... گفتم، برو. مادرم گفت، زن و شـــوهر نباید از هم جدا زندگی کنند... به نظرم این حرف کمی مضحک بود. وقتی نان شب نداریم، کنار هم بودن چه معنی دارد!

وحیـــد رفـــت کیش... قرار بود در یک نجاری کار کند. هفته های اول از بدی آب و هوا و گرما می نالید. به ناله هایش عادت داشـــتم. اهل کار نبود و هر وقت کمی بهش ســـخت می گذشـــت، ناله هایش بلند می شـــد. اما این بار محکم ایســـتادم. بهش گفتم، اگر برگردد، طـــلاق می گیرم. حداقل شـــش ماه باید کار کند بعـــد می تواند مرخصی بگیرد و به دیدن ما بیاید... اوایل دلتنگی اش را برای بچه بهانه می کرد، من، اما کوتاه نیامدم. توی آن دو ســـال همه جور بازی هایش را دیده بودم. سر هر کاری می رفت به هفته نمی کشید که یا اخراجش می کردند یا خودش به بهانه‌ای کار را ول می کرد. معلم بچه های دبستان بودم، حقوق کمی داشـــتم که زندگی مان را در سطح بسیار ابتدایی اش می گذراند... وحید هیچ عیبی نداشت جز تنبلی... به همان حقوق من قانع بود و انگیزه‌ای برای کار نداشت، اما من محکم ایستادم و این دفعه کوتاه نیامدم...

بعد از هر سه ماه، کم کم بهانه هایش قطع شد، حتی یکی، دوبار پول هم برایمان فرستاد. نمی دانید چقدر خوشـــحال شـــدم فکر کردم بالاخره وحید دست از تنبلی هایش برداشته. شـــب عیـــد به او گفتم، بیاید تهران. چنـــد روزی مرخصی بگیرد... گفت، نه. صاحب کارم گفته، اگر توی تعطیلات بمانم، حقوقم را دو برابر می دهد... باورم نمی شـــد این حرفها را از وحید می شـــنیدم. هشـــت ماه بود که به خانه نیامده بود. تصمیم گرفتم غافلگیرش کنم و با عیـــدی کـــه گرفته بـــودم بلیت کیش را خریدم و بدون خبر، رفتم آنجا... اول رفتم دم در کارگاهی که مثلاً فکر می کردم، وحید آنجاست... صاحب کارگاه گفت، چند ماه است که وحید از آنجا رفته است! تعجب کردم. دلم هری ریخت. پرسان پرسان، آخر شب پیدایش کردم. برخلاف تصورم که فکر می کردم از دیدن من خوشـــحال می شـــود، آنقدر عصبانی شـــد که می خواست همان شـــب مرا ببرد فرودگاه و برگرداند... نمی دانید چه حالی شدم. باورم نمی شد وحید با من این رفتار را دارد. بغض گلویم را فشرده بود. سر و وضع وحید عوض شـــده بود. لباسهای شیک تنش بود و بوی اودکلنش داشت خفه‌ام می کرد. فهمیدم داســـتانی پشت این داستان اســـت. وحید یکی دو ساعت ما را توی خیابان چرخاند. خانه چند نفر زنگ زد و بالاخره ما را برد خانه یکی از دوستانش. گفت در خانه خودش چند مرد با هم زندگی می کنند و نمی تواند مرا با خودش ببرد آنجا... دلم می خواست حرف هایش را باور کنم... اصلاً دوســـت داشـــتم همه چیز را نادیده بگیرم. شاید لحظه‌ای بود که حاضر بودم بزرگترین دروغها را باور کنم... ولی سخت بود... مخصوصاً فردای آن روز باز اصرار داشت ما هرچه زودتر به تهران برگردیم، اما من قبول نکردم. وقتی از خانه رفت، دنبالش راه افتادم. به چند خانه و مغازه سر زد و بالاخره رفت توی یک خانه و چند ساعتی بیرون نیامد. از همســـایه ها پرســـیدم در این خانه، کی زندگی می کند؟ یکی از همســـایه ها گفت: سپیده خانم با شوهرش.

گفتم: سپیده؟!

مشـــخصات وحید را که دادم تایید کرد و گفت، شـــوهر سپیده خانم است... نمی دانید چه حالی شدم. رفتم دم در و آنقدر در زدم و داد و هوار کردم که مجبور شدند در را باز کنند. آنجا بود که متوجه یک واقعیت تلخ شدم... حق با زن همسایه بود، وحید شوهر سپیده بود... وحید پسر بسیار خوش قیافه‌ای بود که همیشه جیبش خالی بود. شاید خود من هم گول آن

بغض گلویش را فشرد و مرا بغل کرد و گفت: چقدر خام و ساده دلی تو دختر. این شهر پر از گرگ و آدم‌های ناأهل است... بعدها حرف‌های خانم شمس را بهتر فهمیدم... بالاخره خود خانم شمس رفت با پدر محمد حرف زد و قول داد به ما کمک مالی کند تا بتوانیم هرچه زودتر زندگی‌مان را شروع کنیم. سه ماه بعد من زن عقد کردهٔ محمد بودم.

خانم شمس در یکی از آپارتمانهای همان محل برایمان کار سرایداری پیدا کرد و ما هم زندگی‌مان را شروع کردیم. هر وقت به دیدن پدر شوهرم می‌رفتیم، سری هم به او می‌زدم، کارهایش راانجام می‌دادم و حس می‌کردم، چقدر به او مدیونم... دیگر بعد از ازدواج همسایه‌ها مهربان‌تر شده بودند. زنها جواب سلامم را می‌دادند و تازه داشتم معنی حرف خانم شمس را می‌فهمیدم که می‌گفت: زنها وقتی تو را با محمد می‌بینند، هرگز نمی‌توانند تو را با دخترهای خودشان مقایسه کنند. می‌ترسند مبادا شوهرهایشان به تو دست‌درازی کنند.

حالا بیشتر از ده سال می‌گذرد. من صاحب دو بچه هستم و هر وقت به آسمان کم ستارهٔ این شهر نگاه می‌کنم به محمد می‌گویم: این ستاره‌های کم سو توی این آسمان پر دود و غبار، مال آدم‌هایی مثل ماست که توی این شهر غریبیم و توی این محل، غریبه‌ترین...

■

چهره زیبا را خورده و زنش شدم. حالا سپیده که یک زن ثروتمند بود شیفته وحید شده بود... فهمیدم چند ماه است که به عقد هم درآمده‌اند... یادوی سپیده شده بود... زن چنان اشک می‌ریخت که انگار آمده بودم مجنون را از لیلی جدا کنم. حیرت زده بودم. فریاد می‌زدم و می‌گفتم: این شوهر من است و این بچه‌اش و سپیده اشک می‌ریخت و می‌گفت: خب شوهر من هم هست. باور کن من عاشقش هستم. حاضرم یک پول حسابی بهت بدهم و با بچه‌ات بروی دیگر برنگردی...

بُهت‌زده به وحید نگاه می‌کردم. دلم می‌خواست او چیزی بگوید، اما سرش پایین بود و هیچ نمی‌گفت. یک دفعه حس کردم شانه‌هایم سنگین شده‌اند. بچه‌ام را بغل کردم و از خانه بیرون رفتم. وحید دنبالمان می‌دوید. ته دلم صدای پایش را که می‌شنیدم، خوشحال می‌شدم، اما وقتی به من رسید گفت: منو ببخش. در حق تو بدی کردم، ولی زندگی با سپیده همان چیزی است که من می‌خواهم... تو که می‌دانی من اهل کار نیستم این زن حاضر است همه زندگی‌اش را به پای من بریزد...

بقیه حرفهایش آنقدر تلخ بود که در ذهنم باقی نماند... آمدم تهران، دادگاه خانواده و فرم طلاق را پر کردم...

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

فاطمه کریمی

زهرا بهرامی

آوانوش مهدیزاده

پوریا سیار

پانیذسادات دیبازرحسینی

الهه صحبتلو

امیر جباری

امیرعباس رجوانی

فاطمه پیری

بیتا صفری شاهی

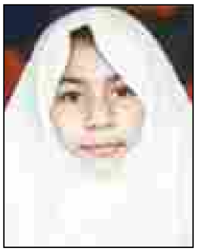
فاطمه امیدی

مریم امیدی

مجتبی حسن نیا

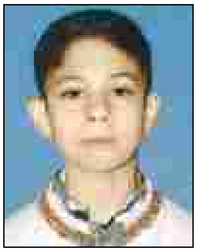
امیرحسین قلی پور

امیرحسین برزگری

محمد سمیع زاده

نوید قلیچی

احمدرضا نصری

آنکه برای اثبات حرف خود، قسم می‌خورد، بیشتر احتمال می‌رود که دروغ بگوید

● محمد حجازی

یک روز زندگی فقط برای خودم

نازنین آریافرد ـ اصفهان

«نازنین آریافرد» در داستان «یک روز زندگی فقط برای خودم» نوعی طغیان درونی در برابر تکرار و ملال و حرمان را به شیوه‌ای ساده و رسا، باز آفرینی کرده است. شناخت روشن و تجربی این نویسنده از سویه‌های مختلف هستی انسانی، همراه با قریحه داستانسرایی و انگیزه معنا آفریدن، پشتوانه‌ای قوی است در عرصه داستان‌نویسی.

شب از نیمه گذشته است. طبق معمول با تکان دست پسر کوچکم از خواب بیدار می شوم. یادم نمی آید آخرین باری که شب، خواب راحتی داشتم، کی بود؟ چند بار در رختخواب غلت می زنم ولی بی خوابی بدجوری توی چشمانم جا خوش کرده است. زندگی مشترک شش ساله‌ام همچون یک فیلم تکراری به سرعت جلوی دیدگانم به نمایش می آید. من و سعید همدیگر را خیلی دوست داشتیم. شوهرم کارگر کارخانه بوده و هست. اگر چه من تحصیلاتم بالاتر از او بود ولی این مسایل برایم اهمیت نداشت. جشن ازدواج نگرفتیم. بعد از ماه عسل، خیلی ساده و قانع زندگیمان را شروع کردیم؛ نه خرید خاصی، نه طلا و جواهر... شوهرم همیشه می گفت: «کاش من لایق تو باشم... کاش بتوانم قناعتهای تو را جبران کنم و آرزوهایت را برآورده سازم...» ولی من می دانم که هرگز روزگار این اجازه را نمی دهد. چرا که روز به روز زندگی به ما سخت تر می گیرد! حالا که بچه هم به جمع مان اضافه شده است! آهی سنگین از اعماق سینه‌ام زبانه می کشد. باز امیررضا غلت زد و با مشتهایش در گیسوان پریشانم چنگ انداخت. وای چه دردی داره! مثل همیشه! بله، داشتم می گفتم... نه خانه‌ای، نه پس اندازی... از کمک اطرافیان هم، ای چه بگویم! با سنگینی بلند می شوم. آبی به چهره‌ام می پاشم و در آینه خود را با دقت برانداز می کنم. دیروز عاطفه خانم، همسایه‌مان می گفت: «شراره خانم، تازگیها خودت را تو آینه دیده‌ای؟! زیر چشمانت خیلی گود شده است!؟» خوب معلوم است، نه خواب راحت، نه تغذیه مناسب، نه همدم... راستی چرا مادرها باید فدا شوند؟ لیاقت من یک زندگی خیلی خیلی بهتری است. صورت زیبایم، این همه هوش و استعداد... اصلاً تقصیر خودم است. زیر نور چراغ خواب اتاق محقرمان را دید می زنم. اسباب بازیهای پسرم همه جا پخش شده است. لجم می گیرد! به ماه خیره می شوم. حتی زیبایی این ماه کامل هم مرا به وجد نمی آورد! ولی نه، باید یک راهی باشد! شادکامی باید دوباره در من نفس بکشد! مگر من چه چیزی از بقیه کم دارم؟ دور اتاق به چرخش می افتم. کاش سعید بیدار نشود. نمی گذارد حتی آدم با آرامش فکر کند! آهان، فهمیدم چه کار کنم. آمدم که فریاد بکشم ولی دستم ناغافل مانع شد! صبح خیلی زود سعید مثل همیشه راهی شد. صبحانه را هم درست کرده بود. پسرم در خواب نازی فرو رفته است، ولی من باید انتقام تمام بی خوابیهایم را از این وروجک دو سال و نیمه بگیرم! با ضربه‌های ملایم دستم بیدارش می کنم. هر دو آماده رفتن می شویم. پسرم خواب آلود است. صدایی در درونم می گوید: «بگذار بچه بخوابد. گناه دارد! صبحانه نخورده کجا می بریش؟!» فوراً جوابش را می دهم: «ساکت شو! دیگر حق حرف زدن نداری! از این به بعد هر چه دلم خواست انجام می دهم. فقط من و خواسته‌هایم مهم است، فهمیدی؟» سراغ پولهای خرج خانه می روم. نصف بیشتر آنها را بر می دارم. نمی دانم چقدر هست حتماً مثل همیشه ما را فقط تا نیمه برج می رساند. پس به درک! در کمد سعید باز است و دستکش هایش بیرون افتاده است. چقدر این مرد به خودش بی توجه است! توی این هوای سرد باز یادش رفته... نه، قرار شد حرص نخوری! فوقش کمی سرما می خورد. آنها را سر جایشان می گذارم و طبق عادت همیشگی کمد را زیر و رو می کنم. بله...! چند دسته اسکناس هزار تومانی پشت وسیله‌ها پیدا می کنم! دست شما درد نکند! اینها کجا بودن؟! یعنی چه؟! عجب! فقط «ندارم»هایش مال من است؟ ای بدجنس! ولی من از تو زرنگ ترم. حالا ببین کی می برد! همه پولها را بر می دارم! قلبم با بی قراری و شاید از فرط انتقام به شدت می تپد. خودم را شتابان به در خانه مادرشوهرم می رسانم، دکمه زنگ را دو سه بار با غیظ فشار می دهم: «دِ بجنب!» حتماً باز دارد می لنگد تا خود را با زحمت به در برساند! اَه...!» در باز می شود. چهره‌اش متعجب ولی مثل همیشه مهربان است. بچه را در بغلش هل می دهم: «تا عصر بچه پیش شما باشد. من چند جا کار دارم. باید دکتر هم بروم. راستی صبحانه هم نخورده است!» از کارم لذت می برم. حتماً تا عصر حسابی عذابش می دهد و ذله‌اش می کند...

خب، به من چه؟ صدای شلپ بوسه را می شنوم. به سرعت از آنجا دور می شوم مبادا باز احساساتی شوم! آن صدای لعنتی باز در گوشم زنگ می زند: «چرا دروغ گفتی؟! آن پیرزن بیچاره که همیشه...» گفتم: «ساکت شو! تو باعث بدبختی من هستی! دیگر به حرفهایت گوش نمی دهم. پس من که به هیچ آرزویی نرسیده‌ام، چی؟ باید از همه انتقام بگیرم، فهمیدی؟!» به عادت همیشگی می خواهم سوار اتوبوس واحد شوم. ولی نه، چقدر احمقم! حالا تو کیفم یک عالمه پول هست. بگذار مثل کلاس بالاها رفتار کنم. نباید قرارم را با خودم فراموش کنم! یک ماشین مدل بالا را دربست می گیرم. آخ جان، چه کیفی دارد! من هم آدم شده‌ام! حالا سعید دارد بین آهن پاره‌ها با پتک کلنجار می رود. مادرش هم از دست بچه کلافه شده است... من یک دنیا برنامه خوب و شاد برای خودم دارم! اول باید کجا بروم؟ آهان، یکسال است که سینما نرفته‌ام، با یک عالمه خوراکی های جورواجور! تازه بدون نق نق های امیررضا! بعد به آرایشگاه، موزه و پارک می روم. ولی توی این هوای سرد تک و تنها قدم زدن چندان لذتی ندارد! خوب است به یاد بچه گیهام کمی بدوم! وای داشت یادم می رفت! اصل کار خرید است. پالتو، کفش، کیف، پلیور. یک شال زیبا هم چشمم را گرفته است. گران است، ولی من دیگر قید همه چیز را زده‌ام! من یک انسان دیگری شده‌ام! دست در کیف می کنم و هر چه اراده کنم بدون نگرانی می خرم! احساس برنده بودن و آزادی می کنم. آن صدای لعنتی را هم خفه کرده‌ام. وای چه تیپی! بنازم به خودم! بهتر است کمی هم موهایم را بیرون بگذارم. ساعت دو بعدازظهر است. حالا حسابی خسته و گرسنه شده‌ام. بروم یک ساندویچی چیزی... نه نادان! تو باید بهترینها را بخوری! به این زودی یادت رفت؟! به سمت یک رستوران گران قیمت می روم. باید هر چه هوس کرده‌ام سفارش بدهم... واقعاً چه کیفی دارد! دیگر لازم نیست موقع غذا خوردن امیررضا را بپایم و با اذیتهایش بی اشتها شوم. البته او همیشه با پدرش هم غذا می شود. به هر حال، فعلاً که آزاد آزادم! هوا تاریک شده است که به خانه می رسم. خانه مرتب است و بوی خوش غذا اشتهایم را تحریک می کند. هر چند که تا خرخره پر شده‌ام، ولی دستپخت های سعید همیشه آدم را به هوس می اندازد... شوهرم با روی گشاده به استقبالم می آید. ولی در چشمانش نگرانی موج می زند: «عزیزم، سلام! خدای نکرده چیزی شده است؟ مادرم می گفت دکتر رفته‌ای؟ چرا به خودم نگفتی تا امروز را مرخصی بگیرم؟! راستی مبارک باشد لباسهایت، چقدر بهت می آید!»

بازچاخانهایش شروع شد. می گویم: «خیلی خسته‌ام. بعد برایت تعریف می کنم.» خوب حالش را گرفتم! «باشد عزیزم، زود برو پیش بخاری بنشین!» به سرعت می رود تا برایم چای بیاورد. حتماً باز به اندازه یک لشکر چای دم کرده است! وای که هیچ وقت صرفه‌جویی نمی کند! ولی دیگر مهم نیست، چرا که من دیگر قربانی این زندگی نیستم و سرشار از شادیم! راستی فردا چه؟ نه دیگر، با این فکرها روزت را خراب نکن! آماده شده است تا بیرون برود. نمی دانم کجا. لابد باز چیزی را فراموش کرده است بخرد! صدای تقلا و جستجوی دستهایش را که کمدش را می کاود، می شنوم. با چهره‌ای مشوش و گرفته پیشم می آید. کمی من و من می کند: «اِ... چیز... تو امروز کمد من را مرتب نکرده‌ای؟» آهان، فهمیدم! سراغ پولها را می گیرد. واقعاً چه رویی دارد! با خونسردی و بی تفاوتی پاسخ می دهم: «چطور شده عزیزم؟ چیزی گم کرده‌ای؟!» چشمهای مهربانش پر از سوال است: «راستش از مدتها پیش کمی پول پس انداز کردم تا امشب که سالگرد ازدواجمان است یک ارگ مانیتوردار برایت بخرم. آخر یکبار گفتی همیشه عاشق موسیقی بودی... بقیه حرفهایش را نمی شنوم. او از کی یادش بوده؟! سالگرد ازدواجمان! پس چرا خودم فراموش کرده‌ام! راست می گوید، من همیشه عاشق موسیقی بودم ولی فرصتی نبود... سرم گیج می رود. لرز پیدا می کنم. حتماً رنگم پریده است. وا می روم. با مهربانی و دلسوزی شانه‌هایم را می گیرد: «قشنگم! حالت خوب است؟!» صدایش را واضح نمی شنوم. مات نگاهش می کنم. می گوید: «اگر خرجش کرده‌ای، فدای سرت. مال خودت بود. شراره، شراره جان! چی شده است!...» ضعف کرده‌ام. به اطراف چشم می گردانم. در و دیوار، قالی ها، قاب ها... انگار همه جای خانه پر از نگاههای متعجب و چشمهای مهربان اوست! باید فرار کنم از این چشمها... از خودم... ■

راز کوچک انزوا

«راز انزوا» داستانکی است «شخصیت محور» از نویسنده خوش قریحه «امیرمهدی نور آقایی» که با پرداختی واقع گرایانه حول مضمون سوء تفاهم و پنداری خطا آمیز درباره یک همکلاسی نوشته شده است. از «امیرمهدی نور آقایی»، دانشجوی حقوق تاکنون چند داستان در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

امیرمهدی نور آقایی
ـ قائم شهر

زمانی که در را باز کردم و وارد حیاط خانه شدم، خواهر کوچکم آلاله به سویم دوید و شادمانه به آستین کاپشنم آویخت و گفت: داداشی، بابا قول داد...»

من که مدتها، موضوعی به کلی افکارم را درگیر کرده بود و تا حدی ناراحت بودم، با بی میلی گفتم: «علیک سلام!» این رفتار سرد من کمی از جنب و جوش آلاله کاست. وقتی چهره درهم او را دیدم دلم گرفت؛ او که گناهی نداشت. با لحنی متفاوت از قبل گفتم: «خب، بابا چه قولی داده، خانم کوچولو؟» با این پرسش من دوباره آن خنده بچه گانه به صورتش بازگشت. به سرعت سلام کرد و همانطور که به وسعت صورت کوچکش می خندید گفت: «امشب قراره شام بریم رستوران!» این کلمات آغشته به خنده را به کرات تکرار می کرد. اما این موضوع آن قدرها هم مرا به وجد نیاورد، چرا که از یک سو نزدیکی زمان کنکور و سنگینی دروس و از سوی دیگر رفتار همکلاسی ام رضا ذهنم را به کلی مشغول خود کرده بودند.

در راه برگشت به خانه رضا را دیده بودم که بعد سلام و علیک کوتاهی سلانه سلانه به راه خود رفته بود و این دیدار سبب شد تا افکارم متوجه او و رفتارش شود. رضا و خانواده‌اش حدود چندماهی وارد این محل شده بودند. پدر خانواده در یک سانحه رانندگی فوت کرده بود و خانواده برای پرداخت دیون ماشین اقساطی و بدهی های دیگر پدر، مجبور شده بودند خانه را بفروشند و با باقی مانده پول، خانه‌ای در این محله به رهن بگیرند. رضا که به ظاهر فردی آرام به نظر می رسید در محله و مدرسه در طی این چند ماه نتوانسته بود کسی را به عنوان دوست بپذیرد. در جمع دوستان مدرسه هیچ گاه حاضر نمی شد و اگر دقایقی در کنار دوستان قرار می گرفت، حضورش بر رفاقت او دلالت نمی کرد. چرا که در هیچ بحث و مجادله‌ای حتی دوستانه شرکت نمی کرد و این انزواخواهی و چرت زدن گاه گاهش در کلاس درس سبب شد بچه ها خاصه خود من نیز با استفاده از این موارد شک برانگیز به او گیر داده و گوشت تلخی او را مورد استهزا قرار دهیم. البته چندین بار از سوی دبیران و مسوولین مدرسه در این خصوص به رضا تذکراتی داده شد که به اصلاح حالات خود بپردازد ولی انگار مقابله با چنین حالتی در توان رضا نبود و چرت زدنش کمافی السابق ادامه داشت.

از زمانی که رضا وارد کلاس شد و در کنار من نشست دو حالت ناخوشایند او توجه همه را به خود جلب کرد، یکی انزواطلبی رضا و دومی حالات غیرطبیعی و چرت زدن او. این موضوع تابدان جا ادامه داشت که خود من سعی کردم با علت یابی، نظر کارشناسانه‌ای در جمع دوستان و همکلاسی ها ابراز کنم و علت این رفتارهای رضا را با دلایلی معقول به گوش همه برسانم و از آنجایی که هر نوجوانی در چنین شرایطی خود را برتر می بیند و در صدد عیب جویی از دیگران برمی آید، ما هم برای ضربه زدن و خراب کردن رضا دست به کار شدیم. بعد از چند روز متوجه شدیم که رضا مدتی را در کانون اصلاح و تربیت به جرم حمل مواد مخدر گذرانده و این عمل او به خواست پدرش انجام گرفته بوده است. در حالی که رضا در شرایط ناخوشایندی از لحاظ خانوادگی و درسی قرار داشت به این نتیجه رسیدیم که رضا برای گریز از تحمل طاقت سوز این وضع و به علت آشفتگی روحی گرفتار افیون شده، به نظر می رسید که حالات مشکوکش مسلماً بازده مصرف مواد بود و چرت زدن را آن هم در روزهای متمادی در کلاس، می توانستیم با قسمتی از شخصیت آدم معتاد منطبق کنیم و با حرکتی که آلاله به دستم داد از مدار اندیشه خارج شدم و به آلاله که از لذت خوردن شام در رستوران حرف می زد نگریستم. با شادی خواهرم خوشحال و از آن حال و هوا خارج شدم، البته خوشحالیم بابت این بود که پدر را با توجه به مشغله کاری و چند ساعت اضافه کاری که به آن علاوه می کرد تا چرخ اقتصاد خانواده بهتر بچرخد کمتر در خانه می دیدیم و حالا این موضوع باعث شده بود تا خانواده دور هم جمع باشند.

در رستوران، آلاله از هر دری سخن می گفت و این سبب شد تا تمام حواسم متوجه او باشد و پدر که مرا مفتون شیرین زبانی خواهرم دیده بود، بدون صدا آستین کتم را کشید تا مرا متوجه حضور گارسون کند. البته پدر صرفاً جهت مشورت در سفارش غذا نبود که مرا متوجه حضور گارسون کرد بلکه به خاطر آن بود که از آن حالت کودکانه که به خود گرفته بودم خارج شوم چرا که برای جوانی همچون من که در نزدیکی ورود به دانشگاه قرار داشت بازی کودکانه آنهم در رستوران جایز نبود.

بعد از چند لحظه پدر طی مشورتی که با ما داشت با سفارش غذا گارسون را مرخص کرد. تا رسیدن غذا پدر از مشکلات کاری که داشت و از اتفاقاتی که در محل کار رخ داده بود حرف زد. بعد از صرف غذا همگی از پدر که با این کارش پس از مدتها باعث شد تا خانواده در کنار هم باشند، تشکر کردیم. همان طور که میز غذا را ترک می کردیم دو گارسون نزدیک شدند تا میز را تمیز و مرتب کنند، پدر از آنها تشکر کرد و من همین که سر برگرداندم تا از آنها تشکر کنم در یک لحظه نگاهم با نگاه رضا گره خورد. اصلاً انتظار چنین برخوردی را نداشتم در یک لحظه که به چشمان رضا نگاه کردم آرامشی در لبخند و نوعی صلابت و پایداری در نگاهش دیدم که همچون ضربه‌ای پنهان همه باورهایم را آوار کرد و از اینکه گاه او را در جمع دوستان غیر منصفانه به نقد کشیده بودم متاثر و شرمنده شدم. در آن موقعیت فقط توانستم به او بگویم: «مرا ببخش!» و او خندید به آرامی نسیم صبحگاهی و به وسعت بال پروانه‌ای و از فراز لبخند نگاهم کرد، نگاهی شفاف و روشن؛ بی هیچ کدورتی. آهسته به پدرم گفتم: «آن جوان همکلاسی من است که حالا فهمیده‌ام برای تامین هزینه خانواده‌اش در رستوران کار می کند. ما در مورد او دچار سوء تفاهم شده بودیم، چون بیشتر روزها در کلاس خسته و خواب آلود بود...»

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

نیمی از سال هشتاد و هفت هم سپری شده است و سومین دوره «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی، مثل زندگی و مثل تاریخ در گذر است و ادامه دارد.

دوره سوم این مسابقه کم مانند، با بهره گیری از جزء به جزء تجربه‌ها و آموزه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری دو دوره پیشین به دست آمده، با وزن و اعتباری فزاینده دنبال می شود. به عبارتی دیگر، کار خلاق در این عرصه به گونه‌ای عمیق‌تر و تمرکز یافته‌تر، با سنجیدگی مسیر روشن و هدفمندی را پی گرفته است، با این یقین که حاصل تلاش جمعی مان، در فروتنی واقع گرایانه، درخششی سزاوار یافته است و لامحاله تاثیری گسترده و ماندگار بر جای خواهد گذاشت تا بی گمان راه به سوی آینده بجوید. با رجوع به دستاوردها، واقعیت‌ها و گوناگونی نویدبخش دیدگاهها و آثار اغلب پرطراوت نویسندگان جوان و جستجوگری که داستان‌هایشان تاکنون در این دو صفحه چاپ شده است، می توان به رغم بسیاری دشواری‌ها و تنگناها، به بازخورد و آینده دور و نزدیک این حرکت فراگیر امیدوار ماند.

به هر تقدیر، با توجه به استقبال و رویکرد دلگرم کننده نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، این مسابقه بزرگ و در نوع خود بی نظیر، گرم و پرجلوه ادامه دارد و با نگاهی راهبردی به سوی فردا و فرداها راه می جوید. در ادامه این مسابقه که در جایگاه خود بی رقیب مانده است، به رأی‌العین درمی یابیم که چگونه این حرکت برانگیزاننده، به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید اندیشه در مسیر هنر و ادبیات آفرینشگرانه یافته است. در تعبیری دیگر «مسابقه بزرگ داستان نویسی» مجله ریشه‌دار و قدیمی و معتبر اطلاعات هفتگی، به مثابه یک کارگاه گسترده داستان نویسی —بدون اداها و ادعاهای غالباً هیاهوگرانه متداول— در سراسر کشور تاثیری کارساز و دامنه‌دار بر جای نهاده است.

اکنون، با اغتنام فرصت، باری دیگر برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی های آن آشنا شده‌اند، یادآوری ضروری می کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی «اطلاعات هفتگی» این است که ـبه دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـهر داستان کوتاهی که می فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً دو صفحه چاپی مجله را دربر بگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ - با حفظ فاصله‌ای مناسب و متعارف بین سطرها— با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم ـهر بار و همواره ـشرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی و هنری تان را بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان تان ارسال کنید.

تو حقیقت را می جویی و خود حقیقت نمی گویی ● آبراهام لینکلن

از سری ماجراهای واقعی

راننده قهرمان

نویسنده: کولین پری

مترجم: شراره دلشاد

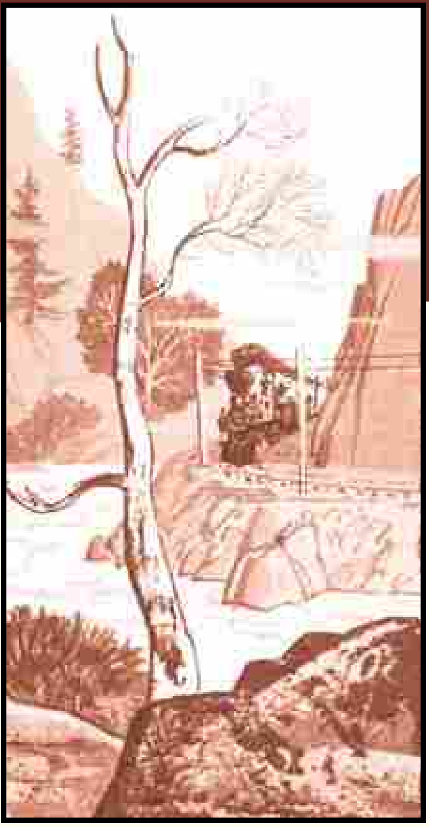

در می ۱۹۹۸، ساعت هفت صبح «رابرت موهر» نگاهی به فهرست محموله قطار انداخت و به اتفاق همکارش مهندس «آلن لیندلی» (که در اتاق راننده مشغول آزمایش موتور بود) سوار بر قطار به سمت کارخانه Lafayette که در ۱۷۲ مایلی Pern قرار داشت به راه افتاد. «رابرت» از اینکه می دید، چنین قطار غول پیکری را هدایت می کند، در دل احساس غرور می کرد. محموله قطار گاز قابل احتراق پروپال مایع بود و نیاز به مراقبت و احتیاط زیادی داشت.

در آن روز «کاترین مارشال» ۳٤ ساله، مادر دو کودک به نام‌های «زاچری» و «امیلی» چهارساله، مشغول گل کاری محوطه جلوی خانه‌اش بود. خانه آن‌ها درست نرسیده به کارخانه Lafayette قرار داشت. روز بسیار زیبایی بود. علف‌های خشک شده روی ریل آهن در زیر نور آفتاب مثل طلا می درخشید. «امیلی» با دستان کوچکش مشغول خاک‌بازی بود و از این کار لذت می برد. «کاترین» به قدری سرگرم کار بود که از دخترش غافل ماند.

«رابرت» لبخند ملایمی به «لیندلی» زد و گفت: امروز ناهار میهمان تو هستم. چه غذایی برای ناهار امروز تدارک دیدی؟ «لیندلی» در حالی که فنجان قهوه‌اش را سر می کشید گفت: همکار عزیز! تصمیم داشتم، اسپاگتی درست کنم، ولی از این کار منصرف شدم. من غذای حاضری را ترجیح می دهم. حال اگر حدس زدی چی داریم؟ «رابرت» در حالی که از روی کلاه سرش را می خاراند گفت: بهتره شوخی را کنار بگذاری. «لیندلی» در حالی که بلند می خندید گفت: استیک خوک. آنها همکار و همچنین دوستان خوبی برای یکدیگر بودند.

ساعت ۱/٤۵ دقیقه بود. آنها آهسته آهسته به Lafayette نزدیک می شدند. راه‌آهن از میان شهر عبور می کرد. آنها بیش از ۲٤ خیابان را پیموده بودند تا به مقصد نزدیک شدند. «رابرت» فوری سرعت ترن را کاهش داد و چراغ چشمک‌زن را فعال کرد. هنگامی که کمی از شهر خارج شدند، در مقابلشان پیچی قرار داشت. او تصور کرد، سگی روی ریل نشسته است. بوق آهسته‌ای زد و با صدای نسبتاً بلندی گفت: کوچولو برو کنار! با شنیدن صدای بوق قطار «کاترین» ناگهان به خود آمد و نگاهی گذرا به اطراف خود انداخت. اثری از «امیلی» نبود. قلبش از شدت ناراحتی به تپش افتاده بود.

«لیندلی» که به مقابل خیره شده بود، رو به رابرت کرد و گفت: شی روی ریل آهن چه می تواند باشد؟ گمان می کنم، حیوان و یا بقچه‌ای از لباس های پاره و پوره باشد. «رابرت» به جلو نگاهی انداخت و فریاد زد و گفت: یک بچه! قطار تقریباً حدود ۱۰۰ یارد با کودک فاصله داشت.

«کاترین» به سرعت به داخل خانه رفت. او گمان می کرد «امیلی» مشغول بازی با برادرش است، زیرا دخترک علاقه زیادی به بازی با وی داشت. هنگامی که به آنجا رفت «امیلی» را ندید. او در حالی که دستش را بر روی سینه‌اش گذاشته بود به «زاچری» گفت: خواهرت را ندیدی؟ پسرک در جواب مادر گفت: نه، او که اینجا نیست! همین یک جمله کافی بود تا «کاترین» را از نگرانی پر کند.

آنها همه قسمت‌های خانه را به دقت گشتند، ولی اثری از «امیلی» نبود. «کاترین» از شدت ناراحتی قادر به حرکت نبود. موجی از ترس و دلهره بر او مستولی شده بود، «زاچری» هنوز کنارش ایستاده، به شدت می گریست و می گفت: مامان، خیلی نگران «امیلی» هستم.

«لیندلی» مجبور شد سرعت قطار را به حداقل برساند. با کاهش سرعت قطار «رابرت» به سرعت از کابین راننده خارج شد. او از سمت راست موتور عبور کرد و در پشت سپر لوکوموتیو ایستاد. وی سعی داشت هر طور شده دخترک را نجات دهد. ترن در بیش از ۵۰ یاردی توقف می کرد، ولی «امیلی» فقط ٤۰ یارد با آن فاصله داشت. سپر لوکوموتیو کمتر از ۱۰ ثانیه او را زیر می گرفت. «رابرت» فریاد بلندی سر داد و گفت: کوچولو از خط ریل برو بیرون، ولی کودک در جای خود نشسته بود و کوچکترین حرکتی نمی کرد. سرعت قطار آهسته آهسته کاهش یافت و صدای سوت دلخراش آن به حداقل رسید. در این فاصله «رابرت» تا آنجا که امکان داشت خود را به سمت بیرون قطار کشید. کودک همچنان در وسط ریل نشسته بود. «رابرت» پای راستش را جلو گذاشت و در حالی که دندان‌هایش را به شدت به هم می فشرد، فریاد زد: برو جلو، برو جلو، فقط چند ثانیه! آن چند ثانیه هم طی شد. «رابرت» تا آنجا که امکان داشت پای چپش را کشید و به وسیله پای راستش دخترک را به خارج از ریل پرت کرد. «امیلی» با سر بر روی سنگ‌ها سر خورد. قطار در حال ایستادن بود. «رابرت» فوری از ترن به بیرون پرید و به سوی کودک رفت «امیلی» به شدت می گریست و خون از بین موها بر روی پیشانی‌اش سرازیر بود. او از اینکه می دید، دختربچه زنده است، خوشحال شد. سپس او را از روی زمین بلند کرد، در آغوش گرفت و گفت: عزیزم، گریه نکن الان می رویم و مامان را پیدا می کنیم.

«کاترین» که پسرش را محکم به خود چسبانده بود، نگاهی به اطراف انداخت. تقریباً ۲۰ قدم جلوتر مردم را دید که گروه گروه در اطراف ریل جمع می شدند. «کاترین» به همراه «زاچری» به آن سمت دوید. با مشاهده این صحنه از شدت ناراحتی ماتش برد. مردمی که شاهد این ماجرا بودند، فوری با نیروهای امدادی تماس گرفتند.

قطار متوقف شد. چراغ‌های چشمک زن روشن و خاموش می شدند و اخطار می دادند که وسایل نقلیه بایستی از روی ریل عبور کنند.

«رابرت» از میان جمعیت عبور کرد و به سمت نیروهای پلیس آمد و آنها را از موضوع مطلع کرد. لحظه‌ای بعد آمبولانس از راه رسید و پزشکان مشغول معاینه دخترک شدند. «کاترین» به شدت می گریست و کنترل خود را از دست داده بود. پس از معرفی خود ملتمسانه به پزشکان گفت: دخترم زنده می ماند؟ یکی از مأموران آمبولانس وی را به کناری برد و گفت: خانم! جای نگرانی نیست، فقط خواهش می کنم، آرامش خودتان را حفظ کنید. خوشبختانه «امیلی» صدمه چندانی ندیده بود. پای ماموران پلیس به این ماجرا باز شد، آنها مشغول بازپرسی و تحقیق شدند. «رابرت» به آنان اظهار داشت که بایستی راس ساعت مقرر این محموله‌ها را به مقصد برساند. «لیندی» که مشغول بازرسی و کنترل محموله‌ها بود، جلو آمد و گفت: نگران نباشید، من محموله‌ها را به مقصد می رسانم. در ابتدا «رابرت» نپذیرفت، ولی بعد قانع شد. او همراه ماموران به اداره پلیس آمد و ماجرا را برایشان شرح داد. لباس کار «رابرت» خون‌آلود بود. پس از بازجویی، پلیس به خاطر فداکاری و از خود گذشتگی او به رابرت جایزه‌ای داد و از وی تشکر کرد. عصر آن روز هنگامی که رابرت به خانه بازگشت، خانواده‌اش به گرمی از وی استقبال و او را به خاطر فداکاری‌اش تحسین کردند. ساعتی پس از آن «کاترین» از طریق تلویزیون به خاطر نجات جان دخترش از وی تشکر کرد. روز بعد «رابرت» سوار بر اتومبیل به سمت خانه «کاترین» به راه افتاد. زنگ خانه را فشرد و پس از معرفی خود وارد خانه شد. در آنجا «املی» را دید، به سویش دوید و او را در آغوش گرفت و گفت: سلام «امیلی»!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

هوای پمپ بنزین ها را داشته باشید!

تا به حال شنیده بودیم که فلانی با باد هوا زنده است، اما خدا وکیلی تا به حال ندیده بودیم و یقین داشتیم که با باد هوا نمی شود زندگی کرد؛ چون انسان موجودی هوازی نیست. گرچه هواخور اما هست؛ چون به گوش خودمان شنیدیم که گاهی بعضی ها به بعضی های دیگر تعارف می کنند که:«بریم هواخوری!.....». یا افراد وقتی که متوجه می شوند که دوستشان دارای شغل به درد خوری هست، با حالت التماس دعایی به او می گویند:«هوای ما را هم داشته باش!»........

بیت هوایی:

«هوادار توام جانا، و می دانم که می دانی»
هزاران خاصیت دارد هوای خوب و مامانی

علیرغم آنچه گفتیم، اخیراً با خبر شدیم که ظاهراً بعضی ها با همین باد هوا زنده اند و از راه هوا نان می خورند. امان از دست این پیشرفت های تکنولوژیک!.....سابق بر این اگر به دلیل کمبود امکانات اولیه، عده ای با استفاده از شیر آب، داخل محصولاتی همچون شیر، آب می بستند و به خلق الله قالب می کردند؛ هم اکنون پیدا شدند کسانی که در این زمینه پیشرفت کردند و داخل محصولات عرضه شده، هوا می بندند. نوعی هوای نفس. ملاحظه بفرمایید سرپرست موسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران در این خصوص چه عرض کرده است (که البته اگر هم عرض نمی کرد، خودش به زودی درز پیدا می کرد).

خبر هوایی ـ بنزینی: بر اساس بررسی های به عمل آمده، در بعضی از جایگاه های پمپ بنزین، بنزین را با هوا قاطی می کردند که به جرم کم فروشی مورد پیگرد قانونی قرار گرفتند.

دفاعیه یک پمپ بنزینی: چطور شد خود رانندگان که بنزین داخل هوای سالم شهر می کنند تحت پیگرد قرار نمی گیرند، اما حالا که ما آمدیم همان هوای سالم را توی بنزین مردم می کنیم، تحت پیگرد قرار می گیریم؟

جوابیه قابل دفاع: اگر به این می گویند منطق، پس ما هم یک جواب منطقی داریم خوبش را هم داریم. همه می دانند که در مواقع اورژانسی مورد نیاز، هوای سیلندر اکسیژن را داخل ریه فرد می کنند. خب حالا اگر برعکسش عمل کنند، خوب است؟ طرف را بکنند توی سیلندر هوا خوشش می آید؟!......و مواردی دیگر از همین قبیل!

استفاده های عمومی از برج میلاد

برای جماعت حقوق بگیر و مستاجر و قسط دهنده (که ربطی به قاسطین ندارد!) و ......امثال این طیف و طبقات، واژه «سر برج» یک چیز کاملاً ملموس و آشناست. آنها سالهاست که سر هر برج، با یک دست می گیرند، با دست دیگر می دهند. چیزی هم اگر از حقوق مکفی شان ته کیسه رمزدار باقی ماند، دو دستی نگه می دارند تا ته برج که به اعتباری باز همان سر برج مورد بحث خودمان می شود.

یک حرف عوامانه: تا بگویی «ب»، من تا سر برج رفتم!

فلذاست که برای اقشار بسیاری از مردم همیشه در صحنه مان، جای هیچ گونه اعجاب و استفهامی نیست اگر از سوی شورای محترم شهر اعلام شود که:«نرخ بازدید از برج میلاد تهران، ۱۰ هزار تومان خواهد بود.»

آنهایی که برج ایفل و برج پیزا ـ یا حتی همین منارجنبان خودمان ـ را از نزدیک دیدند، به خوبی می دانند که مبلغ مزبور رقم چندانی نیست. آن هم برای برج بلند پایه ای که سالهاست رهگذران شهر دارند روزشمار افتتاح آن را از نظر می گذرانند و دلشان برای تمام شدن کار برج و آغاز به کار نامبرده لک می زند.

زبان حال بابا طاهر:

سر برج بلند چندان نشینم
که گردد افتتاح و مو ببینم!

اسفاده های مردمی از برج: و اما این برج مذکور علاوه بر کاربردهای علمی و فنی و مخابراتی که قولش را دادند؛ توسط عموم مردم نیز قابل استفاده و بهره مندی است. در زیر، به چند نمونه از موارد مردمی استفاده از برج میلاد اشاره می شود. لطفاً به زیر نگاه کنید:

۱ـ استفاده دیداری: عموم خرد و کلان مردم می توانند با پرداخت ۱۰ هزار تومان ناقابل، از برج بالا روند و از فراز گنبد آسمان آن، شهر را بهتر ببینند. البته اگر دود موجود روی سطح شهر تهران گذاشت و چیزی دیدید، ما را هم خبر کنید. (نکته لازم دیدارشناختی: برای دیدن خود برج، باید از بیرون برج به آن نگریست. بالای برج بروید، خودش را نمی توانید ببینید. این مطلب را علم امروز هم ثابت کرده است.)

۲ـ استفاده شنیداری: البته که شنیدن کی بود مانند دیدن؛ اما از طریق این برج و استفاده منطقی از ارتفاع آن می توان در هر دوره ای برای رساندن صدای خود به گوش پاره ای از مسوولان و مدیران میانی جامعه که بعضاً ممکن است یا گوششان خیلی بدهکار نباشد و یا که حواسشان به جاهای دیگری پرت و پلا باشد، کمال حسن استفاده را کرد. اجداد ما در ازمنه قدیم هم از این روش استفاده می کردند. مجرب و مسبوق به سابقه است. این هم که گفتند:«گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من....و الی آخر»؛ در یک کلام چرت گفتند. گوش شنوا زیاد هست، برج بلند تا به حال نداشتیم.

۳ـ استفاده هوایی: بعضاً پیش می آید که هوای شهر بیشتر از حد مجاز به سرب و چربی و منواکسید کربن و هانری کربن و هوای نفس و غیر ذالک آغشته می شود که نفس کشی را تحت این شرایط سخت می کند. در این گونه مواقع می شود رفت سر برج میلاد و تا جا داریم اکسیژن برای دنیامان ذخیره کنیم. دانشمندان معتقدند که اکسیژن چیز خوبی است. برای همین هم هست که همیشه دو ئیدروژن سر یک اکسیژن دعوا دارند که البته چون دعواشان آبکی است، زود به تفاهم منطقی و مندلیفی و خانوادگی می رسند.

٤ـ استفاده زمینی: گاهی به خاطر شدت گرفتاری ها و حواسپرتی های روزمره، پیش می آید که آدم دچار چیز گم کردگی می گردد. مثلاً جورابش را گم می کند و تا فریزر یخچال را هم زیر و رو می کند، اما ناامید و سرخورده برمی گردد. خب در این قبیل موارد مهم یا حتی موارد کم اهمیت تر اما مشابه آن (مثل گم شدن بچه آدم در پایین شهر، یا گم شدن سگ آدم در بالای شهر) نیز می شود از بلندمندی این برج برای یافتن چیزهای گم شده خود ـ و حتی هویت گم شده شهر ـ استفاده بهینه به عمل آورد. حتی از آن بالا شاید بشود اهل عمل را هم در سطح شهر و لایه های زیرین آن شناسایی کرد.

٥ـ استفاده چشم اندازی: هر عقل سالم و کاملی بلانسبت ما این نکته تخصصی و تکنیکی را می داند که از نقاط مرتفع و مشرف بر تشریفات و تشکیلات مردم، خیلی بهتر و عمیق تر می توان نسبت به ترسیم یک چشم انداز صد درصد کاربردی و امیدوارانه در راستای بسیاری از معضلات و مسائل از قبیل: مسکن، اشتغال، ازدواج، جوانان، قطعه هنرمندان، زیر خط فقریان، و......جز آن، اقدام کرد. به عنوان مثال، سازمان ملی جوانان عزیز می تواند برخی از جلسات تصمیم گیری و گرهگشایی خود را در بالای برج میلاد با سعادت برگزار کند. قطعاً از آن بالا بهتر می شود جوانان و مشکلات آنها را دید. حالا اگر جوانان نتوانستند از پایین آنها ببینند؛ چیز خاص و جدیدی نیست. طبیعی است.

٦ـ استفاده اقتصادی: تهران آنقدر درندشت و بی سر و ته شده که مردم این محل و منطقه، از مردم آن یا فلان محل و منطقه بعضاً بی اطلاع می مانند. مثلاً می روند بقالی سر کوچه شان یک جنس را به قیمت چندلا پهنا می خرند، در حالی که نمی دانند در یک محل دیگر در همین شهر، یک بقالی در سر یک کوچه هست که همان جنس را به قیمت هفشده سال قبل می فروشد و خیلی از مسوولین ما هم از همان بقالی جنس می خرند. در صورتی که با افتتاح برج میلاد، مردم می توانند از آن بالا ـ هرچند که شایع کردند از اون بالا کفتر میایه ......و خزعبلاتی از این دست ـ تمام بقالی ها، میوه فروشی ها، سوپری ها، و غیره فروشی های تمام محلات و منطق شهر را در تیررس نگاه اقتصادی خود داشته باشند. این به نظر ما یعنی همان اقتصاد کلان!....

در حاشیه برج: فعلاً همین مقدار بس است. سایر موارد در زمینه انواع استفاده های عمومی از امکانات برج میلاد، هر طور شده در فرصت های مقتضی بعدی به اطلاع عموم مردم ایران و تهران خواهد رسید.....ولو فی بروج مشیده!

آفت دانش به کار نبستن آن و آفت کار دلبستگی نداشتن به آن است ● امام علی(ع)

از گوشه و کنار جهان

رکوردها می شکنند

بسیاری از شما فکر می کنید که در مسابقات شنا، تنها یک نفر در استخر شنا کرده و به مقامی دست می یابد. اگر شما با این عقیده موافقید باید بدانید که کاملاً اشتباه فکر کرده و بهتر است که طرز فکر خود را عوض کنید. به غیر از شناگر ، مربی و تیم های پزشکی ، یک تیم دیگر نیز برای موفقیت شناگران مشغول به فعالیت می باشد؛ اگر می گویید نه به این آنالیز کامپیوتری توجه کنید!

نرم افزار رایانه ای جدیدی با تلاش محقق ایرانی دانشگاه ادینبورگ ارائه شده است که با استفاده از آن شناگران حرکات سریع خود در آب را ارتقا خواهند داد. پیش بینی می شود از فناوری ابداعی این محقق برای آماده سازی ورزشکاران در المپیک ۲۰۱۲ لندن استفاده شود. با استفاده از این نرم افزار جدید شناگران می توانند از تکنیکهای موثرتری در سر خوردن در بازخوردهای آبی در اعماق آب بهره مند شوند.

این نوع سر خوردن در آب مربوط به زمانی است که شناگر یا در ابتدای برنامه شنا و یا بازگشت از یک سمت به سمت دیگر لبه استخر قرار دارد که تنها می تواند از شتاب حرکتی خود برای بازگشت و ادامه حرکت سریع استفاده کند.این نرم افزار جدید نه تنها داده های کاربردی درخصوص وضعیت سر، بدن و مسیر حرکت شناگر ارائه می کند بلکه شیوه های مؤثری برای ارتقای وضعیت بدن و در نهایت به حداقل رساندن مقاومت آب در برابر بدن به نشاگر ارائه خواهد کرد.

به گفته «دکتر روزبه ناعمی»محقق ایرانی دانشگاه ادینبورگ و تیم تحقیقاتی این پروژه با استفاده از این فناوری نوین می توان به جابجایی رکوردهای مختلف جهانی والمپیکی شنادرآینده امیدواربودچون نتیجه نهایی استفاده از آن افزایش سرعت شناگر خواهد بود.

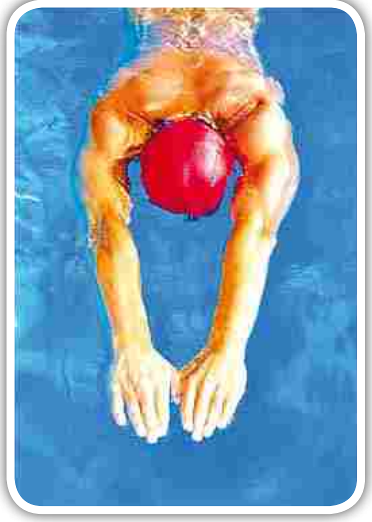

پیش بینی می شود با اتمام پروژه و انجام آزمایشات مختلف از این تکنیک برای آماده سازی ورزشکاران المپیکی در المپیک ۲۰۱۲ لندن استفاده شود.همچنین برآوردمی شودکه‌طی ۱۲ماه‌آینده‌تمامی شناگران‌انگلیسی از آن برای افزایش رکوردهای خود استفاده کنند.

در این فرآیند پیچیده نشانگرهایی به بدن شناگر متصل شده تا حرکات بدن وی در آب به دقت مشخص شود. این نشانگرها اطلاعات لازم را به سیستم رایانه ای ارسال می کند که با تلاش دکتر ناعمی طراحی و ساخته شده و در حقیقت مغز پردازشگر اصلی سیستم به حساب می آید.

مفهوم آواز پرندگان کشف شد

محققان کانادایی موفق شدند مفهوم بعضی شیوه های آواز خواندن در پرندگان را درک کنند. بر اساس مطالعات زیست شناسان و جانور شناسان، جانوران معینی از جمله گونه های مختلف از پرندگان گرمسیری در هنگام خواندن آواز به همان اندازه با یکدیگر همخوانی دارند که انسانها دارند. آنها با دقت اصوات موسیقی را هماهنگ، پراکنده و یا همپوشانی کرده و همخوانی کاملی را به وجود می آورند و گاهی آنقدر یکسان می خوانند که صدا به نظر متعلق به یک پرنده می آید. زیست شناسان نظریات مختلفی را برای توضیح این اجراهای موسیقیایی خیره کننده مطرح کرده اند. با این حال آزمایشهای رفتاری این گونه های همخوان با مشکل مواجه بوده زیرا بعضی از این گونه ها در جنگل های متراکم زندگی کرده و امکان مشاهده رفتاری آنها از نزدیک وجود ندارد. در جهت تکمیل این تحقیقات، دو محقق کانادایی برای درک مفهوم همخوانی گونه های مختلف در پرندگان توانستند با استفاده از میکروفن موقعیت پرندگان را بر اساس صدای آنها مشخص کرده و در نهایت با تعیین مکان جفت های همخوان و تعیین فاصله آنها در هنگام خواندن، دلیل این هم خوانی ها را مشخص کنند.

این محققان در کاستاریکا به تعقیب یک جفت چکاوک سفید و قرمز به نام «چکاوک تریوتروس» پرداخته و دریافتند که همخوانی زوجها زمانی با همپوشانی مواجه می شود که آنها از یکدیگر به میزان ۱۴۰ متر فاصله گرفته اند.این نوع همخوانی نشان می دهد که همخوانان از این راه برای ارتباط برقرار کردن و یافتن یکدیگر سود می جویند. البته این فرایند تنها در زمان جدایی رخ نداده و پرندگان زمانی که در کنار یکدیگر نیز قرار دارند به همخوانی می پردازند. برای یافتن دلیل این عمل محققان صدای همخوانی دو چکاوک دیگر را به گونه ای شبیه سازی کردند که به چکاوکها حس مورد هجوم قرار گرفتن توسط پرنده های دیگر القا شده و آن را پخش کردند. نتیجه این عمل همخوانی انفجاری دو چکاوک با صدایی بسیار بلندتر از حدی بود که در حالت عادی با یکدیگر می خواندند.این افزایش شدت صدا نشان داد که این پرندگان از همخوانی نه تنها برای برقراری ارتباط بلکه به عنوان ابزار دفاعی نیز سود می جویند.

این گوشی در بازار نیست

علم روز به روز در حال پیشرفت است و این پیشرفت باعث می شود که وسایل ارتباط جمعی نیز پیشرفت شگفت انگیزی داشته باشند. یکی از وسایلی که هر روز به سمت بهتر شدن حرکت می کند، گوشی تلفن های همراه می باشد. اگر شما بخواهید صبر کنید تا یک گوشی جدید خریداری کنید باید تا آخر عمر به انتظار بنشینید!

شرکت ایسوس گوشی هوشمند جدیدی که مجهز به سیستمهای وای فای، ۳G، بلوتوث و جی پی اس است را روانه بازار می کند. شرکت ایسوس آخرین مدل گوشی تلفن همراه هوشمند خود Asus P۵۵۲w را که به پردازشگر ۶۲۴ مگاهرتزی و ویندوز ۶،۱ مجهز بوده و قابلیت نصب بسیاری از برنامه های مخصوص تلفن های همراه را نیز دارد، ارائه کرد.

این دستگاه می تواند برای دریافت نامه ها و پیغامهای الکترونیکی استفاده شده و همچنین قابلیت استفاده و پردازش فایلهای نوشتاری مایکروسافت (Word، Excel، and PowerPoint) را نیز داراست.

این گوشی هوشمند فاقد صفحه کلید بوده و از طریق یک نمایشگر ۲،۸ اینچی لمسی می توان به برنامه های مختلف دسترسی پیدا کرد. این نمایشگر تحت Glide فعال بوده و کاربر می تواند عملیات مختلفی مانند زوم کردن، انتخاب و حرکت دادن را با اشاره سر انگشت انجام دهد.

این گوشی فوق العاده به سیستمهای بلوتوث، ۳G، وای فای، دوربین ۲ مگاپیکسلی و کارت حافظه میکرو SD مجهز بوده و بیشترین سرعت آن برای دسترسی به شبکه ۳،۶ مگابایت بر ثانیه ذکر شده است. همچنین سیستم جی پی اس این دستگاه نیز برای آدرس دهی بیشتر با برنامه نقشه های گوگل در ارتباط نزدیک خواهد بود. شرکت ایسوس تا به حال هیچگونه اطلاعاتی مبنی بر قیمت و زمان ارائه این دستگاه کوچک و کم وزن اعلام نکرده است.

باماهواره، خانه خود را زیر نظر بگیرید

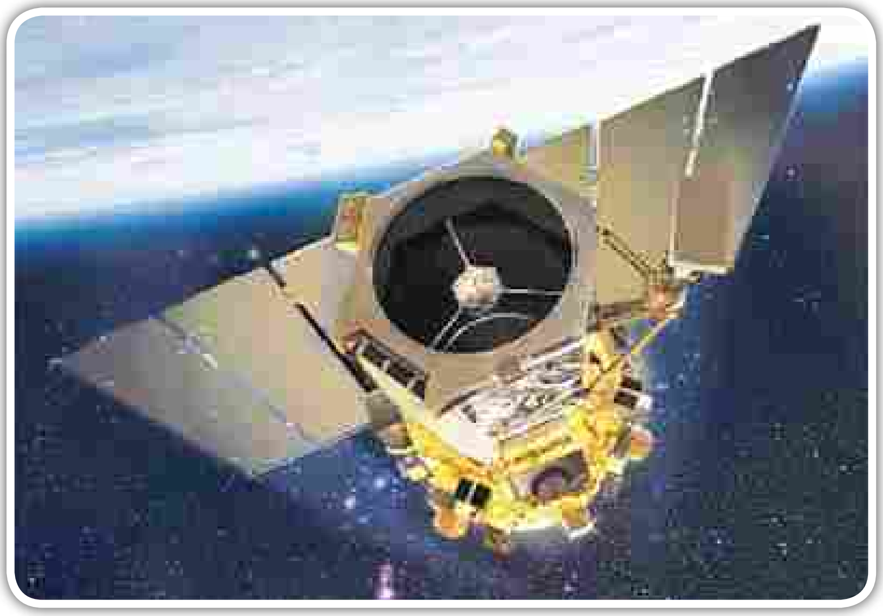

بسیاری از افرادی که با کامپیوتر کار کرده اند نام شرکت گوگل به اسمشان خورده است. بزرگترین و بهترین موتور جستجوی جهان در اینترنت که از دو سال گذشته تصمیم گرفت در بخشهای دیگری نیز فعال شود. یکی از این بخشها Google Earth بود که کاربران با استفاده از این نرم افزار می توانند به صورت مستقیم به ماهواره گوگل وصل شده و محل سکونت خود را به بهترین وجه ممکن مشاهده کنند. شرکت گوگل تصمیم گرفته که از فن آوری های بهتری استفاده کند و به همین منظور ماهواره GeoEye-۱ که برای تصویر برداری هوایی از جانب گوگل به ماموریت فرستاده شده بود، وارد فضا شد. تصاویر تهیه شده از این ماهواره در نرم افزارهای مختلف گوگل از جمله Google Earth و Google Maps مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

GeoEye۱ با سرعت ٤،٥ مایل در ثانیه به دور زمین حرکت می کند و از فاصله ٤٢٣ متری زمین تصاویر سیاه و سفید و رنگی تهیه خواهد کرد. همچنین دوربین این ماهواره قادر به تشخیص اشیایی به اندازه ٤٠،٦ سانتیمتر بر روی سطح زمین خواهد بود.

با این حال به خاطر محدودیت های امنیتی که دولت آمریکا برای این عملیات ایجاد کرده است، گوگل از تصاویر باکیفیت متوسط و نه خیلی بالا استفاده خواهد کرد. همچنین به گفته مسئولان گوگل تصاویر رنگی با کیفیت بالا را تا پاییز آینده در سایتهای مختلف این شرکت مورد استفاده قرار گرفته و به کاربران ارائه خواهد شد.

ماهواره GeoEye-۲ نیز طبق گفته مسئولان شرکت GeoEye تا سال ۲۰۱۱ به فضا پرتاب خواهد شد.

◆

باریکترین کیبورد جهان

نظر شما در مورد کیبورد کامپیوتر تان چیست؟ دوست دارید کلید های بزرگ و برجسته داشته باشد و یا ظریف و کوچک؟! خوب هر کس سلیقه ای دارد و معتقد است کیبورد کامپیوترش بهترین کیبورد جهان است.

بهمین منظور و در همین رقابت داغ شرکت لاجیتک، باریکترین کیبورد خود را در ضخامت ۹،۳ میلیمتر معرفی کرد. همانطور که در تصویر مشاهده می کنید ظرافت و راحتی استفاده از این کیبورد کاملاً مشخص است.

غشای انعطاف پذیر سیاه رنگی که به این کیبورد متصل است تایپ کردن را بسیار راحت کرده و می تواند از خستگی مچ دست و انگشتان که تقریباً همگی با آن دست و پنجه نرم می کنیم نجاتمان دهد.

این کیبورد برای انواع مختلف کامپیوترها طراحی شده و به گفته این شرکت باریکترین کیبورد موجود در دنیاست. قرار است این کیبورد از اکتبر امسال با قیمت ۸۰$ به بازار عرضه شود.

◆

قویترین آهنربا

آیا تا کنون به قدرت قویترین آهنربای جهان فکر کرده اید؟ کجا به دنبالش گشتید و جستجویش کردید؟

تا به امروز قویترین آهنربای جهان در دستگاه تشخیصی MRI که در پزشکی کار برد دارد تعبیه شده بود. اما چندی پیش خبری منتشر شد مبنی بر اینکه قویترین آهنربای جهان که قدرت آن ٦٧ برابر قدرت آهنربای موجود در دستگاه MRI است در آزمایشگاه انجمن ملی مغناطیس در ایالت فلوریدا با بودجه ای در حدود ۱۰ میلیون دلار در دست ساخت است.

میدان حاصل از این آهنربا ۱۰۰ تسلا خواهد بود. به گفته سرپرست این تیم از موارد استفاده این آهنربا می توان به کنترل شرایط دما در ساخت نیمه هادی ها، ساخت دستگاه MRI با ویژگی بالاتر و قیمتی پایین تر و خطوط انتقال انرژی الکتریکی با ولتاژ بالا اشاره کرد. این آهنربا می تواند در آزمایشهای فیزیکی به منظور کشف نقطه عطف زمین که در آنجا جاذبه صفر خواهد بود نیز کار برد داشته باشد.

سرپرست این تیم مدعی شد که به تکنولوژی ساخت آهنربایی با میدانی بالاتر از ۱۰۰ تسلا نیز دست یافته و در آینده ای نه چندان دور نسبت به ساخت آن اقدام خواهد کرد. این آهنربا در ۲۰۰ قطعه در محفظه ای متحرک در دست طراحیست.

اقبال، نام دیگر پایداری در هدف است

● امرسون

امیر پرندک

کوهبنانی‌ها چشم انتظار گاز

کوهبنان یکی از شهرستانهای سردسیر استان کرمان است. شش ماه از سال هوا در این منطقه به شدت سرد می‌شود و برف و بارانهای مداوم، مردم را دچار مشکلات فراوانی می‌کند.

به همین خاطر یکی از نیازهای اساسی این شهرستان گاز است که در بهمن ماه سال ۸۵ با حضور مسوولان استان، کلنگ گازرسانی به شهرستان کوهبنان به زمین زده شد و از آن زمان تاکنون اهالی کوهبنان چشم انتظار رسیدن گاز شهری به منازلشان هستند.

از مسوولان شرکت ملی گاز ایران تقاضا داریم به این سوال پاسخ بگویند که طرح گازرسانی به کوهبنان، اکنون در چه مرحله‌ای است و آیا در سال جاری اهالی کوهبنان می‌توانند به آرزوی دیرینه خود دست یابند و یا باید همچنان منتظر بمانند؟

مریم پارسا

برگزاری مسابقات دوومیدانی

مسابقات دوومیدانی گرامیداشت سال نوآوری و شکوفایی و نکوداشت مقام شهدای دولت به همت هیات دوومیدانی مهریز و با همکاری فرمانداری این شهرستان باعنوان جام شهدای دولت در پیست دوومیدانی ورزشگاه شهید محصل برگزار شد.

در این مسابقات که در گروه سنی نوجوانان زیر ۱۷ سال انجام گرفت، بیش از ۸۰ شرکت کننده حضور داشتند که در چهار ماده ۱۰۰ متر، ۱۵۰۰ متر، پرش طول و پرتاب دیسک به رقابت پرداختند.

در ماده ۱۰۰ متر میثم حجی پور با زمان ۱۲ ثانیه و ٤٦ صدم ثانیه به مقام نخست نائل آمد و سیدامین حسینی منش، نادر فیروزکوهی، ابوالفضل رشیدی، میثم باغی، ناصر فیروزکوهی به ترتیب حائز مقامهای دوم تا ششم شدند. در این ماده ۲۳ شرکت کننده حضور داشتند.

در ماده ۱۵۰۰ متر سیدداوود حسینی با زمان ٤ دقیقه و ۳۷ ثانیه قهرمان شد و احمد زارع بیدکی، سیدمحمد حسینی، محمد مهدی بهبودی، عباس باغی، مهدی آزادی به ترتیب حائز مقامهای دوم تا ششم شدند. در این ماده ۲۰ شرکت کننده حضور داشتند.

در ماده پرش طول میثم حجی پور با پرشی به طول ۵ متر و ٦۳ سانتی متر قهرمان شد و سیدامین حسینی منش، سیدداوود حسینی، علیرضا زارع بیدکی، میثم باغی، ناصر فیروزکوهی به ترتیب حائز مقام‌های دوم تا ششم شدند. در این ماده ۲۰ شرکت کننده حضور داشتند.

در ماده پرتاب دیسک حسین زارع بیدکی با پرتابی معادل ۳۳ متر و ۸۰ سانتی متر قهرمان شد و نادر فیروزکوهی، مجتبی گلدوز، محمدحسین علیزاده، ابوالفضل بهبودی، میثم جسمانی به ترتیب حائز مقامهای دوم تا ششم شدند. در این ماده ۱۷ شرکت کننده حضور داشتند.

در پایان به نفرات برتر جام شهدای دولت جوایز ارزنده‌ای اهدا و از آنها تقدیر شد.

محمدحسین زارع بیدکی - رئیس هیئت دوومیدانی مهریز

خاموشی رایگان!

تیرهای چراغ برق روستای چغان از توابع لارستان فارس فاقد روشنایی است. کوچه‌های این روستا تاریک است و رفت و آمد در آنها بسیار سخت صورت می‌گیرد.

مسوولان برق منطقه‌ای جویم لارستان خوب است فکری به حال این مشکل بکنند.

شاپور فاطمی – روستای چغان

مسابقه با ویلچر

به مناسبت هفته بهزیستی، یک مسابقه دوومیدانی با ویلچر، بین تعدادی از جانبازان و معلولان رامهرمز برگزار شد. در این مسابقه که با همکاری اداره بهزیستی و اداره تربیت بدنی شهرستان رامهرمز انجام گردید، نفرات زیر مقام‌های اول تا چهارم را به دست آوردند:

۱– وحید شیرازی
۲– ولی شجاعی مهر
۳– مسلم پیرامون
٤– مسلم احمدی

در پایان این مسابقه به رسم یادبود، لوح تقدیر و هدایایی از طرف منوچهر احمدی رئیس اداره بهزیستی رامهرمز به قهرمانان اهدا شد.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

وزیر صنایع بخواند

مدت ۲۰ سال است در معدن حجنک کرمان سابقه کار داریم، اما هنوز استخدام رسمی نشده‌ایم تا به موقع بازنشست بشویم. درحالی که تعدادی از دوستان ما از این مزایا برخوردارند.

مسوولان معدن می‌گویند: نوع استخدام آنها با گروه ما فرق دارد! چرا ما باید همچنان در انتظار رسمی شدن باقی بمانیم، درحالی که ریه‌ها و مجاری تنفسی ما کاملاً آسیب دیده است؟! ما در تونل های پرخطر ۳۰۰ متر زیرزمین، روزمزدی کار می‌کنیم.

هنگام سفر آقای احمدی نژاد به کرمان برای ایشان نامه‌ای نوشتیم که جواب آمد به امور اداری شرکت ذغال سنگ مراجعه کنید. آنها هم گفتند هیچگونه مجوزی برای استخدام نداریم! لطفاً کسی به داد ما برسد.

جمعی از کارگران روزمزد

بی آبی در خانقاه

خانقاه یکی از مناطق تاریخی شهرستان هریس در فاصله هشت کیلومتری این شهر قرار دارد. ۵۵۰ نفر جمعیت در قالب ۸۵ خانوار در این روستا زندگی می‌کنند. جاذبه‌های گردشگری و سیاحتی این روستا هر ساله تعداد زیادی از مسافران را جذب خود می‌کند، اما حدود سه ماه است که این روستا آب آشامیدنی ندارد. مسافران نیز در کنار اهالی زجر کشیده آبادی در این ایام بسیار عذاب می‌کشند. مسوولان محلی با ادعای اینکه اگر تحت پوشش شبکه قرار بگیرید، آب خواهید داشت، اهالی روستا را متقاعد به این امر کردند. حفاری‌ها صورت پذیرفت و قول داده شده که در هفته دولت این شبکه آبرسانی مورد بهره برداری قرار گیرد، اما با کمال تاسف هفته دولت به اتمام رسید، چهره روستا در اثر حفاری‌ها و عدم لوله گذاریها مخدوش گردید اما هیچیک از مسوولان محلی حتی آب و فاضلاب پاسخگو و پیگیر نبوده و نیستند. اهالی روستا ضمن اعتراض به بی تفاوتی مدیران، خواستار حل مشکل آب خود هستند، لذا تقاضامندیم قبل از فرا رسیدن سرما، روستای خانقاه را از بی آبی نجات دهند.

رئیس شورای اسلامی روستای خانقاه

بخش مرکزی هریس از توابع آذربایجان شرقی – عباسعلی سیف هریس

نیش عقرب!

«هرچه بگندد نمکش می‌زنند
وای به روزی که بگندد نمک.»

«چندی پیش در مهدکودک یکی از ادارات کرمانشاه عقرب، کودک یکی از کارکنان را نیش زد.» شاید این مطلب شبیه یکی از تیترهای اغراق آمیز بعضی نشریه‌های زرد باشد، ولی کاملاً واقعی است. خوشبختانه نیش این عقرب آسیب شدیدی به این بچه نزد و فقط باعث شد یک شب در بیمارستان بستری شود، اما به راستی اگر این عقرب کمی درشت‌تر بود، یا اینکه به جای یک دختر بچه پنج ساله، نیش او وارد بدن کودکی شیرخواره یا نوپایی می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ چرا باید در مهدکودک اداره‌ای که از همه مهدهای کودک خصوصی ایرادهای بهداشتی می‌گیرد، عقربها رژه بروند؟ ماموران اداره بهداشت، پس از سرکشی به مهدکودکهای خصوصی، حتی از یک سوراخ کوچک روی توری در هم ایراد می‌گیرند، آن وقت در مهدکودک اداره خودشان چنین اتفاقی می‌افتد! چه کسی باید به مهدکودک این اداره سرکشی کند؟ اگر یک عقرب در یک مهدکودک خصوصی بچه‌ای را نیش بزند، واقعاً چه بلایی بر سر مدیر و کارکنان آن مهد می‌آورند؟ اگر در این اتفاق که در شهر کرمانشاه به وقوع پیوست، کودکی قربانی می‌شد، چه کسی پاسخگو بود و کدامیک از مسوولان مسوولیت حادثه را به عهده می‌گرفتند؟

پس بهتر است ادارات دولتی به جای عیب و ایرادهای نابجا، کمی هم به فکر اصلاح سیستم درونی خود باشند.

صبا مهربانی فر

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

یادمان باشد

زندگی ساعت دیواریست.

از رویش ساعت ساختم تا یادم نرود خوابم یا که بیدار، هوشیاری حق ندارد بخوابد. و خودش را به ندیدن و نشنیدن بزند. یادم باشد کارهای زیادی برای انجام دادن دارم، ولی هریک به نوبت.

زندگی ثانیه‌هاست.

نه عمر طولانی. زندگی در حوضچه اکنون است ثانیه‌هایی که عین واگن‌های قطار باری قرار است نیکی‌هایم را حمل کنند تا مقصد خدا.

کنار هم طولانی ترین قطار است، اما در عالم هستی چه واگن‌های زیادی که خالی است.

مهم نیست کجا هستم.

یادم باشد واگن‌های قطارم خالی از دست نرود، چون برنمی گردد این بی‌بازگشت.

زندگی بارش ثانیه‌هاست از ابر امید، ابر سخاوت خداوند. از آن بالا فرصتها هدیه داده می‌شوند. موهبتی به من و تو تا به لیاقت برسیم. لیاقت دیدار خدا، زندگی فرصت لایق شدن است.

فرصتها را به یاد خدا معطر کنیم عین گلاب، خدا زندگی را تقسیم کرده به تعداد ثانیه‌ها. یکمرتبه نخواست تا ره صدساله روی.

چرا ناامیدی؟ مگر خدا را نمی‌شناسی؟ او که تکرار می‌کند طلوع را، بارش باران را، هنوز کودکان را متولد می‌کند این چه شباهتی به ناامیدی دارد؟

دلیل بزرگی برای از دست ندادن ما دارد. مگر می‌شود ساخته‌اش را فراموش کند؟ از هر دری که کلیدش خود اوست، یکی مثل اراده از رویش ساخته و داده تا ما زیاد پشت در نمانیم. خود او گفت: توبه‌پذیرم.

راهی پیش پایم ساخته تا فکر نکنم زندگی بن‌بست است و شانس تکرارشدنی نیست، احترامت کرده قلم مو و یک بوم نقاشی به تو داده. اعتمادت کرده و این همه ایده روی زمین پاشیده تا از روی این الگوها یک طرح از خودت بزنی.

اصل تردید

دو دریانورد با هم در مورد آخرین سفر دریایی خود گفتگو می‌کردند. یکی از آنها گفت: تقریباً یک ماه از زمانی که در دریا بودیم می‌گذشت که متوجه شدیم دکل‌های کشتی توسط موریانه ها خورده شده‌اند و تقریباً چیزی از آنها باقی نمانده است.

ملوان دوم گفت: چقدر وحشتناک!

ملوان اول گفت: این دقیقاً همان چیزی بود که من در ابتدا فکر می‌کردم، اما این به شانس تبدیل شد. چون به محض اینکه بادبانها را پایین کشیدیم تا دکلها را تعمیر کنم، طوفانی سخت درگرفت. اگر بادبانهایمان در آن هنگام بالا بودند. حتماً کشتی چپ می‌شد.

– پس واقعاً خوش شانس بودید!

– در آن هنگام من نیز همین فکر را داشتم، اما از آنجایی که بادبانها پایین بودند، ما قادر نبودیم کشتی را به درستی هدایت کنیم و به خاطر باد به یک تپه برخورد کردیم. سوراخی در بدنه کشتی ایجاد شد که بسیار بزرگتر از حدی بود که بتوان آن را تعمیر کرد. ما واقعاً گیر افتاده بودیم و کشتی داشت به گل می‌نشست.

– این دیگر آخر بدشانسی است!

– وقتی که این اتفاق افتاد، من هم همین فکر را داشتم، اما ما به کمک هم توانستیم کشتی را سالم به ساحل برسانیم، درحالی که آذوقه بسیاری برای خودمان نداشتیم. هنگامی که در جزیره بودیم و به بخت بد خود لعنت می‌فرستادیم، در زیر خاک گنج پیدا کردیم...

تا زمانی که از تمام جوانب موضوع آگاهی نداشته باشید، نمی‌توانید بگویید که اتفاقی خوب است یا بد. زندگی غیرقابل پیش‌بینی است و حتی همین تردید و عدم اطمینان هم به سود شماست.

درس زندگی

بر لب جوی، کنار کسی که دوستش داشتم نشسته بودم. او کف دستش را در جوی فروبرد و آن را بیرون آورد و به من نشان داد و گفت: آبی که کف دستم جای گرفته است را می‌بینی؟ این نشانه عشق من است!

و به راستی چنین بود، مادامی که دستانمان را با دقت باز نگه داریم، آب در کف دستها باقی می‌ماند، اما اگر انگشتانمان را سخت و سفت به هم بچسبانیم و سعی کنیم که آب را به اجبار در دستمان حفظ کنیم، با کوچکترین تکانی آبها به زمین سرازیر می‌شوند. این بزرگترین اشتباهی است که مردم در هنگام عاشق شدن مرتکب می‌شوند. آنها می‌خواهند عشق را به اجبار حفظ کنند. به آن امر می‌کنند، از او انتظار دارند، بدین گونه است که عشقشان همچون همان آبها با کوچکترین تکانی از بین می‌رود و نابود می‌شود. عشق باید آزاد باشد، شما نمی‌توانید طبیعت عشق را تغییر دهید. اگر کسی را دوست دارید، اجازه بدهید آزاد باشد. اما انتظار گرفتن نداشته باشید، نصیحت کنید، اما امر نکنید. خواهش کنید، ولی دستور ندهید.

مهروز لاریمی

اندازه خواستن

مرد جوان نزد سقراط آمد و به طور سرسری گفت: ای سقراط بزرگ برای کسب معرفت نزد تو آمده‌ام.

سقراط مرد را کنار ساحل دریا برد و دستی به آب زدند. سقراط سر جوان را به مدت ۳۰ ثانیه زیر آب فرو کرد و وقتی او را رها کرد، از وی خواست تا بیرون از آب آمده و نفسی بکشد. از او خواست تا خواسته‌اش را تکرار کند.

مرد جوان بریده بریده گفت: «معرفت ای... بزرگ»

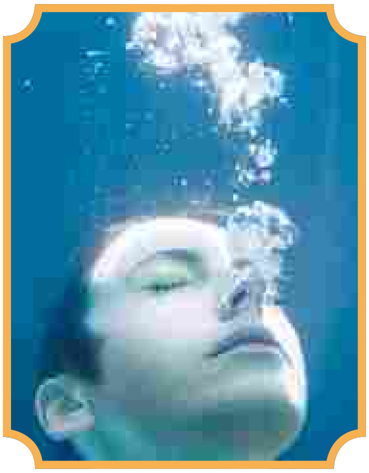

سقراط مجدداً سر او را به زیر آب کرد و این بار کمی بیشتر سرش را زیر آب نگه داشت پس از چندین بار تکرار سقراط از او پرسید: «چی می خواهی؟»

مرد جوان نفس نفس زنان گفت: «هوا... من هوا می‌خواهم.»

سقراط گفت: خوب است. حالا هر وقت که معرفت را به اندازه هوا خواستی آن را به دست می‌آوری.»

بپاس «زور» که پیوسته در مقابلت می‌ایستند ولو «حق» با تو باشد

● دکتر هرمز انصاری

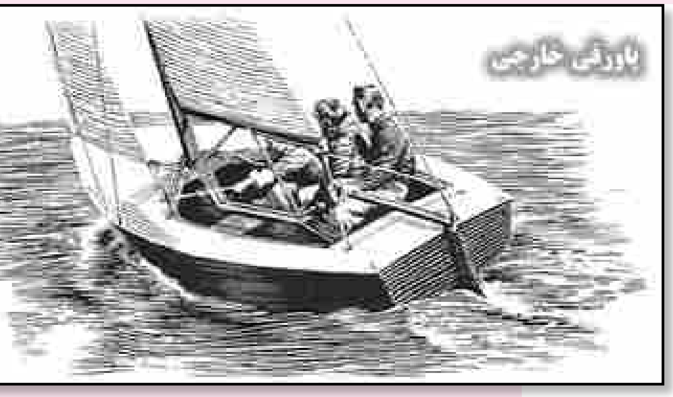

کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا

ـمن هم احتمالاً می توانم در این زمینه کمک کنم. من بیشتر دوستان «گلوری» را می شناسم. پس از آنکه لحظاتی در سکوت قدم زدن «گراسیلا» گفت:

ـما همسایه‌ای داریم به نام خانم «اوترو» که «گلوریا» در زمان حیاتش غالباً به دیدن این زن می رفت. حالا هم گاهی «ریموند» را دست او می سپارم. دوست داشتم تو هم با او صحبت کنی!

ـدرچه مورد؟ آیا او اطلاعات تازه‌ای درباره این جنایت دارد؟

ـنه، ولی شاید بتواند کمک بکند.

ـچه کمکی؟

ـاین زن دارای قدرت‌های روحی است. شاید بتواند قاتل را شناسایی کند!

ـداری درباره یک پیشگو حرف می‌زنی؟!

«گراسیلا» لحظه‌ای مکث کرد، سپس گفت:

ـ«گلوریا» به قدرت روحی او اعتقاد داشت. این زن همیشه به او می گفت که با فرشتگان محشور است، و خواهرم نیز باورش شده بود. بد نیست با او ملاقاتی داشته باشی!

ـگراسیلا، راستش من به این قبیل چیزها اعتقادی ندارم. چطور ممکن است فرشتگان، روی زمین بیایند و به یک شخص خاص کمک کنند!؟ منطقی به نظر نمی‌رسد. اگر فرشته می توانست کمک‌اش کند، او را از چنگ قاتل نجات می‌داد!

«گراسیلا» ناامیدانه سکوت کرد و حرفی نزد.

«مک‌آلن» افزود:

ـمی‌دانم تو در کمال استیصال، حاضری به هر چیز چنگ بیندازی تا قاتل خواهرت را پیدا کنی! این یک امر طبیعی است. چند روزی مهلت بده، بعداً شاید به دیدار خانم «اوترو» هم رفتیم!

«گراسیلا» ناامیدانه سری تکان داد و با لحنی غم‌انگیز گفت:

ـخواهرم زن خوبی بود. صبح‌ها داوطلبانه به کودکان بی‌سرپرست می‌رسید. به همین جهت، شبها در اداره روزنامه به کار مشغول بود. او می خواست خبرنگار بشود. وقتی زلزله آمد، با طیب‌خاطر به یاری زلزله‌زدگان شتافت. او یک دهنده اعضا بود. خون خود را اعطاء می‌کرد. هر بیمارستانی که به خون احتیاج داشت، خواهرم فوراً پیشقدم می‌شد و خون کمیاب خود را در اختیار آنان می گذاشت. کاش آن شب، من جای او به آن فروشگاه رفته بودم!

ـآرام باش «گراسیلا»، تو هم به اندازه کافی در بیمارستان، کار بشردوستانه انجام می‌دهی. همین که از پسر او «ریموند» مثل مادر دلسوزی مراقبت می‌کنی خودش بزرگترین خدمت است. یادت باشد آنچه برای او اتفاق افتاد، لزومی ندارد که برای شخص دیگری نیز رخ دهد!

«گراسیلا» چنان قیافه اندوهگینی به خود گرفته بود که امکان داشت هر لحظه زیر گریه بزند. بنابراین، «مک‌آلن» با سخنان تسلی‌بخش کوشید او را آرام سازد.

هنگامی که به قایق رسیدند، «گراسیلا» درحالی که دست «ریموند» را می گرفت گفت:

ـخب، ما دیگر باید برویم. «ریموند» هم صبح مدرسه دارد!

«ریموند» معترضانه گفت:

ـ اما تکلیف چوب ماهیگیری چه می‌شود؟

ـآقای «مک آلن» خودش به آن سر می‌زند. حالا از ایشان به خاطر ماهیگیری و شام و بستنی تشکر کن!

«ریموند» به سرعت به داخل قایق دوید. پس از آنکه آهسته به چوب ماهیگیری ضربه زد، ماشین پلیس خود را برداشت و دوباره برگشت. با کارآگاه «مک‌آلن» دست داد و از او تشکر کرد. «مک آلن» گفت:

ـبه زودی، وقتی قایقم درست شد، با هم به یک ماهیگیری درست و حسابی می‌رویم و یک ماهی بزرگ صید می‌کنیم. باشه؟

«ریموند» ناباورانه در سکوت سری تکان داد. غمی که در چهره‌اش بود، مثل یک بیماری واگیردار به این کارآگاه پلیس سرایت کرد. احساس کرد قلبی که در سینه‌اش می تپد، به خاطر این پسر بی گناه غمگین است!

کارآگاه «مک‌آلن» درحالی که به «گراسیلا» می‌نگریست گفت:

ـروز شنبه چه طور است؟ فردایش هم تعطیلی است. باهم به اینجا بیایید. البته قایق من تا آن روز آماده نمی‌شود، اما می‌توانیم به آن سوی اسکله برویم. اگر مایل باشید می‌توانید شب راهم در اینجا بمانید. به اندازه کافی جا برای خوابیدن هست!

«ریموند» با خوشحالی فریاد زد:

ـآخ جون

گراسیلا با متانت گفت: باشد. درباره‌اش فکر می‌کنم. خیلی زحمت دادیم. به خاطر همه چیز از شما متشکریم.

پس از آنکه سوار ماشین شدند، «گراسیلا» سرش را از پنجره بیرون آورد و گفت:

ـآقای «مک‌آلن»، ولی باید بیشتر بهشون اعتقاد داشته باشید!

ـمنظورتان فرشته‌هاست؟

او سری تکان داد. سپس اتومبیل را روشن کرد، به راه افتاد.

کارآگاه «مک‌آلن» پس از بازگشت به قایق، ابتدا به سراغ چوب ماهیگیری رفت. وقتی قرقره را پیچاند متوجه شد ماهی‌یی به قلاب نیفتاده، اما از طعمه‌ای که به سر قلاب وصل کرده بود خبری نیست!

همین که نخستین پرتو آفتاب از لای درز پرده کرکره وارد اتاق شد، از خواب برخاست. دوشی گرفت و قرص‌های ساعت ٦ صبح را با کمی آب بلعید. گزارش‌ها را با خود به سالن برد و صبحانه خود را همراه با یک فنجان قهوه صرف کرد. در این فاصله مرتب به ساعتش نگاه می‌کرد. کارآگاه «مک‌آلن» ذاتاً آدم عجولی بود. اگر فکری به کله‌اش می‌افتاد، تا آن فکر را عملی نمی‌کرد آرام نمی‌نشست! حالا هم یک فکر، او را آسوده نمی گذاشت.

در ساعت ۷/۱۰ دقیقه بامداد، با تلفن همراه‌اش شماره «جای وینستون» را گرفت. خانم «وینستون» نفس‌زنان گوشی را برداشت و گفت:

ـمن همین الساعه رسیدم. گمان نمی‌کردم به این زودی تلفن بزنی. آخر، گزارش‌هایی که دیروز به تو دادم یک عالمه بود!

«مک‌آلن» گفت:

ـتمام دیروز نشستم و آنها را خواندم. حالا چند تا سؤال و چند تا پیشنهاد دارم. اگر وقت داشته باشی آنها را مطرح می کنم.

«جای» گفت:

شما مأموران فدرال، همیشه چند تا سوال و چند تا پیشنهاد دارید!

ـاما یادت باشد که من دیگر مأمور فدرال نیستم!

ـبعله، اما خلق و خوی پلیسی، توی خونت هست! کاریش هم نمی‌شود کرد!

«مک آلن» نگاهی به یادداشت‌هایی که کرده بود انداخت و گفت:

ـمن لیست اسامی کسانی که به قید التزام از زندان آزاد شده‌اند دیدم.

اما یکی از آنها بیش از همه مشکوک به نظر می‌رسد!

ـ کدام یکی؟

ـمیخائیل بولوتوف، قبلاً از او درباره سرقت بازار «شرمن» بازجویی به عمل آمده، اما کارآگاهان به موقعیت جغرافیایی این شخص توجه نکرده‌اند!

ـموقعیت جغرافیایی؟ این دیگر چه جور صیغه‌ای است!

قسمت دوازدهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

نشــده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشــتر از پرونده ماجرا بــه اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بســته روز قتل را مشــاهده می کند و...

ـ منظورم آنســت که منزل «بولوتــوف» با بازار «شــرمن» همین طور با خانه‌ای که اسلحه HKP۷ از آنجا ربوده شده خیلی نزدیک است!

خانم «وینستون» گفت:

ـ راستش، من هم از این بازجویی راضی نیستم. باید از این مرد روسی دوباره بازجویی شود. اما این هفته دادگاه دارم و سرم خیلی شلوغ است!

«مک آلن» با احتیاط گفت:

ـ اگر موافق باشــی، من می توانم این کار را انجام دهم. کاملاً آرام و بدون توسل به خشونت!

خانم «وینستون» پس از لحظاتی درنگ گفت:

ـ راســتش نمی‌دانم «تری»، باید راجع بهش فکر کنم.

ـ این حرف، معنی‌اش آن اســت که پس به طور غیررسمی موافق هستی!

«وینستون» خندید و گفت:

ـ خب، دیگر چه سوالی داری؟

ـ من در هیچ کدام از گزارش‌ها ندیدم که اشاره‌ای به کارت بانک «کوردیل» شــده باشــد. سارق، پول را گرفت، اما معلوم نیســت برسر کارتش چه بلایی آمد؟

آیا سارق، کارت مقتول را هم با خود برد؟

ـ نه. کارتش داخل دســتگاه بود. دستگاه به طور خودکار، دوباره کارت را بلعید. این یک اقدام امنیتی از طرف بانک اســت تا اگر کسی یادش رفت پس از برداشت پول، کارت خود را از دستگاه بگیرد، کارت، دست افراد ناباب نیفتد!

«مک آلن» ســری تکان داد و از روی دفترچه‌اش سوال بعدی را مطرح کرد:

ـ هنــگام تماشــای فیلم‌های مربــوط به این دو جنایت، متوجه شــدم که قاتل، پس از کشــتن افراد، کلماتی بیان می کند. چون هر دو فیلم صامت اســت نمی‌توان فهمید چه می گوید؟!

ـ درست است. یکی از همکاران ما، برادری دارد که ناشنوا است.

این همــکار ما، فیلــم را به برادرش نشــان داد تــا ببیند آیا می‌تواند ســخنان قاتــل را لب خوانی بکند؟ این پســر، حدس زد کــه قاتــل هنگام برداشــتن اسکناس‌ها از دستگاه می گوید: «پول نقــد را فراموش نکن!» یا آنکه زیرلب، کلمات رکیکی ادا می‌کند!

«مک آلن» پرسید:

ـ آیا این پســر، زبان روسی می‌داند؟ شاید قاتل، جمله‌ای به زبان روسی بیان کرده باشد!

ـ چی؟ اوه، فهمیدم منظورت چیست، اشاره ات به «بولوتوف» است!

خب، سوال دیگری هم داری؟

ـ اگر خســته‌ات نکرده باشم یک سوال دیگر هم درباره یک نفر دیگر دارم.

ـ نه، برعکس این مطالب، ذهن مرا برای شرکت در دادگاه آماده‌تر می کند. خب، این ســوال راجع به کیست؟

ـ جیمز نون!

ـ منظورت شــاهدعینی قتل «جیمــز کوردیل» است؟

ـ بله، او تیرانداز را دیده اســت. ماشــین او را هم دیده اســت. یا خیلی چیزهای دیگر... اما در شرایط بحــران روحی، حتــی نمی تواند به یاد بیاورد که این یارو کلاه برسر داشت یا نه!

ـ خب، منظور؟

ـ منظورم آنست که اگر او را تحت هیپنوتیزم قرار دهیم، ممکن است ناخودآگاه، به بسیاری از سوالات ما پاسخ بگوید!

«وینستون» پس از لحظه‌ای مکث گفت:

ـ در ایــن باره باید با ســروان صحبت کنم. بعداً خبرش را بهت می‌دهم!

کارگاه «مک آلن» پس از آنکه گوشی را گذاشت، نوار ویدیویی صحنه قتل «گلوریا» را برداشــت و از همســایه‌اش «بادی لاکریج» خواست که با اتومبیل خود او را به مؤسسه ویدیو GraFx واقع در خیابانی در «هالیوود» برساند.

با صاحب این اســتودیو، «تونی بنکس» از قدیم آشنایی داشت. این مکان، در حقیقت نوعی لابراتوار تصویری بود!

از آخریــن باری که به اینجا آمده بود چند ســال می‌گذشــت. در آن روزها، ســرقت مسلحانه‌ای از یکــی از بانک‌ها صورت گرفته بود و دوربین امنیتی بانــک، از آن صحنه فیلم گرفته بود. در این ســرقت مســلحانه، پنج نفر نقابدار شــرکت داشتند که پس از ربــودن مبلــغ ۳۶۳/۰۰۰ دلار پــول نقد، از معرکه گریخته بودند. در طی ۱۲ روز، این چهارمین بار بود که مبادرت به ســرقت می‌کردند! یکی از رهبران این گروه که دوربین، او را نشــان می‌داد، هنگامی که در حال گرفتن کیسه پول از دست صندوقدار بود، یک لحظه آســتین پیراهنش بالا رفت و روی ســاعد او، نقش یک خالکوبی ظاهر شــد. چون فاصله دوربین با این شــخص زیــاد بود، این نقش بــه خوبی قابل رؤیت نبود. بنابراین، کارگاه «مک آلن» فیلم را به این لابراتوار آورده بود تا با دستگاه‌های دقیقی که داشتند آن نقش را بزرگ و واضح و قابل تشــخیص نمایند. همیــن نقش خالکوبی شــده، ســرنخ خوبی برای دســتگیری سارقین شد. آن را به تمامی مراکز پلیس در سراســر کشــور مخابره کردند و دیری نگذشت کــه همه اعضای گروه به دام پلیس افتادند! در همان زمان، از طرف «اف‌بی‌آی» تقدیرنامه‌ای هم برای این مؤسسه فرستاده شد.

حال که «مک آلن» پس از گذشت سالها، دوباره بــه ایــن مکان آمده بود این تقدیرنامه قاب شــده را برروی دیوار می‌دید! به ســوی دخترکی که پشــت میز پذیرش نشســته بود رفت و پس از معرفی خود گفت:

ـ با آقای «تونی بنکس» کار داشتم.

لحظه‌ای بعد، مردی از یکی از اتاق‌ها بیرون آمد که «مک‌آلن» تشخیص داد «تونی بنکس» است.

ابتــدا کارآگاه «مک آلن» را نشــناخت، اما وقتی «مک آلن» موضوع ســرقت بانک را برایش تعریف کــرد، همــه چیز به یادش آمد و در حالی که به تقدیرنامه روی دیوار اشاره می کرد گفت:

ـ سلام آقای «مک آلن» ما هنوز نامه ارزنده شما را حفظ کرده‌ایم. چه خدمتی از من ساخته است؟

«مک آلن» گفت:

ـ می‌خواستم نگاهی به این فیلم بیندازی و ببینی ساعت چند است؟

«تونــی» گیج شــد و بــا اندکی تردید پرســید: ساعت؟

ـ بله، می‌خواســتم صفحه ساعتی را که صاحب فروشــگاه در این فیلم به دست دارد برایم مشخص کنی!

«تونــی بنکس» او را همــراه خود به اتاق بزرگی واقــع در آخــر راهرو برد که «مک‌آلن» می‌دانســت اتاق تدوین فیلمها اســت. نــوار ویدیویی را داخل دســتگاه گذاشت و آن را به کار انداخت. «مک آلن» می‌توانست صدای نفس‌های این مرد جوان را هنگام تماشای صحنه قتل بشنود!

«تونی بنکس» مدتی وقت صرف کرد تا قســمت مورد نیاز، یعنی صفحه ساعت آقای «کانگ» را تا آنجا کــه امکان پذیر بود بزرگ نماید. چند بار آن را عقب و جلو برد و با فشــار دادن دکمه‌های متعدد، تصویر را مورد بررسی قرار داد. اما باز هم شماره‌های روی صفحه ساعت قابل تشخیص نبود!

سرانجام، نوار را از دستگاه بیرون آورد و در حالی که سر تکان می‌داد، زیر لب گفت:

ـ متأســفانه چــون نســخه کپی شــده اســت، دستگاه‌های ما بهتر از این نشان نمی‌دهند.

ادامه دارد

دروغ به سه نوع است: دروغ ساده، دروغ باسوگند، دروغ آنهایی که می‌گویند هرگز در زندگی دروغ نگفته‌اند

پای صحبت بزرگترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال ایران

امیر آقاحسینی: شاهینی‌ها موفقیت‌شان را مرهون راهنمایی‌های دکتر اکرامی هستند

داوود غرانوش

اشاره:

وقتی قرار شد با «او» نشستی داشته باشم، گفت بگذار ابتدا کار این بچه‌ها را که کارت و لباس می خواهند هماهنگ کنم، بعداً... زیاد اهل صحبت و گفت‌وگو نیست و چیزی را از آن دوران (۱۳۲۵ تا ۱۳۳۷) به خاطر نمی‌آورد.

امیر آقاحسینی را می گویم، بزرگترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال ایران، همو که درباره‌اش آن زمان می گفتند: «مثل گربه شیرجه می‌رود.»

او حالا تعصب عجیبی به مرحوم دکتر اکرامی دارد و نخستین بازی‌اش را با یک تیم خارجی —نادی المتیای عراق— در ۱۵ سالگی و در لباس تیم محصلین ایران انجام داد که برنده هم شد.

آقاحسینی دکتر اکرامی را یک انسان شریف می‌داند: بازیکنان آن دوران شاهین —که شاگردان دکتر بودند— واقعاً بچه‌های صمیمی، بافرهنگ و دوست داشتنی بودند.

توپ‌های پارچه‌ای

امیر آقاحسینی، متولد اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۰ در محله گذر تقی خان پشت پارک شهر است و می گوید: هفت روز پس از تولد من، پدرم مرحوم شد. تا پنج و شش سالگی بیشتر در خانه بودم و گاهی در کوچه، اما وقتی پا درون دبستان گذاشتم، فهمیدم که فوتبال چه چیزی است! فوتبال را از مدرسه شروع کردم. همه چیزم شده بود فوتبال. از مدرسه فرار می کردم تا دنبال توپ بدوم. طرفدار پر و پاقرص مسابقات فوتبال بودم، آنهم با توپهای پارچه‌ای که از جوراب درست می کردیم و به جای دروازه دو تا سنگ در زمین خاکی سنگلج می گذاشتیم. خانواده ام دوست نداشتند من فوتبال بازی کنم، فقط مادربزرگم خیلی علاقه به من داشت. من هر وقت با زانوی زخم شده به خانه می آمدم، آنها خصوصاً مادربزرگم ناراحت می‌شد. به همین دلیل من هم پنهانی فوتبال بازی می کردم! تا اینکه...

پشتم باد خورد!

آن روزها پس از اتمام دبستان به دبیرستان خاقانی وارد و در آنجا درس می خواندم. همشاگردی بسیار داشتم، اما در آن میان نوجوانی بود به نام پرویز سینایی. او که علاقه‌ام را به فوتبال می‌دید، روزی به من گفت: دوست داری در تیم باشگاهی بازی کنی. و من درجا پاسخ مثبت دادم و او من را برد آن باشگاه و به شخص مرحوم دکتر اکرامی معرفی کرد. تازه باشگاه شاهین دو، سه سال بود که تاسیس شده بود. مرحوم اکرامی به من خیلی محبت داشت و تمامی حرکات مرا به دقت زیر نظر می گرفت، اما من فقط دو، سه جلسه به تمرین رفتم و دیگر نرفتم. یعنی پشتم باد خورد! چون کمرو بودم فقط می رفتم در زمین‌های خاکی سنگلج والیبال، بسکتبال و یا پینگ پونگ بازی می کردم.

گوشم در دستان دکتر اکرامی

بنده در کلاس هفتم درس می خواندم. آن موقع جشن آخر سال را در دبیرستان خاقانی گرفته بودند. آن روز گوشه‌ای ایستاده و داشتم بازی بسکتبال همشاگردی‌هایم را تماشا می کردم که ناگهان حس کردم گوشم در دستان کسی است و آن را می فشارد! او گفت: چرا دیگه تمرین فوتبال نمی آیی. نکنه علاقه‌ای نداری. هان؟ سرم را برگرداندم تا ببینم او چه کسی است، خدایا مرحوم دکتر اکرامی بود. با ترس و لرز گفتم چشم، می آیم. آن بزرگمرد لبخندی زد و گوشم را رها کرد و گفت: منتظرتم. بعداً رفتم تمرین تیم باشگاه شاهین. البته آن روزها در دبیرستان قریب هم تحصیل می کردم. در یک بازی روبروی تیم دبیرستان دارالفنون بازی می کردم که مهاجهان، یک گل زدند. اما بعداً هنگام وقت تلف کردن من با توپ، ناگهان توپ به نوک پایم خورد و رفت توی دروازه‌مان! آقای صدفی دبیر ورزش مدرسه‌امان بود، او تصور می کرد من با تیم مقابل تبانی کرده‌ام. بعداً پس از گرفتن چند توپ این برداشتش تغییر کرد و به من گفت عالی بودی و فردای آن روز مرا برد ناهار چلوکباب داد!

بازی در پست‌های مختلف

اوایل که به فوتبال باشگاهی پرداختم، در پست‌های مختلف بازی می کردم، اما هنرنمایی‌های «امیر صادقی» دروازه‌بان تیم تهران جوان تشویقم کرد که دروازه‌بان شوم. ابتدا می رفتم پشت دروازه می ایستادم و مهار توپ را توسط «صادقی» تماشا می کردم تا اینکه بالاخره توسط صادقی وارد باشگاه شاهین شدم. البته «صادقی» اول گلر جوان و خوبی بود. او خوب شیرجه می‌رفت، آنهم در زمین‌های خاکی سنگلج یا همان پارک شهر فعلی.

سال ۱۳۲۸ - امیر آقا حسینی در یک دیدار باشگاهی تهران در مقابل مهاجم حریف، توپ را در تیر اول مانند گربه به چنگ آورده است.

شروع بازی‌ام در تیم شاهین حدود سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲٤ بود. آن روزها بنده فقط از فورواردهای معروفی چون: بیوک جدیکار، حجری، شکیبی، امیر عراقی، مهدی مسعود انصاری، دکتر امیر مسعود برومند و مرحوم تیمسار محمد خاتمی —که شوت های خطرناکی داشتند— واهمه داشتم و بالاخره یکروز هم...

تا گل خوردم!

وقتی توسط «سینایی» به باشگاه شاهین وارد شدم، در تیم دسته سوم آنها بازی می کردم و گلر این تیم بودم. در یک مسابقه حذفی روبروی تیم دماوند —وابسته به شاهین— ایستادیم. ما آن بازی را با درخشش همبازی‌هایم بردیم و اسم و رسمی در کردیم. مسابقه بعدی ما با تیم شاهین بود. من در این بازی بیشترین گل را دریافت کردم؛ ۱۷ گل! و آن گلها را هیچوقت فراموش نمی کنم. بنده با اینکه ۱۷ بار توپ را از درون دروازه بیرون آوردم، ولی تا پایان بازی سعی داشتم که گل کمتری دریافت کنم! پس از این بازی بود که مسوولان باشگاه مرا برای عضویت در تیم شهباز —تیم دسته دوم شاهین— انتخاب کردند و شهباز شاهراهی شد برای رسیدن من به تیم اصلی شاهین!

مانند گربه

من تازه درخششم در باشگاه شاهین آغاز شده بود. آنچنان آماده نشان می دادم که مانند «گربه» روی هر توپی شیرجه می رفتم. بالاخره در پانزده سالگی بود که به تیم ملی دعوت شدم و آن موقع دکتر اکرامی برای آماده شدن من به عنوان یک دروازه‌بان آماده بسیار زحمت کشید، و خود من هم زحمت بسیار کشیدم. هر روز تا شب کار من شده بود تمرین دروازه‌بانی. رقبای من در آن ایام آقایان مرحوم فتح‌الله مین باشیان، عبدالله مهاجر، مدنی، فوضی، کارلوس، قربانعلی تاری وردی و افشار بودند.

من پس از این نامبردگان بالا —که آن روزگار برای خودکسی بودند— با درخشش و زحمات خود به عنوان سنگربان ثابت تیم ملی فوتبال ایران انتخاب شدم.

سال ۱۳۲۶ - خروج های ناگهانی آن هم تا روی درون هجده قدم و دفع توپ های ارسالی از اساسی ترین کارهای امیر آقا حسینی بود.

نخستین بازی ملی

نخستین بازی ملی من با تیم ملی فوتبال پاکستان بود، آنهم در ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق)، آن ایام من پانزده سالم بود. گویا در بازی‌های قبل تیم ملی که مقابل تیم‌های ترکیه و... انجام شد، «تاری» گلهای فراوان دریافت کرده بود. به همین خاطر مسوولان تیم ملی تصمیم گرفتند از روی ناچاری از من درون دروازه مقابل تیم پاکستان استفاده کنند که اگر گل خوردم، بگویند او بچه بوده است! جالب اینکه من در این بازی ملی‌ام —که نخستین هم بود— شیرجه‌های خوبی رفتم و خودم از دروازه‌بانی‌ام رضایت داشتم! بعد از بازی برخی می گفتند او مثل گربه شیرجه می‌رود و... حتی در سالهای بعد، یکی از مقامات عالیرتبه کشور —که بازی مرا دیده بود— وقتی اعضای تیم ملی را دید، گفته بود: اون که مثل گربه شیرجه می‌رود کجاست، می خواهم ببینمش!

دهلی نو

نوزده سالم شده بود که دکتر اکرامی باز مرا برای حفاظت از دروازه تیم ملی در بازیهای فوتبال آسیایی ۱۹۵۱ دهلی انتخاب کرد. سال ۱۳۲۹ بود. با هواپیمای داکوتای ارتش به دهلی رفتیم تا همراه تیم ملی ایران در نخستین دوره بازیهای آسیایی شرکت کنیم. قبل از آن، یک ماه در اردو بودیم، آنهم در پادگان ژاندارمری واقع در خیابان مولوی آن زمان. قبل از رفتن زمزمه بود که به علت نداشتن بودجه به سفر نرویم، اما رفتیم. تیم‌های شرکت کننده ایران، ژاپن، افغانستان، برمه، هند و اندونزی بودند. در بازی نخست —روز ۱٤ اسفند ۱۳۲۹— رودرروی تیم برمه قرار گرفتیم که دو گل توسط امیر مسعود برومند و نادر افشار علوی‌نژاد وارد دروازه آنها کردیم.

جالب ترین دیدار

اوج درخشش من در بازی با تیم‌های برمه، ژاپن و پاکستان بود. یکی از جالب ترین دیدارهای تیم ملی فوتبال ایران در آن ایام و درخشش بنده در تیم ملی به عنوان دروازه‌بان دیدار مجدد ایران و ژاپن در این بازیها بود. تیم ملی ایران را آقای هدایت گیلانشاه بازیکن اسبق تیم ملی ایران به عنوان دومین رئیس فدراسیون فوتبال ایران با عنوان سرپرست همراهی می کرد. در مرحله نیمه نهایی تیم ایران در برابر ژاپن قرار گرفت که پس از ۹۰ دقیقه دو تیم به نتیجه مساوی صفر —صفر دست یافتند. طبق مقررات آن روزها این دیدار به فاصله ٢٤ ساعت می بایست تکرار شود که چنین شد. دیدار مجدد ایران و ژاپن را باید جالب ترین و مهیج ترین بازی نخستین دوره بازیهای آسیایی به حساب آورد. در این مسابقه چهره شاخص تیم ایران به عقیده همه من و مرد اول میدان من بودم که اوایل مسابقه یک ضربه پنالتی ژاپنی ها را مهار کردم تا مردان ما با روحیه‌ای قوی و تعصبی دوچندان روزگار را بر حریف سخت کنند که در پایان با نتیجه ۳ بر ۲ به پیروزی رسیدیم. گلهای ایران را مهدی مسعود انصاری (۲) و امیر مسعود برومند وارد دروازه حریف کردند.

در آسیا دوم شدیم

هنگام بازی با تیم ژاپن، وقتی می خواستم شوت کاشته بزنم، ناگهان دردی جانکاه کمرم را گرفت و بر زمین افتادم. همبازی‌هایم و مسوولان آن موقع فدراسیون فوتبال و خصوصاً سرمربی‌امان آقای مصطفی سلیمی، دورم جمع شدند و پرسیدند: امیر چی شده؟ گفتم: کمرم درد می کند. چون یک بازیکن ژاپنی هنگام کرنر بالگد به کمرم ضربه وارد کرده و مصدوم شده بودم. خلاصه تا پایان بازی با همان مصدومیت درون دروازه ایستادم و از آن حفاظت کردم. حتی یک ضربه پنالتی را هم مهار کردم، اما در بازی فینال روبروی تیم هند قرار گرفتیم و بازی را یک بر صفر به بازیکنان پابرهنه هندی —که کفش نپوشیده بودند— باختیم و نایب قهرمان شدیم. بازی در مقابل چهل هزار تماشاگر هندی در ورزشگاه دهلی و در دمای بالا انجام شد و ما روی یک ضدحمله گل خورده و مقام قهرمانی را از دست دادیم.

جانمان در خطر بود

به هنگام بازگشت به ایران، هواپیمای حامل کاروان ورزشکاران ایران دچار نقص فنی شد و برای اینکه هواپیما سبک شود و بتواند به پروازش ادامه دهد، بارهای ورزشکاران را از آن بالا به زمین ریختند! همه ما ترس ورمان داشته بود. اما خلبان (رحمت‌الله زنجانی) با تردستی و هوشیاری هواپیما را در مرز پاکستان —هند سالم به زمین نشاند و جان اعضای کاروان را نجات داد. خدا او را رحمت کند، گویا او دو سال بعد از بازیهای آسیایی دهلی —یعنی در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۱)— هواپیمایش سقوط و فوت کرد. یادش گرامی باد.

سال ۱۳۲۸ - اعضای باشگاه شاهین که شناخته شده ترین چهره های آن امیرمسعود برومند، امیر آقاحسینی، شکیبی، امیر عراقی، مجری، مهدی مسعود انصاری و... هستند

خاطرات

از دوران نوجوانی خاطرات خوبی را به یاد دارم. سال ۱۳۳۰ بود که تیمسار هدایت‌الله گیلانشاه بازیکن اسبق تیم ملی به ریاست فدراسیون فوتبال ایران برگزیده شد. محمد خاتمی به عنوان کاپیتان تیم ملی انتخاب شد. مسوولیت آماده کردن تیم ایران به عهده مرحوم دکتر اکرامی سپرده شد. علت آن بود که تیم ملی کشورمان قبلاً به سال ۱۳۳۰ در یک مسابقه دوستانه در برابر تیم پیشاور پاکستان شکست خورده بود و مسوولان درصدد بودند این شکست را به هر قیمتی جبران کنند. دکتر اکرامی حدود ۹ ماه با تیم ملی —که افراد آن از سه باشگاه شاهین، دارایی و استقلال (تاج سابق) تشکیل می شد، صمیمانه کار و تیم را آماده مصاف با تیم ملی پاکستان کرد. روز چهارم آبان ۱۳۳۱ برابر این تیم در امجدیه قرار گرفتیم و با نتیجه ۵ بر صفر بر حریف پیروز شدیم. بنده آن روز در ۱۷ سالگی از دروازه تیم ایران دفاع می کردم و ضربه‌های سهمگینی را مهار کردم. به علاوه ۵ گل ایران را امیر مسعود برومند، انصاری و محمود شکیبی وارد دروازه پاکستان کردند.

رمز موفقیت

همه شاهینی های قدیمی موفقیت‌شان را مرهون دکتر اکرامی می دانند. رمز موفقیت ما قدیمی های فوتبال ایران— که در مکتب شاهین رشد کردیم و شناخته شده خاص و عام شدیم —اول اخلاق، بعد درس و سوم احترام به کسوت بود. شما نظری به پیشکسوتان و قدیمی های شاهین بیندازید، می بینید که همه آنان افرادی تحصیلکرده، بااخلاق و با منش پهلوانی هستند. یکی از بارزترین خصوصیات شاهینی های قدیم، احترام به همدیگر و پیشکسوت است که کمتر در باشگاهی مشاهده شده است. مرحوم دکتر اکرامی یک انسان آزاده، بااخلاق، تحصیلکرده و علاقه‌مند به پیشرفت کشور در همه زمینه‌ها بود. او یک معلم شایسته بود که تمام شاگردانش منشأ خدمات بزرگی در کشورمان شده‌اند و راز موفقیت او و شاگردانش، اخلاق و خصلت‌های نیکو است.

اتفاق ناگوار

حدود سالهای ۲۵ بود که برای تیم ملی انتخاب شدم و تا سال ۱۳۳۷ از دروازه تیم ملی حفاظت کردم، اما روزی که فقط ۲۵ سال داشتم یک اتفاق برایم رخ داد که... آن روزها در دانشسرا درس می خواندم و با تیم قریب بازی داشتیم. توپی به سوی دروازه‌امان آمد، من برای مهار آن خیز برداشتم، مهاجم حریف پرقدرت بود و تند و تیز. او قصد زدن توپ را داشت که ناگهان پای او با قوت تمام بر بینی و چشمان من نشست. دنیا را سیاه دیدم، چیزی را نمی دیدم. هدف گیری مهاجم حریف غلط بود. بینی ام شکست. دو روز بیهوش بودم. پزشکان کیسه اشک چشمم را درآوردند و به جایش مجرای پلاستیکی گذاشتند. بعد از این حادثه یک بار دیگر در مسابقه‌ای رسمی درون دروازه شاهین مقابل تیم دینامو تفلیس شوروی ایستادم.

بعد از آن روز، دیگر درون دروازه‌ای نیایستادم و برای همیشه با دروازه خداحافظی کردم، اما هم اکنون مدیر داخلی باشگاه شاهین مرکز هستم.

■

روبرو شدن با حقیقت دل شیر می خواهد ● دانته آلیگری

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

تاول[۶]

سحر کجاست
سحر کجاست
به هوش باش
بوی شن داغ بازمی آید

***

– سحر کجاست
ستاره سحری در عقیم ابری سوخت
مس است و خاکستر
و نیست معجزه‌ای قعر این بلند کبود
– که بود؟
– هیچ کس، اینجا گذرگه کوری است
– چه گفت؟
هیچ کسی، هیچگاه هیچ نگفت
و هیچ‌ها ره زد

***

– کسی نمی‌آید
در انتظار نبودی وگرنه می‌آمد
در انتظار نماندی وگرنه می‌تابید
ستاره سحری

نصرت رحمانی

نمونه شعر کلاسیک

مرگ تو

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ، تنها نشیند به موجی
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب
که خود در میان غزلها بمیرد
گروهی برآنند کاین مرغ شیدا
کجا عاشقی کرد، آنجا بمیرد
شب مرگ از بیم، آنجا شتابد
که از مرگ، غافل شود تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم که قویی به صحرا بمیرد
چو روزی ز آغوش دریا برآمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی، آغوش واکن
که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد

دکتر مهدی حمیدی شیرازی

دو غزل از مهدی مرتضوی درازکلا – بابل

مهمان خدا

باز می‌خواهم شوم آنِ خدا
یعنی از امروز مهمان خدا
لب فرو می‌بندم و با اشتها
می‌نشینم بر سرِ خوانِ خدا
تا سحر شب زنده‌داری می‌کنم
بر سر من نیز قرآن خدا
رشته ایمان من گر پاره شد
می‌کنم تجدید پیمان خدا
روزه گیرم با هزار و یک دلیل
قاطع و تیز است برهانِ خدا
کوچه‌های عشق آید زیر پا
می‌رسم تا اوج عرفان خدا

حسن یوسف

پیراهن فریب تو از پشت پاره است!
بنده در این میان به خدا هیچ کاره است
من چاه و راه را نشناسم – بگو چرا؟ –
چون چشمهای تو دو شب بی‌ستاره است
با اختیار خود به جهنم نمی‌روم
ابروی کج، مرا به جهنم اشاره است!
تهمت به روی تهمت و از خلق سرزنش
تا حسن یوسف است دلم را چه چاره است؟!

پاییز

محو شد آن باغ گُل آن منظره
مات شد در مه نگاه پنجره
باغ و بیشه بوی پاییزان گرفت
آسمان ابری شد و باران گرفت
مُشت می‌کوبد به در دیوانه‌وار
باد پاییزی دوباره بی‌قرار
در هوای باغ کو کویی نماند
در کنار برکه‌ها قویی نماند
سهره‌ها و سارها کوُچیده‌اند
جای گُل‌ها خارها روییده‌اند
درهم‌اند و پرهیاهو بیدها
آه، می‌لرزند آن سو بیدها
من ولی دلگرمم از امیدها
گرچه می‌لرزند آن سو بیدها
خواب دیدم پرتو خورشید را
صبح فروردین و روز عید را
خواب شبنم خواب شب‌بو خواب رود
خواب آواز کبوتر، گل، سرود...

محمد رحیمی – رامهرمز

قاب

وقتی دلم
در چشمان تو قاب نشد
از نگاه تو افتاد
هزار تکه شد
حالا
پای روی این خرده ریزه‌های دلم
نگذار
که بی‌شک
زخمی خواهی شد
بگذار روی پاهای خود بمانم
به انتظار
شاید کسی بیاید
از افق‌های روشن دور
این خرده ریزه‌های دلم را جمع کند
و به چشمان خود قاب

رضا قاسمی (فراز) – صومعه سرا

دو غزل از شعبان کرم‌دخت – بابلسر

به مناسبت بیست و یکمین سال درگذشت
حضرت آیت‌الله حسین آقا فقیه

سوگ او

بیست و یک سال از فراق حضرت آقا گذشت
کس نمی‌داند چها در سوگ او بر ما گذشت
بیست و یک سال است تا دنبال محمل می‌دویم
عمر ما مجنونیان در دامن صحرا گذشت
نقش نیکویی بماند ز آدمی، این بهتر است
ورنه در غوغای هستی زشت یا زیبا گذشت
آه از آن استاد، استاد فقیه و نامدار
روز ما بی‌چشم او مثل شب یلدا گذشت
آه از چشمی که مثل مهربانی ساده بود
بی‌حضورش زندگی در هاله رویا گذشت
در زلال آسمان روبرو پرواز کرد
او که با آیینه‌ای در دست از دنیا گذشت
آسمانی کور داریم و صدای خسته‌ای
آه، بر ما این همه اندوه جان فرسا گذشت

چشم تو

چشم تو در ازل که گل و آسمان نبود
پیش از هبوط حضرت آدم غزل سرود
وقتی غزل سروده شد آیینه قد کشید
حوا از آسمان خود آمد شبی فرود
دریا نشست پیش صدای تو بیقرار
صحرا نشست پیش تماشای تو کبود
دستی زدی و صبح و صدا آفریده شد
جنگل عبور کرد در آیینه‌های رود
خورشید سر نهاد در آغوش خاک سرد
ماه از کجاوه چهره خود را به ما نمود
باران ترانه شد به دل عاشقان نشست
این کوه در مسیر تو افتاد در سجود
از ما به شعرخوانی لبهای تو سلام
از ما به مهربانی چشمان تو درود

دو دوبیتی از منصور علیزاده – امیدیه

زبان حال

رها در باد و باداباد بودید
همیشه مثل سرو آزاد بودید
زبان حال کوه بیستون نیست
بجز این که شما فرهاد بودید

مدیون

شما از آتش و از خون نوشتید
جنون را با دلی مجنون نوشتید
درون دفتر جانبازی خویش
همه ما را به خود مدیون نوشتید

* * *

جوانه های ادبی

مصطفی فدایی – اصفهان

جالب است که شما ردیف و قافیه را رعایت کرده‌اید، اما وزن را نه. تا می‌توانید شعر بخوانید و حفظ کنید:

از آنچه فکرش را هم بکنی خسته‌ترم دوباره بی‌تو
درست حدس زدی آری بی‌بال و پرم دوباره بی‌تو
از صد بار هم شاید که فراتر رود اینکه دیده‌ام
که با دلتنگی و با غصه و غم همسفرم دوباره بی‌تو

ناهید فضلی – کرج

لازم نیست شاعر تقطیع کردن را بلد باشد، بلکه اگر وزن ملکه ذهن او باشد کافی است.

یاسر ملکیان – شیروان

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

خورشید
می‌تابد
و خیابانها روشن می‌شوند
و قلب من
بی‌قرارتر
می‌تپد

حمید صاحبی – تهران

رباعیات عطار و خیام می‌تواند شما را با وزن و حال و هوای این قالب آشنا کند.

نسیم صادق‌پور – کرج

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در قید حیات است و هفتاد سال از عمر ایشان می‌گذرد.

رضا حبیبی – همدان

بله بر وزن دوبیتی، غزل هم می‌توان سرود. چنانکه حافظ بزرگ سروده است:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

سلیمان زادعباس، تبریز – آرزو جهان‌پیما، جویم لارستان – حمید شکیبی، شیراز – گودرز عباسی، سنندج – علیرضا قدم‌پور، کرج – نازنین علویان، سبزوار – محمود شیرازی، ورامین.

آتشفشان

... من امشب تا سحر چشمی به سوی آسمان دارم
به دیده اشک، بر دل آه و روی لب فغان دارم
مخور هرگز فریب ظاهر خاموش و سردم را
که پشت سینه‌ام قلبی چنان آتشفشان دارم
نه دل دارد کسی را تا بگوید دردهایش را
و نه من اختری در سینه هفت آسمان دارم
نگارم می‌رود بر روی محمل من هم از هجرش
به دیده توتیا از خاک راه کاروان دارم
رسم روزی اگر بر آسمان از دولت عشقت
ببوسم خاک پایت را و سر بر آستان دارم

مهدی مهرنوش – تهران

فریاد

خاموشم اما
این خاموشی
از هزار فریاد
پرهیاهوتر است
این را
از کوهی که
آن‌سوتر است
بپرس!

سپیده غلامی – کرج

سحر

سحر بوی تو را دارد
بوی ستاره‌ها را
ماه را
بوی آن نگاه را
بوی دلشوره‌های
گاه به گاه را

حمید اصغرزاده – شیراز

مُردن به علت به، که زندگی به مذلت ● سعدی شیرازی

گفت‌وگو با زهرا پولادیان، کارشناس پرستاری دیابت

بیماری پای دیابت

گفتگواز: آذر دلخوش

اشاره:
دیابت بیماری نیست، بلکه عوارض آن بیماری‌زا هستند. یکی از عوارض اصلی دیابت ایجاد بیماری در پای بیمار است که به آن پای دیابت می گویند.
برای اطلاع بیشتر در این زمینه با یکی از کارشناسان پرستاری دیابت گفت‌و گویی انجام داده‌ایم که درپی می خوانید.

◇ در آغاز در مورد بیماری پای دیابت توضیحاتی بدهید.

باید بدانیم که دیابت بیماری نیست، بلکه عدم تعادل بدن انسان است و چنین افرادی باید با مصرف مواد غذایی مناسب و داروهای ویژه و از طریق فعالیت بدنی قند خود را کنترل کنند. بیمار، دیابت را می تواند تا حد کاملی کنترل کند. یکی از عوارض اصلی دیابت ایجاد عارضه روی پای فرد است که پای دیابت نام دارد. یکی از مشکلات بزرگی که بیماری دیابت ایجاد می کند مشکل تصلب شرایین است. تصلب شرایین به مرور به دلیل وجود قند اضافه در خون ایجاد می‌شود. به زبان ساده می توان گفت، راه عبور خون از دیواره رگ تنگ می‌شود و این تنگ شدن مجرای خون، باعث کم شدن خون‌رسانی به اعضا می‌شود. کم رسیدن خون به هر عضو صدمه می‌زند. یکی از اعضای مهم بدن پا و انگشتان پا و دست است که دچار نوروپاتی می‌شوند.

◇ نوروپاتی چیست؟

آسیب دیدن عصب محیطی در کل سیستم بدن را نوروپاتی می گویند.

◇ لطفاً علایم نوروپاتی را ذکر کنید.

علایم اولیه آن سوزش، مورمور شدن و... در پا و نهایتاً ایجاد بی حسی است. این علایم اولیه برای شخص یک نوع آژیر خطر است و باید به آنها توجه کند.

◇ نوروپاتی چه مشکلاتی را برای بیمار ایجاد می‌کند؟

بدن انسان را دو سیستم اساسی کنترل می کند، اولی سیستم خون‌رسانی است که تغذیه و دفاع بدن را به عهده دارد. اگر خون به خوبی به هر عضو برسد، آن عضو صدمه نمی‌بیند و مشکل عروق که در فرد دیابتی ایجاد می‌شود، به علت تنگ شدن مجرا است که خون‌رسانی را به عضو مختل می کند. زمانی که خون به خوبی به عضوی نرسد سیستم عصبی را درگیر می کند، یعنی درواقع سیستم دوم بدن را مورد حمله قرار می‌دهد. در این وضعیت رشته‌های کوچک عصبی و مویرگهای کوچک، اولین قسمتی هستند که صدمه می‌بینند.

صدمه به مویرگهای چشم بیمار باعث کم‌بینایی شده و به مرور شبکیه را مختل می کند و نهایتاً کوری را به دنبال دارد. کلاً بیماران دیابتی از دو راه صدمه می‌بینند، یکی از طریق مویرگها که خون به خوبی به کف پا نمی‌رسد و دوم از طریق رشته های عصبی که باعث صدمه رسیدن به اعصاب محیطی می‌شود.

◇ از علایم نرسیدن خون به کف پا بگویید.

سرد شدن و تغییر رنگ پوست پا به کبودی، اختلال در سیستم عصبی و درنهایت از بین رفتن عصب پا علایم اصلی آن است.

◇ بعد از رخ دادن این علایم برای بیمار چه اتفاقاتی پیش می‌آید؟

هنگامی که علایم مذکور در بیمار پدیدار شد زخم ایجاد می‌شود و چون خون‌رسانی به اعضا دچار اختلال شده، در نتیجه دفاع بدن خوب صورت نمی گیرد، یعنی گلبولهای سفید در آنجا حضور پیدا نمی کنند تا میکروبها را از بین ببرند. از طرف دیگر چون خون به خوبی به اعضا نمی‌رسد، ترمیم کامل انجام نمی‌شود و مواد غذایی و مواد غنی به آن قسمت از بدن رسانده نمی‌شود و اکسیژن رسانی اختلال پیدا می کند. هنگامی هم که زخم ترمیم نشود، همه این عوامل مانند یک زنجیر دست به دست هم می‌دهند تا آن زخم تبدیل به پای دیابت شود و مشکلات بسیاری را برای بیمار به وجود می‌آورد.

قوانین مراقبت از پا

◇ برای اینکه زخم‌های پای دیابت ترمیم پیدا کند، بیمار باید چه مواردی را رعایت کند؟

ترمیم زخم‌های دیابتی به سختی صورت می گیرد، زیرا مشکلات بسیاری از نظر بار مالی، فشار اجتماعی و اقتصادی، هزینه بیمارستان، لطمات روحی و روانی بر روی بیمار و خانواده‌اش درپی دارد.

ما امیدوار هستیم که هیچ دیابتی دچار پای دیابت نشود و در این راستا مراقبتهای خاصی را به بیماران توصیه می کنیم. علاوه بر تغییر سبک زندگی، مراقبت از پا باید به صورت مستمر و روزانه باشد. ما برای این مراقبتها قوانینی به شرح زیر گذاشته‌ایم:

۱- هر دیابتی باید یک ساعت از شبانه‌روز، حتماً پای خود را خوب نگاه کند. (همه قسمت‌ها از جمله انگشتان، کف و...) اگر نتوانست دقیق پاهای خود را ببیند، از یک آیینه کمک بگیرد.

۲- بعد باید پای خود را بشوید و روزی یک یا دو بار این کار را انجام دهد. بدین شکل که دو سطل را که پا تا زانو داخل آن قرار گیرد انتخاب کند و بعد داخل آن آب ولرم متمایل به گرم بریزد و حتما اول آرنج دست را داخل آب کند تا مقدار گرمای آب را احساس کند. (بیمار برای این کار از نوک انگشتان دست استفاده نکند، چون امکان دارد انگشتان دست او دچار نوروپاتی شده باشد.) و بعد پا را داخل آب قرار داده و لابه‌لای انگشتان را خوب بشوید و داخل همان آب ولرم، پای خود را ماساژ دهد و سپس آن را خوب خشک کند.

بخصوص خشک کردن لابه‌لای انگشتان خیلی مهم است، زیرا اگر لابه‌لای انگشتان مرطوب باشد، محیط مناسبی برای رشد میکروب خواهد بود.

بعد از خشک کردن به وسیله یک کرم، پای خود را چرب کند (بیمار می تواند از وازلین و کرم جی و کرم ویتامین و لوسیونهای خارجی و... استفاده کند) البته باید توجه داشته باشد که لابه‌لای انگشتان نباید چرب شود، ولی قسمت‌های دیگر پا را چرب کند. حتی ساق پا را در حین چرب کردن می تواند به سمت بالا و پایین ماساژ دهد تا به جریان خون کمک کند.

بنا بر تجربه به بیماران پیشنهاد می کنیم که تغییر سبک زندگی و پیاده‌روی درست و روزانه را در دستور کار خود قرار دهند و شستشوی پا را برای بعد از پیاده‌روی بگذارند.

◇ در مورد پوشش پای بیماران دیابتی نیز توضیحات لازم را بفرمایید.

۱- هیچ کدام از بیماران دیابتی حق ندارند پابرهنه راه بروند، حتی در منزل. (در منزل از صندل و کفش استفاده کنند.)

۲- حتماً باید از جوراب استفاده کنند.

۳- کفش بدون جوراب حق ندارند بپوشند.

٤- قبل از پوشیدن کفش خوب آن را تکان دهند تا سنگریزه داخل کفش نباشد که باعث زخم شدن پایشان گردد.

٥- کفشی که می خواهند انتخاب کنند، باید انگشتان پا در آن آزاد باشند.

٦- نوک کفش نباید باریک باشد.

۷- به هیچ عنوان حق ندارند کفش جلوباز و پشت باز بپوشند.

۸- جنس کفش این بیماران باید چرم و کتان باشد تا هوارسانی و اکسیژن رسانی به پوست پا بهتر انجام شود.

۹- جوراب نباید دارای کش سفت باشد.

۱۰- قد جوراب در حد جوراب مردانه باشد تا به پا صدمه نرسد.

اینها همه برای ایمن‌سازی فرد دیابتی است تا خدای نکرده صدمه‌ای به خاطر عدم رعایت ایمنی برای فرد بیمار پیش نیاید، ولی چیزی که به طور کلی مطرح است اینکه فردی که می‌خواهد پای خود را از صدمه و یا حتی از سوزش و مورمور شدن و... حفظ کند، مهمترین مساله برای او کنترل قند خون است.

کنترل قند خون، کلید اصلی برای یک بیمار دیابتی است تا بتواند از عوارض دیگر جلوگیری کند.

◇ در پایان اگر صحبتی برای این نوع بیماران دارید، بفرمایید.

به علت اینکه خون‌رسانی به کف، انگشتان پا و... آنها خوب صورت نمی گیرد، این امر باعث می‌شود، فرم اسکلت پاهایشان تغییر کند، بنابراین حتماً از کفش مناسب استفاده کنند و از پزشک پای دیابت خود کمک بگیرند تا توسط او وضعشان بررسی شود. این را هم بدانند که حتماً باید قند خونشان را کنترل کنند.

در پایان می خواستم این را بیان کنم که عده‌ای از این بیماران برای تسکین درد خود از مواد مخدر استفاده می‌کنند، زیرا تصور می کنند این مواد میزان درد و ناراحتی‌شان را کم می‌کنند، در صورتی که نه تنها اثری ندارد، بلکه باعث تشدید شدن این بیماری می‌شود. آنها باید به جای استفاده از مخدر، از روشها و توصیه های پزشکان استفاده کنند. ▪

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

◇ بگذار تا «شیطنت عشق» چشمان ترا به عریانی خویش بگشاید، هر چند معنی آن جز رنج و پریشانی نباشد، اما کوری را هرگز به خاطر آرامش تحمل مکن.
دکتر علی شریعتی – مرد بی‌سایه

نازنینم!
قلمی خواهم ساخت از نی باغ بهشت، جوهری از شیشه، ذات کاغذ از صفحه دل، نور از شمع هدایت، تا نویسم نام زیبای «تو» را.
«که دلم پیش نگاهت هیچست!»
زهرا مترجمی

◇ سخت ترین غصه ها از دست دادن فرصت ها است. **نورالله خواجات**

◇ نخ داخل شمع از شمع پرسید، چرا وقتی من می سوزم تو اشک می ریزی؟ شمع پاسخ داد؛ مگر می شود کسی که در قلب منست بسوزد، ولی من خندان باشم؟! **آرزو رحیمی مقدم**

◇ وقتی نور خورشید از لای رشته‌های درهم تنیده دلم، چشم هایم را می زند، یعنی من پروانه شده‌ام! پس دیگر به هیچ چیز پیله نخواهم کرد.
حسین فیاضی نوغابی

◇ کسی به آلاچیقم آمد و گفت: چه داری که این چنین آرام و آسوده خاطری؟ گفتم: نداشتن.
شماس خراسانی – ستاره دنباله‌دار

◇ اگر «سنگ»های بستر رودخانه نبودند، جریان آب آوازی به این زیبایی نداشت. **سما**

◇ هر چیزی که بشکند ارزشش کم می شود، ولی اگر دل بشکند ارزشش بیشتر خواهد شد.
جمشید صائب

◇ همیشه خوشبین باش و به مسائل خوش‌بینانه بنگر زیرا هیچ زیبایی نصیب نگاه بدبین نمی شود.
صبا مهربانی‌فر

◇ ای مرگ ریشخندم مکن، که «تو فناناپذیری و من از یاد رفتنی!» در حالی که من با تو ابدیت را تجربه می کنم و روح بیقرارم در کنار معبود آرامش مطلق می گیرد، ولی تو با تلخی‌ات از یاد می روی و با عدم همراه می شوی، پس ای مرگ تو خواهی مرد! **نازنین آریافرد**

◇ امشب تمام تنهایی هایم را زیر و رو کردم، نبودی از ثانیه‌های دربه‌درم احوالم را بپرسی، پس باز قلمم می نویسد و من در انتظار تو فقط نگاهش می کنم، تا سرخی چشمانم را در واژه هایم ننشاند، اما کاش بدانی که من رازی خفته بودم و کسی که عاشق بیداری بود مرا جاودانه کرد! **ماه تمام من**

◇ خسته شدم از اطرافم، دچار خودم شده‌ام، پس درونم را می گردم، اما گویی که گم شده‌ام.
سحر جبارزاده

◇ آنچه شما درباره خود می اندیشید بسیار باارزش تر از اندیشه هایی است که دیگران درباره شما دارند. **سیده فاطمه حسینی**

ضرب‌المثل‌های کاشمری

۱– گوش کرش را به این طرف کردن

۲– پنبه دزد دست به ریشش می کشد.

۳– صداییش را از بین می‌بری، بویش را چه کار می کنی؟

٤– کدخدای ده که مرغابی بوُد، وای از آن ده که چه رسوایی بود.

٥– گردن کج را شمشیر نمی‌زند.

٦– گر صد سال در مشکی کنند دوغ، همان دوغ است، همان دوغ است همان دوغ!

۷– کیک (شپش) در شلوار و ریگ در کفش به از رفیق ناهموار.

۸– به گرگ گفتن که می خواهیم چوپانت کنیم گریه کرد، گفتند، چرا گریه می کنی؟ گفت: می ترسم دروغ باشه!

۹– کلاه خودت را محکم بگیر به دیگران کار نگیر.

فرستنده: علی گلشن‌آبادی از شهرستان کاشمر

◇◇◇

دو ترانه خرمدشتی

۱) الا باد صبای صبح غمگیر   سلام از من ببر با مادر پیر
بگو بچه‌ات سلامت می‌رسونه   حلالم کن که شبها داده‌ایم شیر

□

۲) غریبی ناله‌های زار داره   غریبی دردسر بسیار داره
اگر یکدم بنالم در غریبی   همه میگن دماغ سار داره

◇◇◇

غذاهای محلی روستای ده علی (کوهبنان کرمان)

۱) شوربا: یکی از غذاهایی که برای سرماخوردگی تجویز می‌شود، شوربا است که به این صورت طبخ می‌شود؛ ابتدا مقداری برنج را می‌پزند تا له شود، سپس حدود ۳۰ عدد مغز بادام، دو عدد مغز گردو، مقداری شوید خشک و نمک به آن می‌افزایند و حدود ۱۵ دقیقه می‌جوشانند تا شوربا آماده شود.

۲) فکه تخم مرغ: ابتدا دو عدد تخم مرغ را به هم زده و با یک لیتر شیر مخلوط کرده و روی اجاق می گذارند و مرتب به هم می‌زنند. حتی پس از برداشتن از روی اجاق نیز به هم می‌زنند تا مقداری سرد شود وگرنه تخم مرغها جمع می‌شوند، پس از نمک زدن غذا آماده می‌شود.

فرستنده: محمود جعفری
از روستای ده‌علی کوهبنان کرمان

ظروف به زبان گیلکی

گمج: دیگ سفالین مخصوص پخت خورشت.

بر کر: دیگ مسی ویژه جوشاندن شیر.

تی یدن: دیگ بسیار بزرگ برای پخت برنج در مراسم مختلف.

باک: ظرف پلاستیکی مخصوص نفت.

حلب: ظرف فلزی مخصوص نفت.

گوله: کوزه / **دوشان:** خمره سفالی / **زبیلی:** زنبیل / خاکه **سیگارجا:** جاسیگاری / **سه‌طل:** سطل / لاک: طبق چوبی لبه‌دار / **چوپاره:** طبق چوبی برای بوجاری برنج / **هونگ:** هاون.

گردآورنده: حسین مه‌جبین آسیابر
از روستای آسیابر سیاهکل

برای دستیابی به موفقیت، آنقدر به فکر اصلاح خود باشید که وقتی برای انتقاد از دیگران نداشته باشید ● آنتونی رابینز

فاطمه فیاض
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه جلوه دانش ۲ منطقه ٤
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مصحفی

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۳۵۰۷

عرفان تارانی
دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه تربیت شماره ۲ ناحیه ۱۰ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸٦ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم طاهری و مدیریت محترم دبستان تربیت
جناب آقای اقبالی منطقه ۱۰ تهران - با امید موفقیت های بعدی (مامان و بابا)

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

بدینوسیله از زحمات جناب سروان عباس عباسی رئیس کلانتری ۱۷ شهرک مارلیک کرج، ستوان حسین دهقان و استوار یاور اسفندیاری که با سعه صدر جوابگوی اینجانب و دیگر مراجعین به این کلانتری می باشند، کمال تشکر را دارم.

اسماعیل غلامی

لیلا جان دختر عزیزم بیست و چهارمین بهار زندگیت را صمیمانه تبریک می گویم و برایت آرزوی خوشبختی در کنار محسن را دارم

مادر همسرت سرور فخاری –اسلامشهر

پدر و مادر عزیزم امیدوارم سالیان سال در کنار ما بمانید و ما از سایه پر مهرتان به موفقیت کامل برسیم. دوستتان دارم

همسر عزیزم ابوالفضل جان، پدر شدنت را تبریک می گویم امیدوارم سالیان سال در کنار من و یگانه دخترمان بمانی

دختر خواهر عزیزم فاطمه قاسم‌زاده، ممتاز بودنت را در امتحانات نهایی به تو و خانواده عزیزت تبریک می گویم، دوستت دارم

زهره کوه‌بر –قم

خواهر عزیزم الهام جان تمام لحظاتی که با تو بودم گلی از گلدان وجودت را تقدیمم کردی، به خاطر تمام زحماتی که برایم کشیدی ممنونم، دوستت دارم

سیده مهسا ثمرقندی –رشت

همسر عزیزم من به داشتن فرشته مهربانی چون تو افتخار می کنم، با هزاران شاخه گل یاس بر ساحل بیکران عشقت می گویم مهدی جان تولدت مبارک، دوستت دارم

معصومه طاری –تهران

سمیه جان بیست و هفتمین بهار زندگیت مبارک امیدوارم که همیشه برایم تکیه گاهی باشی

میترا معماریان –سمنان

مهمترین و زیباترین آهنگ زندگی‌ام تپش قلب توست. و قشنگترین روزم، روز شکفتنت، همسر مهربانم لیلا جان سالروز تولدت مبارک

سعید اکرامی –تهران

لیلا جان سالروز شکفتن گل وجودت را با هزار شاخه گل سرخ که به پایت خواهیم ریخت گرامی می داریم

عفت، فاطمه، عاطفه، محمد و مهرداد –اسلامشهر

از با تو بودن عادتی برایمان ساخته‌ای که بی تو بودن را باور نخواهیم کرد. ماندنی باش زن داداش گلم، تولدت مبارک

سونا، آرزو و شیرین –مشهد

محسن جان، شکوفه‌های صورتی فدای مهربونیات، یه دل که بیشتر ندارم اونم فدای خوبیات، تولدت رو به تو که تنها عشق زندگی من هستی تبریک می گویم

همسرت اکرم حسینی –تهران

سبدی پر از گل را به تو همسر مهربان و پر تلاش تقدیم می کنم

حسن مقدسیان –ملایر

دبیر محترم آموزشگاه نگارستان، خانم پری سیدحسینی زحمات بی دریغ شما را در دروس زبان انگلیسی قدر می دانیم و امیدوارم همیشه موفق باشید

زهرا اینالو –مارلیک کرج

همسر عزیزم سارا جان، پشت سر گذاشتن بیست و چهارمین سالروز تولدت و آغاز دومین سال زندگی مشترکمان را خدمتتان تبریک گفته و امیدوارم لایق با تو بودن باشم، دوستت دارم

مهیار غلامزاد –شهرک اندیشه فاز ۱

لیلا جان بهترین صدای زندگی من تپش قلب توست، سالروز تولدت مبارک از صمیم قلب دوستت دارم

همسرت محسن اکبری –اسلامشهر

ایلماه جان ستاره عشقم باش و چراغ زندگیم ۳۰ شهریور تولدت مبارک

پدرت جلیل غداوی از گنبدکاووس

همسر عزیزم سولماز جان تو تنها بهانه برای بودنم هستی ۲۸ شهریور سالروز تولدت مبارک

همسرت جلیل غداوی از گنبد کاووس

مریم جان تولدت مبارک امیدوارم خاطرات تلخ گذشته برای همیشه فراموش تا روزهای خوش زندگی تکرار شود

نامزدت علیرضا

سمانه پنجی، دوست عزیزم آشنایی و رفاقت ما هدیه‌ای از جانب خداوند بود بابت آن سه روزی که با هم در آن مکان مقدس بودیم خداوند را شاکرم

محدثه محبی –مارلیک کرج

جناب آقای یساول خرمدل ضایعه درگذشت بانوی ساجده مکرمه را تسلیت می گویم خداوند روح آن مرحومه مغفوره را شاد و برای شما و بازماندگان تسلی خاطر آرزومندیم

پسرعمو و خواهرتان یونس و نازی نیرودل

پسردایی های عزیز درگذشت مادر مهربانتان را به شما تسلیت می گوییم و برایتان صبر آرزومندیم

دختردایی های خوب فوت مادر گرامیتان را صمیمانه تسلیت می گوییم ما را در غم خود شریک بدانید

غلامرضا و شهرزاد نیرودل

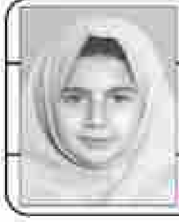

نسترن پور موسی
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه کوثر یک
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیر محترم سرکار خانم شهناز پور آقایی

یاسمن پور موسی
دانش آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه احرار یک
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

محمد رضا رضایی
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید دکتر فیاض بخش
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۲۱ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

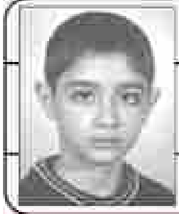

میثم جواهری
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه ابتدایی بیثم ناحیه ۱ شهر ری
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر– جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۴۳۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

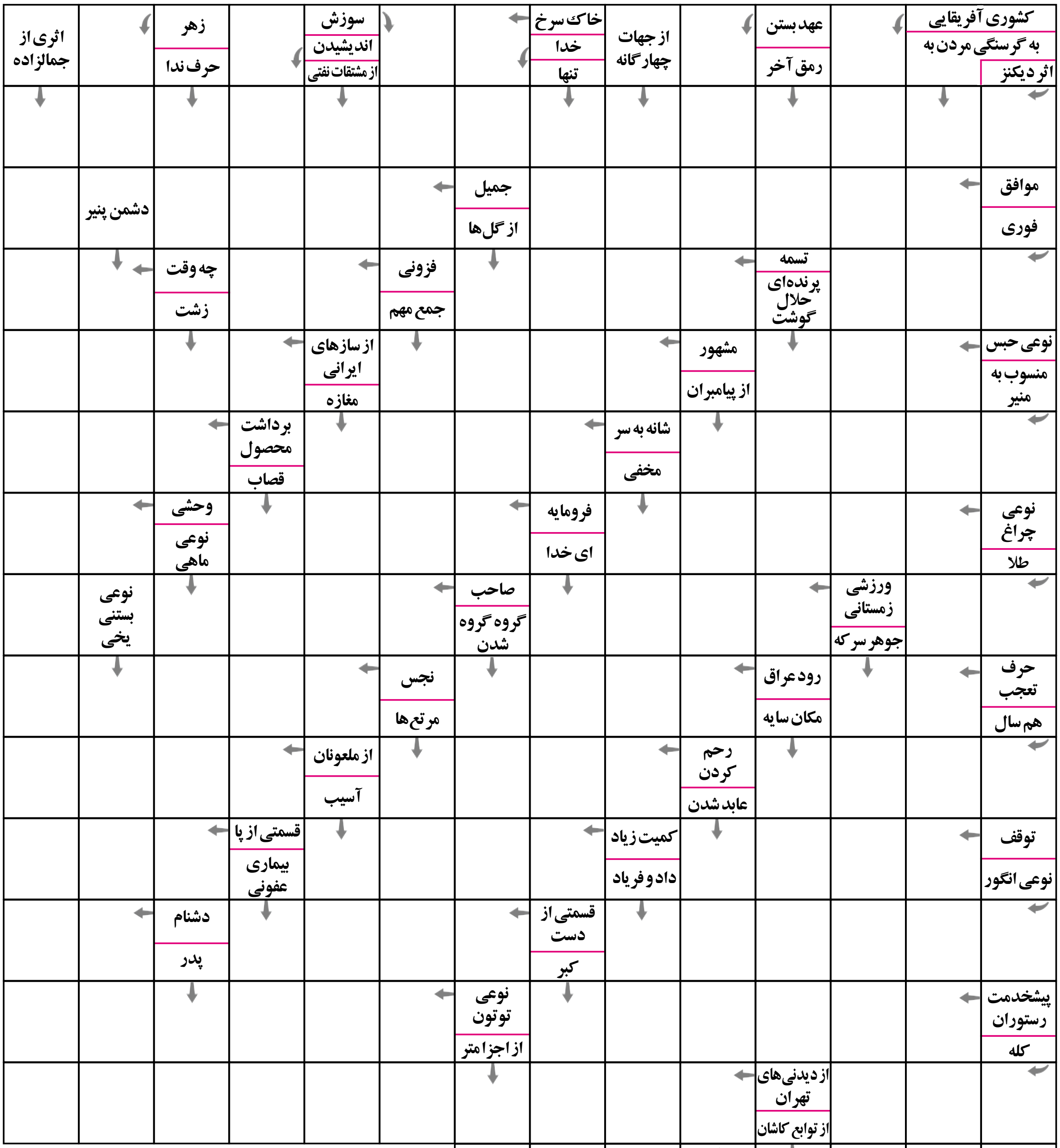
کشوری آفریقایی
به گرسنگی مردن به
اثر دیکنز
عهد بستن
رمق آخر
از جهات چهارگانه
خاک سرخ
خدا
تنها
سوزش
اندیشیدن
از مشتقات نفتی
زهر
حرف ندا
اثری از جمالزاده
موافق
فوری
جمیل
از گل‌ها
دشمن پنیر
تسمه
پرنده‌ای حلال گوشت
فزونی
جمع مهم
چه وقت
زشت
نوعی حبس
منسوب به منیر
مشهور
از پیامبران
از سازهای ایرانی
مغازه
شانه به سر
مخفی
برداشت محصول
قصاب
نوعی چراغ
طلا
فرومایه
ای خدا
وحشی
نوعی ماهی
ورزشی زمستانی
جوهر سرکه
صاحب
گروه گروه شدن
نوعی بستنی یخی
حرف تعجب
هم سال
رود عراق
مکان سایه
نجس
مرتع‌ها
رحم کردن
عابد شدن
از ملعونان
آسیب
توقف
نوعی انگور
کمیت زیاد
داد و فریاد
قسمتی از پا
بیماری عفونی
قسمتی از دست
کبر
دشنام
پدر
پیشخدمت رستوران
کله
نوعی توتون
از اجزا متر
از دیدنی‌های تهران
از توابع کاشان

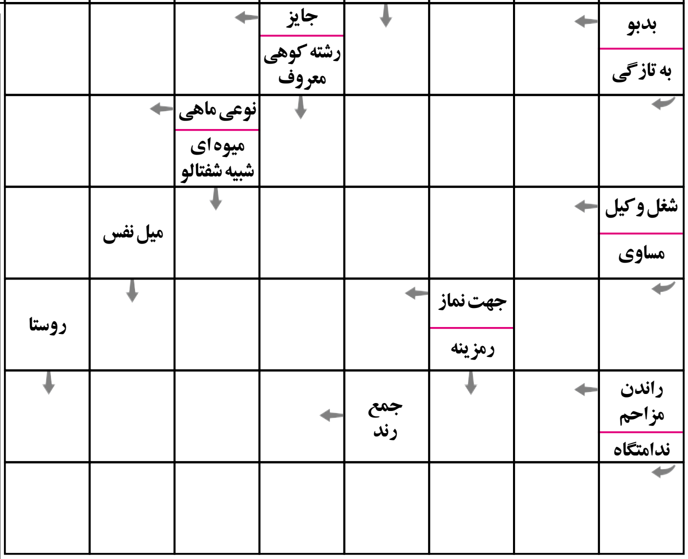
بدبو
به تازگی
جایز
رشته کوهی معروف
نوعی ماهی
میوه‌ای شبیه شفتالو
شغل وکیل
مساوی
میل نفس
جهت نماز
رمزینه
روستا
راندن مزاحم
ندامتگاه
جمع رند

جدول کاکورو ۳۳۴۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

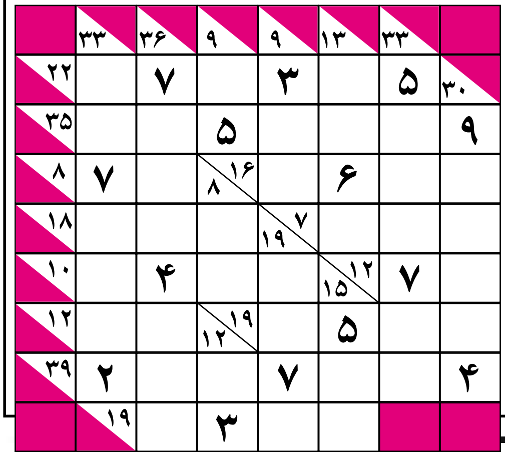

	۳۳	۱۳	۹	۹	۳۶	۳۳	
۳۰	۵		۳		۷		۲۲
۹				۵			۳۵
		۶		۱۶\۸		۷	۸
			۷\۱۹				۱۸
	۷	۱۲\۱۵			۴		۱۰
		۵		۱۹\۱۲			۱۲
۴			۷			۲	۳۹
				۳		۱۹	

انسانیت یعنی ارزش قایل شدن برای «انسان»

● دکتر هرمز انصاری

طراح جدولها: داود بازخو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳٤

۱–متقاطع: نعمت بیگ وردی–خرم دره
۲–شرح در متن: حسن زارع–شیراز
۳–کاکورو: بهروز بخشی–مازندران، سوادکوه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جدول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر: داود بازخو

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱													★				
۲						★						★					
۳			★				★				★				★		
۴				★				★		★				★			
۵	★				★				★				★				
۶		★				★						★				★	
۷			★				★				★				★		
۸				★										★			
۹					★				★				★				
۱۰				★										★			
۱۱			★				★				★				★		
۱۲		★				★						★				★	
۱۳					★				★				★				★
۱۴				★				★		★				★			
۱۵			★				★				★				★		
۱۶						★						★					
۱۷					★												

افقی:

۱– راوی مجموعه‌ای بی‌نظیر از افسانه‌های باستانی با عنوان قصه‌های صبحی–معروفترینش فارس است **۲–** از توابع مازندران–آب ویرانگر–کشوری صنعتی در اروپا **۳–** گشاده–گوسفند ماده–خالص–ضربه با پا–جوی خون **۴–** تقویت رادیویی–هوای متحرک–پرنمک–اهلی و مطیع **۵–** پاره‌ای از چیزی–پرچم–خون–بهشت **۶–** از درختان جنگلی–اصرار کردن–سقف دهان **۷–** چهره–معدن–سالخورده و پیر–پدر رستم–بند دست یا پا **۸–** عقب، پس–کشورمان در آن منطقه جغرافیایی قرار دارد–تپه بزرگ **۹–** تاخت و تاز–خراسان قدیم–کشور هفتاد و دو ملت–پهناور **۱۰–** مردم–لابراتوار–برداشت محصول زراعی **۱۱–** صدمترمربع–تنها–جنگ و نبرد–هر چیز نوشیدنی–مروارید **۱۲–** غمزه و کرشمه–کسی که در خواب نباشد–خرد و کوچک **۱۳–** اندوهگین شدن–درخت مجنون–گوسفند جنگی–نوعی زراعت **۱۴–** صورت–عیب و ننگ–اسم–سرپرستار **۱۵–** خاندان–شریان حیاتی آفریقا–نمایشنامه–عنوانی برای اشراف انگلیسی–نت آخر **۱۶–** شهری در استان هرمزگان–آتش برافروخته–نوشته شده **۱۷–** فلانی–خالق فرانسوی رمان سه تفنگدار.

عمودی:

۱– متفکر و اندیشمند–شاعره معروف ایران **۲–** گمراهی–سیصد کیلو–بزرگان **۳–** نفی عرب–حمله کنندگان اینترنتی–رود مرزی–نوشته غیرمنظوم–جنس مذکر **۴–** درد و رنج–دهان دره–فانوس دریایی–کشتی جنگی **۵–** شعله و زبانه آتش–زایده‌ای بر سر بعضی از حیوانات–پول خارجی–نقیضه **۶–** باکلاه هم می‌آید–کاندیدا–وسیله پریدن **۷–** آخرین زندانی آلمان نازی–دارو–آماس–یک ترکی–سیم منفی برق **۸–** بمب کاشتنی–از بیماریهای چشمی–پاکیزه **۹–** نیستی و فنا–آنچه مرسوم است–شهر بادگیرها–مافوق مرئوس **۱۰–** حرارت و گرمی–از اجزاء ساعت‌ها–خانه **۱۱–** خرس آسمانی–غذای شبانه–نشان و علامت عدل‌های تجاری–قسمتی از پا–نفس خسته **۱۲–** از آب پنیر می‌گیرند–محبس–میوه نرسیده **۱۳–** شرط را می‌رساند–علف خشک–خورشید–از سنگ‌های تزیینی **۱۴–** بهشت–دارایی–درخشنده–رنج و آزار **۱۵–** قلق کار–چرک، عفونت–از اقوام ایرانی–صندلی دوچرخه–پرنده‌ای زیبا **۱۶–** دوستان–جمع مورد–آنچه رسم و عادت باشد **۱۷–** جنگی بین نادرشاه و اشرف افغان که با شکست افاغنه پایان یافت–چهره و قیافه

حل جدولهای شماره ۳۳۳۴

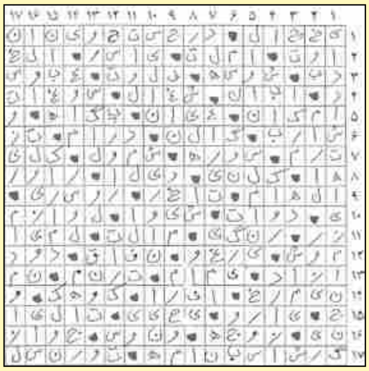

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سیروس گنجوی

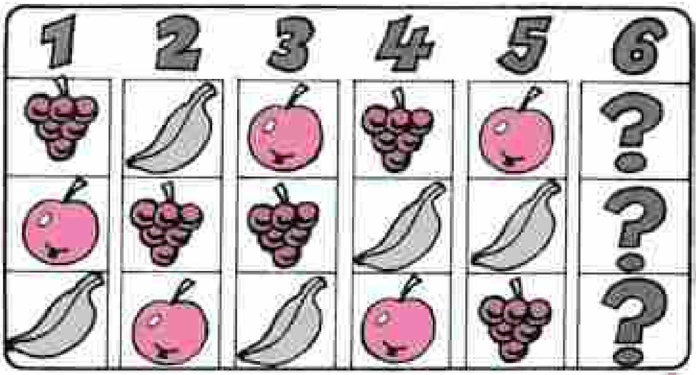

کدام میوه؟

در این شـکل، تصویر سـه میوه (انگور، موز، سـیب) را می بینید که در ۵ ستون عمودی قرار گرفته‌اند و در ستون ششم به جای هر میوه یک علامت سوال گذاشته شده است. با در نظر گرفتن ترتیب منطقی این پازل، آیا می توانید بگویید در ستون ششم به جای هر علامت سـوال باید چه میوه‌ای را قرار داد؟ برای راهنمایی شـما می گوییم که به ردیف‌های افقی و تعداد انواع میوه‌ها در هر ردیف نگاهی بیندازید.

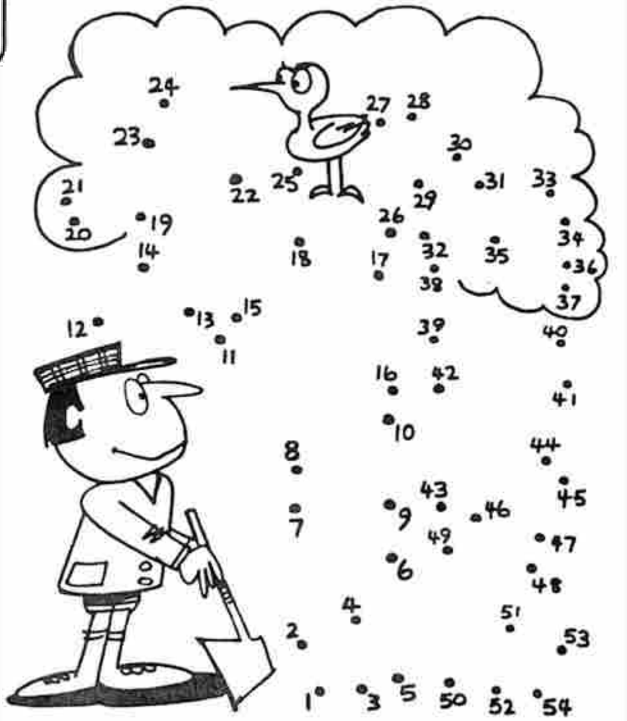

نقطه به نقطه

برای آنکه کشـف کنید این جنگلبان در اندیشـه چه چیز اسـت، نقطه‌ها را از شـماره یک تا ٥٤ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشـمانتان پدیدار گردد.

پیام رمز!

کارآگاه «مـک دانـی» کـه در لحظـه ارتکاب یک سـرقت خیابانـی، در آن حوالـی حضور داشـت، پیغامـی بـرای رئیس کلانتری فرسـتاد. هـر چند این پیـام به ظاهر نامفهوم اسـت، اما اگر حـروف آن را به ترتیب قرار گرفتـن در الفبای فارسـی یک حـرف عقب ببرید آن را کشـف خواهید کرد. توجه داشته باشید که حرف قبل از الف، حرف (ی) و حرف بعد از (ی) حرف «الف» می باشد. برای مثال «بژ» می شود: «از». بقیـه را خودتـان پیدا کنید.

بژ شبزکاو
غگش لزقثی
صنبزی تمبگ
بشضپام
بویب زب
پزذبصغی
بن.

برای آسانی کار، حروف الفبای زبان فارسی را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

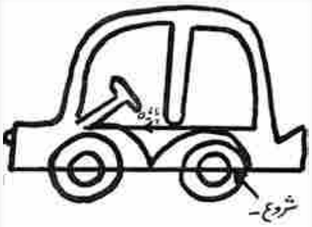

با یک خط رسم کنید

آیـا می توانید بی آنکه مداد را از روی کاغـذ بردارید ایـن تصویر را با یک خط ممتد رسـم کنید؟ توجه داشته باشید که خطـوط نباید یکدیگـر را قطع کنند و همینطـور از روی یـک خط نمی توان دو بار عبور کرد. برای آسـانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

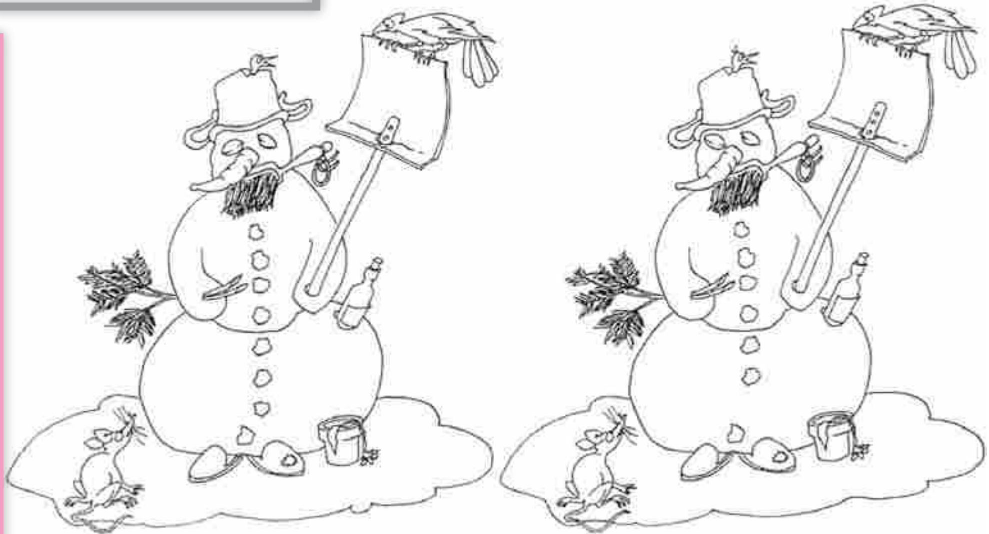

آدم برفی با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر از آدم برفی، در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما با کمی دقت می توان دریافت که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

بزرگ‌ترین حقه‌ای که در فریب دادن دیگران وجود دارد این است که سرانجام شخص، خود را هم فریب خواهد داد

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

✓ مسعود ده نمکی کارگردان سینما گفت: رقابتها و چالش‌های سیاسی به مرزبندی‌های غیرواقعی در عرصه فرهنگ و به ویژه سینما بدل می‌شود.

✓ یادداشت‌ها و دست نوشته‌های زنده یاد رسول ملاقلی پور کتاب می‌شود.

✓ فیلم سینمایی «مخمصه» به کارگردانی محمدعلی سجادی پس از دو سال به اکران عمومی درمی آید. مسعود رایگان، مهدی پاکدل، شهرام حقیقت دوست و... بازیگران این فیلم هستند.

✓ مجموعه تلویزیونی «بی گناهان» به کارگردانی احمد امینی پس از ماه رمضان از شبکه سوم سیما پخش می‌شود. داریوش فرهنگ، فریبا کوثری، مسعود کرامتی، مهدی پاکدل، امیر آقایی و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓ شاهد احمدلو به زودی تله فیلم «پسرها سرباز به دنیا نمی آیند» را می‌سازد.

✓ فیلم سینمایی «دلشکسته» ساخته علی رویین تن نیمه دوم آبان ماه اکران می‌شود.

✓ مدیرعامل شرکت توسعه فضاهای فرهنگی شهرداری تهران گفت: پس از ماه مبارک رمضان مجموعه سینمایی پارک ملت افتتاح می‌شود.

✓ رضا درستکار منتقد و کارشناس سینما گفت: دوران مدیرعاملی رضامیرکریمی در خانه سینما، با باج دادن به معاونت سینمایی همراه بود.

✓ هنگامه قاضیانی برای بازی در فیلم «به همین سادگی» ساخته رضا میرکریمی، جایزه بهترین بازیگر زن شانزدهمین جشنواره فیلم عشق و دیوانگی وارنای بلغارستان را از آن خود کرد

✓ باحضور فرمانده‌نیروی‌انتظامی و نمایندگان خانه‌موسیقی و وزارت‌ارشاد، مشکلات گروههای موسیقی بررسی می‌شود.

✓ هیات اسلامی هنرمندان در واکنش به اکران فیلم سربلند به کارگردانی سعید تهرانی گفتند: نسخه بدلی فیلمفارسی بر پرده سینماهای تهران چه می‌کند؟

✓ وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی برای ارتقای وضعیت سینمای ایران به اعضای کمیسیون فرهنگی قول مساعد داد.

گفتگو با کارگردان و دو بازیگر مجموعه روز حسرت

از: هادی نصیری

سیروس مقدم کارگردان مجموعه

روز حسرت هیچ ربطی به آن مجموعه ندارد

سیروس مقدم کارگردان خلاق و خوش ذوق و قریحه‌ای است و سال گذشته با مجموعه اغما توانست مخاطبان زیادی را پای جعبه جادویی بنشاند.
روز حسرت آخرین کار اوست که توانسته در همین مدت کوتاه مخاطب را جذب کند.

◇ **علاقه شما به سوژه‌های ماورایی کاملاً مشهود است، فکر می کنید این سوژه ها چقدر به درد مناسبتهایی چون ماه رمضان می خورد؟**

◇◇ این موضوع پتانسیل و ظرفیت‌های زیادی برای کار کردن دارد. موضوعات دینی و مذهبی به دلیل حساسیت‌ها و ریزه کاریهایشان فیلمساز و هنرمند را هم به ظرافت سوق می‌دهد.

◇ **کارهای مناسبتی همیشه با عجله و در زمان محدودی تهیه و تولید می شود. این مساله حساسیت زیاد سازمان است یا دلیل دیگری دارد که کارها در دقیقه نود اتفاق می افتد؟**

◇◇ سازمان برای تهیه و تولید کارهای مناسبتی وسواس زیادی به خرج می دهد و دقیقه نود هم اگر طرح بهتری نسبت به طرحهای ارائه شده به دست سازمان برسد، مسلماً آن در اولویت قرار می گیرد و بقیه طرحها که شاید تا مرحله‌ای هم پیش رفته باشند کنار گذاشته می‌شوند.

◇ **پیشنهاد قصه و موضوع از سوی تلویزیون است یا خودتان؟**

◇◇ سازمان به تهیه‌کننده اعلام می کند که امسال یک کار طنز می خواهیم یا متافیزیکی یا ملودرام و بعد از نویسندگان دعوت به کار می‌شود.

◇ **طرح قصه را به سازمان می دهید یا فیلمنامه کامل را؟**

◇◇ یک ایده اولیه داده می شود و اگر مورد قبول واقع شود، نویسنده شروع به نوشتن می کند.

◇ **پس برای همین است که تا روز آخر ماه مبارک مجموعه‌ها در حال تصویربرداری هستند.**

◇◇ بله چون یک پروسه‌ای باید طی شود.

◇ **چند سال پیش مجموعه ای ساخته شد با عنوان کمکم کن که فضایی ماورایی داشت. روز حسرت چقدر به آن فضا نزدیک است؟**

◇◇ حتی یک فریم و یک دیالوگ هم به هم ربط ندارند و ما از زاویه‌ای دیگر به موضوع نگاه کرده‌ایم و مطمئن باشید اگر طرح و قصه خوب نبود کار نمی کردم.

◇ **کارهای مناسبتی سختی های زیادی دارد، چقدر با آن کنار می آیید؟**

◇◇ سختی هایش را قبول دارم اما طراوتی دارد که من همیشه به دنبالش هستم. درست است از لحاظ تهیه و تولید انرژی و توان مضاعفی می طلبد و دشواریهای زیادی به همراه دارد، اما دقیقاً مثل دیدن فوتبال زنده با تماشای فوتبال تکراری است. وقتی خودمان هم قسمت بعدی کار را نمی‌دانیم به دنبال آن هستیم که ببینیم اتفاق بعدی چه می‌شود و این خودش یک نوع زندگی و لذت است.

◇ **روزی چقدر ضبط می کنید؟**

◇◇ ۳۰ الی ٤٠ دقیقه

◇ **گویا تسبیح هم در کار شما حضوری پررنگ دارد؟**

◇◇ بله باوجود آن ما به قصه ماورایی وصل می شویم و ما از تمام ویژگی های تسبیح در این کار استفاده کرده‌ایم.

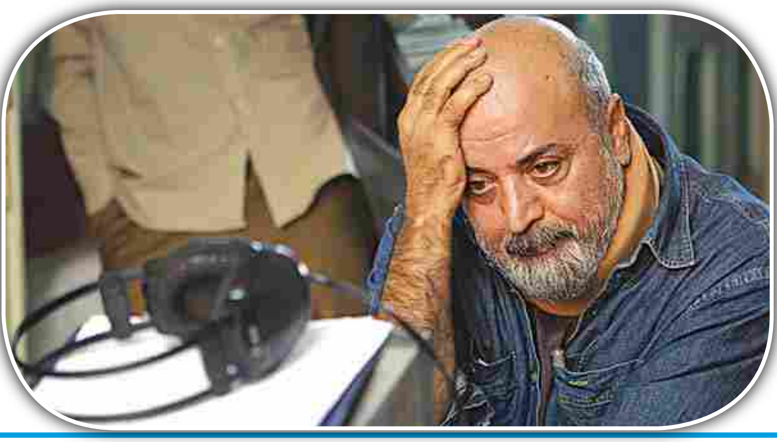

افسانه بایگان بازیگر نقش نرجس

نمی خواهم رابطه ام با مردم خدشه دار شود

افسانه بایگان یکی از پرکارترین بازیگران دهه ۶۰ و ۷۰ است. بازیگری که در آن سالها بیشتر در نقش زنهایی که در زندگی زناشویی مظلوم واقع می‌شوند ظاهر می‌شد و کمتر از توانائیهای بالقوه‌اش بهره بردند تا اینکه در چهاردهمین جشنواره فیلم فجر به خاطر بازی هنرمندانه‌اش در فیلم سینمایی «خواهران غریب» برنده دیپلم افتخار بهترین بازیگر نقش اول زن شد. بایگان در دهه ۸۰ چند سالی از دنیای بازیگری فاصله گرفت تا اینکه با بازی در مجموعه «پیامک از دیار باقی» دوباره به این عرصه بازگشت. بازی او در مجموعه «روز حسرت» بهانه‌ای شد تا پای حرفهای او بنشینیم.

◇ **چه شد پس از سالها دوری از تلویزیون با مجموعه پیامک از دیار باقی به تلویزیون بازگشتید؟**

◇◇ نمی خواستم خدای نکرده با انتخابی که در تلویزیون می کنم، کار خوب از آب درنیاید و شرمنده مردم باشم، به هیچ روی نمی خواهم رابطه‌ام با مردم پس از سالها خدشه‌دار شود. پس از سالها وقتی فیلمنامه پیامک از دیار باقی را خواندم، دیدم نقش خاصی است و از طرفی دیدم نقش طنز هم در تلویزیون برای بازیگر زن کمتر اتفاق می افتد.

◇ **پس با این مجموعه دوباره به تلویزیون بازگشتید؟**

◇◇ بله.

◇ **شما بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما هستید. حضور در تلویزیون چقدر برایتان رضایت‌بخش بود و هست؟**

◇◇ کار در تلویزیون ریسک بالایی طلب می کند و برای بازیگر سینما نگران کننده است اما وقتی درست انتخاب کنی و به این مساله بیندیشی که در کاری که حضور داری چقدر به تقویت جایگاهت در میان مخاطب کمک می کند می تواند بخشی از نگرانی هایت را تعدیل کند. مهم ارتباط صحیح، درست و ارزشمند با مردم و مخاطب است.

◇ **شما چه در عرصه سینما با فیلم مرد عوضی و چه در تلویزیون با مجموعه پیامک از دیار باقی طنز را تجربه کرده‌اید، چه حسی نسبت به این ژانر دارید؟**

◇◇ طنز را دوست دارم و اگر فرصتی پیش بیاید دوست دارم تجربیات دیگری در این زمینه داشته باشم. طرفدار طنز خوب هستم و همیشه هم نسبت به مجموعه دایی جان ناپلئون حس خوبی داشته و دارم.

◇ **آیا نقشی بوده که آن را نپذیرید و بعدها از عدم پذیرشتان پشیمان شده باشید؟**

◇◇ بله هم این گونه بوده و هم اینکه بسیار پیش آمده که از این که در فیلمی بازی نکرده‌ام خوشحال شده‌ام. اما نپذیرفتن نقشی در یک فیلم بعدها پشیمانم کرد. وقتی بازی در فیلم «مسافران» به کارگردانی بهرام بیضایی را قبول نکردم، بعد که فیلم را دیدم پشیمان شدم.

◇ **قرار بود در آن فیلم ایفاگر چه نقشی باشید؟**

◇◇ نقشی که فاطمه معتمدآریا آن را بازی کرد.

◇ **ویژگی‌های نقش نرجس در مجموعه روز حسرت چیست؟**

◇◇ او مادری دلسوز است که بسیار عروسش را دوست دارد و همه اتفاقهای قصه حول و محور شخصیت نرجس می گذرد.

پوریا پورسرخ بازیگر نقش مسعود

موفقیت آن طرف ترس است

پوریا پورسرخ بدون شک بازیگر خوش ذوق و باآتیه‌ای است که با بازیهای هنرمندانه‌اش در مجموعه وفا و صاحبدلان بر این مهم صحه گذاشت. او در مجموعه روز حسرت هم با حرکات و نوع ادای دیالوگهایش به خوبی توانسته با مخاطب ارتباط برقرار کند. او متولد چهارم تیر ماه ۱۳۵٦ و فوق لیسانس فیزیولوژی گیاه است.

◇ **کارهای مناسبتی و زمان پخش آن چقدر در موفقیت یک مجموعه و دیده شدن یک بازیگر می تواند موثر باشد؟**

◇◇ به نظر من کار خوب تماشاگر خود را پیدا می کند. اگر به شعور و سطح بینش و ذائقه مخاطب احترام بگذاری، مسلماً او متوجه این احترام می شود و در هر شرایطی کار را دنبال می کند.

◇ **از کار با سیروس مقدم راضی هستید؟**

◇◇ من از آن دست بازیگرانی هستم که همیشه کارهای سیروس مقدم را پی گیری می کنم و معتقدم او حتی کار متوسط هم ندارد و کارهایش قابل تامل و جذاب است.

◇ **در ارائه بازی چقدر به متن اکتفا کردید؟**

◇◇ تجربه بازی در شکرانه به من یاد داد که اصلاً به متن اکتفا نکنم، به همین دلیل در جلسه‌هایی با حضور سیروس مقدم و علیرضا افخمی درباره نقش و روند کار صحبت کردم. من از آن بازیگران لوس نیستم که برای خودم کلاس بگذارم و بگویم همه چیز نقش را فهمیده‌ام، سوال و تحقیق می کنم و هر جا لازم باشد از کارگردان و نویسنده سوال می کنم و حتم دارم سریال روز حسرت یک اتفاق را در مجموعه‌های مناسبتی رقم خواهد زد.

◇ **به نظر شما چرا ما فقط در ایام ماه مبارک رمضان به سراغ مباحث دینی و مذهبی در مجموعه‌ها می رویم، مگر ایام دیگر سال نمی توانیم سوژه‌های مذهبی و دینی را به تصویر بکشیم؟**

◇◇ من هم با نظر شما موافق هستم، اما این قدر در این گونه کارها ضعیف و بدعمل کرده‌ایم که مخاطب کمتر توانسته با ما همراه شود. اما ماه مبارک رمضان با خانه تکانی جان و دل همراه می شود و می توان در کنار یک کار مذهبی و دینی در مسیر تزکیه و پالایش گام برداشت.

◇ **بازیگری برایتان چه مفهومی دارد؟**

◇◇ تجربه دنیای دیگران و زندگی های متفاوت آدمهای مختلف را تجربه کردن و این مساله چقدر حس لذت‌بخشی است.

◇ **چه هدف و انگیزه‌ای از حضور در عرصه بازیگری دارید؟**

◇◇ محبوب و ماندگار باشم.

◇ **از حضور در نقشهای منفی که بازی می کنید، نمی ترسید. مثل شاهین در صاحبدلان یا مسعود در روز حسرت؟**

◇◇ راستش را بخواهید سر صاحبدلان از ایفای نقش شاهین خیلی می ترسیدم، چون به شدت منفی بود. وقتی این ترس را با محمدحسین لطیفی درمیان گذاشتم گفت: نترس و از این موقعیت استفاده کن و تجربه متفاوتی را فراروی خود قرار بده و یک جمله‌ای گفت که همیشه در ذهنم است و آن اینکه موفقیت آن طرف ترس است.

◇ **بزرگترین نقطه قوت پوریا پورسرخ چیست؟**

◇◇ قدرشناسی و پشتکار.

◇ **و بزرگترین نقطه ضعف شما؟**

◇◇ اعتماد زیاد به بعضی ها.

◇ **می گویند پوریا پورسرخ از ارتفاع می ترسد.**

◇◇ بله درست است. سر صحنه مجموعه وفا در لبنان روی صخره‌ای ایستاده بودم و مشغول ایفای نقش، تمام تنم می لرزید، آب شدم تا آن سکانس تمام شد.

عشق و محبت اگر از روی قوای شریفه انسانیت باشد پایدار خواهد بود، اگر منشأش حسن ظاهر باشد با تغییر صورت زایل می شود

● افلاطون

«مأمور بدرقه» قصد ندارد کسی را به زور بخنداند

جواد رضویان گفت: مجموعه تلویزیونی «مأمور بدرقه» قصد ندارد کسی را به زور بخنداند.

«جواد رضویان» بازیگر نقش «فرامرز» در مجموعه تلویزیونی «مامور بدرقه» به کارگردانی «سعید سلطانی» گفت: انگیزه من برای حضور در این کار این بود که وقتی متن را می‌خواندم، دیدم که هیچ تلاشی نشده برای اینکه باری روی دوش بازیگر بیفتد و او مجبور شود که به زور تماشاگر را بخنداند.

وی تصریح کرد: متن‌هایمان هم نمی گویم درجه یک بود ولی جذابیت‌های بسیاری داشت و در مرحله ساخت نیز سعی کردیم در حق متن اجحاف نشود و حداقل اگر چیزی به متن اضافه نمی کنیم. چیزی هم از آن نگیریم و امیدوارم این سریال به مذاق تماشاچی ساعت ۱۱ شب ماه رمضان خوش بیاید.

«رضویان» درباره عدم رضایتش از ساعت پخش سریال نیز گفت: من نباید از ساعت پخش راضی باشم. مخاطب باید راضی باشد. من اصلا نمی دانم کنداکتورها بر چه مبنایی بسته می شود، ولی به نظرم ۱۱ شب کمی دیر است به ویژه اینکه از چند وقت دیگر ماه مهر آغاز و مدارس باز می شوند. بچه‌ها باید زودتر بخوابند. والدین هم درگیر این مسائل می شوند و قطعا از مهر ماه زمان پخش خیلی دیر خواهد بود و لطماتی به کار وارد خواهد شد. امیدوارم تا آن زمان کار مخاطبان خود را پیدا کرده باشد و آنها در تکرار پی گیر سریال باشند.

وی درباره لبخندهای عمدی خود جلوی دوربین نیز گفت: ما از سال ۷٦ به این نتیجه رسیدیم که نیشخندهای زیرزیرکی ما به شدت به مخاطب منتقل می شود. اصلا دلیلی بر درست بودن کار نمی بینیم، اما مساله‌ای است که ما آن را پیدا کرده و از مقدار آن هم کم نکرده‌ایم و سعی کرده‌ام آن را در شخصیت‌ها و تیپ‌های مختلفی که بازی کرده‌ام داشته باشم.

وی درباره مشکلات ساخت کارهای مناسبتی نیز گفت: عمده مشکلی که این گونه کارهای مناسبی دارند این است که همیشه در دقیقه ۹۰ و ۲ ماه مانده به ماه رمضان می گویند که قرار است سریال برای ماه رمضان ساخته شود. آن هم کاری که قرار است در ۲٦ الی ۲۷ قسمت آن هم در ماه مبارکی مانند ماه رمضان پخش شود. قرار است این نوید را به تماشاچی مسلمان ما بدهد که شما در ماه رمضان حداقل ٤ پیام هم از سریال قرار است بگیرید. آیا این زمان برای نویسنده، کارگردان، تهیه کننده و بازیگر کافی است؟ در این میان بازیگر موظف است در کوتاه‌ترین زمان خود را با نقش هماهنگ کرده و جلوی دوربین حاضر شود. اما آیا این فرصت برای تهیه‌کننده و کارگردان هم فراهم است که بتوانند اهدافی که قرار است به مخاطب منتقل شود، منتقل کنند؟ زمان بسیار محدود ضربه زننده است. خیلی از کارگردان‌ها شاید در شرایطی به سراغ انتخاب بازیگر می روند که خیلی از بازیگران را از دست داده‌اند. یعنی زمان، زمان بدی است از این بابت که اوج کارهای سینمایی است. خودمن ٤ طرح سینمایی در دست داشتم که ۷ قسمت اول مامور بدرقه را برای من فرستادند. از آنجایی که دوست داشتم در ماه رمضان هم کاری انجام داده باشم، در این اثر حضور پیدا کردم.

او همچنین درباره پرداختن به بحث اعتیاد در این کار نیز گفت: ما تلاش کرده‌ایم تا جایی که امکان دارد، مختصر و مفید به بحث اعتیاد بپردازیم. دغدغه من از ابتدای کار این بود که مخاطبی که به اندازه سر سوزن با «جواد رضویان» نزدیک شده، از من پیروی نکند و من او را تشویق نکنم که به مواد مخدر نزدیک شود.

رضویان گفت: این شخصیت هر وقت هم سیگار می کشد، اتفاق ناخوشایندی برایش می افتد و ما او را در دل قصه به این مرحله رسانده‌ایم تا مخاطب بداند که «رضویان» الان در حال انجام کار غلط و اشتباهی است.

دنیا بدون موسیقی

شما تا به حال فکر کرده‌اید که جهان بدون موسیقی چه شکلی خواهد بود؟ باور کنید حتی تصورش هم غیرممکن است!

به نظر شما انسان چقدر می تواند بدون موسیقی زندگی کند و زنده بماند؟ خوب که فکر می کنیم می بینیم همه ما یک جورهایی به موسیقی وابسته‌ایم و انگار دنیا بدون موسیقی یک چیزی کم دارد. حتماً برایتان اتفاق افتاده چند دقیقه موسیقی خوب گوش کنید، بعد با فوران احساس و واژه مواجه شوید. به نظر شما با موسیقی، زندگی، من و شما قابل تحمل تر نمی شویم؟!

آیا می دانید که...

- ✓ محمد اصفهانی ساز تخصصی‌اش پیانو است و اصلاً میانه‌ای با فوتبال ندارد.
- ✓ عزت‌الله انتظامی بسیار خوش خط است و پدرزنش کتاب فروشی داشت.
- ✓ رخشان بنی اعتماد اولین کارگردان زن سینمای بعد از انقلاب است.
- ✓ در نیمه دوم دهه چهل بهرام بیضایی از مشهورترین روشنفکران ایران بود.
- ✓ محمدرضا فروتن بازیگر مطرح سینما عقیده دارد بازیگر باید روانشناس باشد. جالب اینکه خودش فارغ‌التحصیل روانشناسی است.
- ✓ پرویز پرستویی در دهه ۵۰ برای استخدام در ارتش اقدام کرد ولی کف پای چپش صاف بود و او را نپذیرفتند.
- ✓ پارسا پیروزفر یکی از نمایشنامه‌خوانان حرفه‌ای است و آثار چخوف، شکسپیر و دورنمات را زیاد خوانده است.
- ✓ هدیه تهرانی اولین بازیگر زن تاریخ سینمای ایران که از مردان دستمزد بیشتری می گرفت.
- ✓ لیلا حاتمی عاشق رنگهای تیره است.
- ✓ ابراهیم حاتمی کیا در دوران تحصیل همکلاسی احمدرضا درویش بود.
- ✓ امین زندگانی پای فرزاد حسنی را به رادیو کشاند.
- ✓ قدرت تقلید صدای امین حیایی را بازیگر دیگری ندارد.
- ✓ جمشید هاشم پور به شرطی بازی در فیلمی را می پذیرد که فیلمبرداری آن در تهران باشد.
- ✓ سعید راد مدتی در کشور هندوستان همسایه راج کاپور بود.

سینمای ایران موقعیتی طنزآلود یافته است

«امیرشهاب رضویان» در دیدار با اعضای تحریریه گل آقا گفت: تولید فیلم در ایران در موقعیت طنزآمیزی قرار گرفته و سینمای ایران سینمای بامزه ای شده است.

امیرشهاب رضویان به همراه عوامل فیلم «مینای شهر خاموش» در دیداری با تحریریه نشریه گل آقا که به بهانه جشنواره فیلم کمدی گل آقا انجام گرفت، عنوان کرد: سینمای ایران در مرحله تولید و ساخت موقعیتی طنز دارد، به‌این ترتیب که ما در ایران نظام فیلم سازی استودیویی امن نداریم و در واقع در تولید یک فیلم باانواع و اقسام ناامنی‌ها مواجه می شویم مثلا سر صحنه هنگام گرفتن یک سکانس دوربین خراب می‌شود و یا اتفاقاتی شبیه به این زیاد رخ می دهد.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی مامور بدرقه

خواستگاری متهم از مهشید

گزارش از: هادی نصیری

لوکیشن مجموعه تلویزیونی «مامور بدرقه» تا خانه ما فاصله چندانی ندارد. محل استقرار گروه یک خانه دوطبقه قدیمی در خیابان پاتریس لومومباست. یک حیاط متوسط که گوشه آن گروه طراح صحنه حوضی کوچک را درست کرده بودند که فضای قدیمی را تداعی کند. چند نفر از اعضای گروه مشغول آب بازی در داخل حوض بودند.

بعد از حال و احوال با گروه، پرس و جو می کنم که امروز قرار است چه اتفاقی بیفتد؟ به من می گویند قرار است قسمت سیزدهم مجموعه ضبط شود. دو دوربین در حیاط کار گذاشته است. قرار است صحنه رفتن سروان آصف —سیروس گرجستانی— ضبط شود. همسر سروان —مهرانه مهین ترابی— و دخترش مهشید-بهاره رهنما—هم در صحنه حضور دارند. یکی، دو بار صحنه تمرین می شود. کارگردان در گوشه‌ای روبروی مونیتور نشسته و صحنه را نظارت می کند. دو دوربین به کار می افتند. آصف قصد رفتن به دادگستری دارد. همسر و دخترش با عجله به دنبال او وارد حیاط می شوند. همسرش نذر و نیاز کرده که همه چیز به خیر و خوشی بگذرد. آصف عصبانی می شود و رو به همسر و دخترش می کند و می گوید کسی حرف نزند و خداحافظی می کند. وقتی صحنه مورد قبول واقع می شود، گرجستانی کنار کارگردان می آید و به آرامی از او می پرسد چطور بود و کارگردان هم رضایت خود را اعلام می کند. بازیگران باید برای سکانس بعد که مربوط به قسمت ۱۷ است لباسهایشان را عوض کنند.

دیوار به دیوار لوکیشن مهدکودکی است که روزها ثبت‌نام برای مهرماه را آغاز کرده‌اند و شلوغی آنجا کار گروه را با وقفه مواجه کرده‌است. طراح گریم این مجموعه سیاوش گرجستانی فرزند سیروس گرجستانی است. او هم با دستیارانش مشغول چک کردن گریم بازیگرانند. گروه در حیاط خانه پراکنده‌اند. همسر سروان —مهرانه مهین ترابی— کنار حوض مشغول پاک کردن سبزی است.

قرار است دوربین اول که گوشه سمت راست حیاط است مهرانه مهین ترابی و سیروس گرجستانی را در قاب بگیرد و دوربین شماره دو ورود بهاره رهنما را نشان دهد.

ناراحتی جناب سروان

کارگردان دستور حرکت می دهد، آصف درب خانه را محکم می بندد و وارد می شود. گویا خیلی ناراحت است. سراغ دخترش مهشید را از همسرش می گیرد و می گوید: اگر تا به حال شک داشتم، حالا دیگر به یقین رسیده‌ام که مهشید دختر من نیست. آخر این چه کاری است که کرده‌ای.

گویا مهشید یک تصویر خیالی از متهم فراری را کشیده و روی شیشه سوپرمارکت محله‌شان نصب کرده که در صورت مشاهده این فرد با تلفن ... تماس بگیرید.

صحنه با یکی، دو برداشت مورد قبول واقع می شود. کار سیروس گرجستانی تمام شده و باید به خانه برود. به اتاق گریم می رود تا مویی که بر سرش چسبانده شده را جدا کنند. زمان زیادی به افطار باقی نمانده است. امروز بهاره رهنما دختر کوچکش پریا را هم سر صحنه آورده است و با شیرین زبانی هایش همه را سر کار گذاشته است. کارگردان از گروه می خواهد تا قبل از اذان یک سکانس دیگر را هم ضبط کنند.

سکانس مربوط به پذیرایی خانه آصف است. در این سکانس زهره مجابی، مهرانه مهین ترابی، بهاره و فرناز رهنما بازی دارند.

این سکانس مربوط به قسمت بیستم مجموعه است. مادر افشین —زهره مجابی– و فرناز رهنما که ایفاگر نقش همسر جواد رضویان و خواهر افشین است هم حضور دارند. آنها به خانه سروان آصف آمده‌اند برای گرفتن جواب خواستگاری.

دستیار کارگردان صحنه را آماده می کند. با حرکت گفتن کارگردان دوربین به کار می افتد و با خنده اعضای خانواده سکانس شروع می شود. مهشید –بهاره رهنما— رو به مادر افشین می کند و می گوید یک بار دیگر خاطره خواستگاری خودتان را تعریف کنید و مادرافشین با آب و تاب شروع به تعریف ماجرا می کند. در حین صحبت بازیگران خنده‌شان می گیرد و صحنه دوباره تکرار می شود. کارگردان می گوید: کافی است دوباره می گیریم، کسی از جای خودش تکان نخورد.

زمان افطار فرا رسیده است. گویا بعد از افطار هم کار ادامه دارد. بهاره رهنما دخترش را باید به خانه بفرستد و کلی سفارش به راننده می کند که پریا را عقب بنشاند و در را هم قفل کند و حتماً به پدرش تحویل بدهد. افطار را با گروه می خورم و ضمن تشکر از درنامدنی برنامه‌ریز کار از گروه خداحافظی می کنم.

بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته: محمدرضا شریفی‌نیا

۱- متولد ۲۵ خرداد ۱۳۳٤ تهران، بچه میدان خراسان.
۲- در دوران تحصیل بچه‌ای درسخوان و به شدت زرنگ بود.
۳- از همان دوران کودکی اهل هیات و مسجد بود.
۴- در دوران نوجوانی ژیمناستیک کار می کرد و در این رشته چند مقام هم آورد.
۵- چهار خواهر و سه برادر دارد و به خواهر بزرگش علاقه زیادی دارد.
۶- در دوران تحصیل عاشق درس ریاضی بود.
۷- علاقه زیادی به آثار دکتر شریعتی دارد.
۸- پس از گرفتن لیسانس تربیت بدنی، دوره تئاتر دانشگاه تهران را هم پشت سر گذاشت.
۹- سال ۵۵ کتاب «پسری به رنگ شب» را تالیف کرد که پرتیراژترین کتاب کودک در زمان خود شد.
۱۰- از سال ٥٦ با حضور در عرصه تئاتر کار هنری را آغاز کرد.
۱۱- سال ۱۳۵۸ با آزیتا حاجیان ازدواج کرد که حاصل این ازدواج دو دختر به نامهای مهراوه و ملیکا است.
۱۲- سال ۱۳٦۰ دخترش مهراوه و سال ٦٥ دخترش ملیکا به دنیا آمدند.
۱۳- اوایل دهه ٦۰ مدتی در دانشگاه علامه تدریس می کرد.
۱۴- گریمور، برنامه‌ریز، دستیار کارگردان، عکاس، طراح صحنه، بازیگردان، مدیر تولید و... از جمله کارهایی است که در سینما انجام داده است.
۱۵- بازی در نقش ولید در مجموعه امام علی(ع) باعث شهرت او شد.
۱۶- عشق و علاقه زیادی به بازی بیلیارد دارد.
۱۷- تیتراژ میهمان مامان را خودش یک روزه ساخت.
۱۸- همیشه جلیقه خبرنگاری به تن دارد.
۱۹- می گویند او قوی ترین باند سینمایی را دارد اما خودش می گوید مگر من فرودگاهم که باند داشته باشم؟
۲۰- به آچار فرانسه در سینما مشهور است.

او که به انتظار مرگ نشسته، بدبخت است، اما بدبخت‌تر از او کسی است که از مرگ می ترسد

● ژولیوس زینک گرف

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

من یک قاتل فراری هستم!

تقریباً یک هفته می‌شد که شب و روز هوا منقلب و طوفانی بود و پشت سر هم باران می‌بارید. دانه‌های باران مثل شلاق به شیشه‌های ساختمان می‌خورد و از طنین ناراحت کننده ای که در داخل سرسرا می‌پیچید، آدم از وحشت و ترس سکته می‌کرد، بخصوص بچه‌ها در اینجور مواقع بیشتر ناراحت می‌شوند و بهانه می‌گیرند. «کتی» یگانه دختر نازنین من و چارلز بود که او را به حد پرستش دوست داشتیم. خلاصه همه چیز ما زن و شوهر بسته به وجود این دختر چهار ساله مامانی بود... چارلز هر روز صبح که می‌خواست سر کار برود به کتی تذکر می‌داد که مبادا در این هوای سرد و بارانی از اتاق خارج شود...!! به همین جهت کتی بعد از صرف صبحانه روی لبه پنجره می‌رفت و تا وقتی چارلز به خانه می‌آمد، منتظر می‌ماند تا اینکه بتواند برای بازی با بچه‌ها به زمین چمن جلو منزل برود...

امروز صبح هم به محض اینکه کتی چشمهایش را باز کرد نظر تندی به پنجره انداخت و وقتی نور کمرنگ آفتاب را دید با حرکتی سریع از تختخواب بیرون پرید و با ذوق کودکانه‌ای فریاد کشید:

– پاپا امروز دیگه می‌تونم برم با بچه‌ها بازی کنم؟

– وقتی آفتاب کاملاً بالا آمد میتونی به شرط آنکه لباسهای گرم بپوشی.

کتی با علاقه عجیبی لباسهایش را پوشید و صبحانه‌اش را خورد و همین که شوهرم از منزل خارج شد، کتی با لحن بچه‌گانه و شیرینش گفت:

– مامان اجازه می‌دی برم؟!!

با اینکه کسی بیخ گوشم می‌گفت که از رفتن کتی جلوگیری کنم، اما هرچه فکر کردم دلیلی که بتواند مانع رفتن او شود، وجود نداشت... کتی همین که از سرسرا خارج می‌شد فقط با یک قدم کوتاه پایش روی چمن جلو منزل قرار می‌گرفت. در اطراف منزل ما هم تا مسافت زیادی خیابان عمومی وجود نداشت و وسایل نقلیه خیلی به ندرت از خیابان اطراف چمن بازی بچه‌ها عبور می‌کرد. با همه اینها خودم دست کتی را گرفتم و او را تا روی چمن رساندم و بعد به طرف آپارتمان برگشتم و مشغول پختن غذا شدم. هنوز وسایل غذا را کاملاً آماده نکرده بودم که شبح مردی با موی ژولیده و قیافه کثیف در پشت پنجره ظاهر شد... مرد سرش را داخل آشپزخانه کرد و بی‌مقدمه پرسید:

– شما مادر دختر موبوری به نام کتی هستید؟!

– بله فرمایشی داشتید!!؟؟

مثل اینکه از یک موضوع عادی صحبت می‌کند خیلی خونسرد و محکم گفت:

– من یک قاتل فراری هستم... پس از سالها زندانی توانسته‌ام امروز از زندان فرار کنم و حالا برای اینکه بتوانم خودم را به خارج شهر برسانم به اتومبیل نیاز دارم.

– متاسفانه اتومبیل ما را شوهرم برده.

– دروغ می‌گویید من قبلاً تحقیقات کافی کرده‌ام... همانطور که گفتم من یک قاتل حرفه‌ای هستم و مایل نیستم وقت خودم را به بحث و گفتگو بگذرانم... بیخود وقت را تلف نکنید و بهتره هرچه زودتر سوییچ ماشین را تحویل دهید چون حتماً راضی نخواهید شد صدمه‌ای به دختر نازنینتان وارد شود...

واقعاً که مسخره آمیز بود. در روز روشن یک قاتل فراری با کمال وقاحت داشت مرا تهدید می‌کرد...

در یک لحظه به نظرم رسید که شوخی می‌کند ولی فریاد خشن او که پرسید: به چه فکر می‌کنی؟ قلب مرا یکباره از جا کند... نمی‌دانم تحت تاثیر چه قوه‌ای بود که یکباره از اتاق بیرون جستم و درحالی که فریاد می‌کشیدم به طرف چمن دویدم...

بچه‌ها از دیدن من هریک به طرفی فرار کردند، کتی نیز به طرف من آمد... اما هنوز دستهایم به شانه‌های او نرسیده بود که مرد تبهکار با یک خیز از عقب سر من به جلو پرید و کتی را بغل کرد و به طرف آپارتمان دوید...

نفس زنان خود را به او رساندم و با التماس گفتم:

– دخترم را ول کن هرچه بخواهی به تو می‌دهم.

و بلافاصله برای آوردن سوییچ ماشین داخل آپارتمان شدم و وقتی برگشتم متوجه شدم چند نفر از همسایه‌ها برای کمک به طرف منزل ما می‌دوند... دلم کمی آرام گرفت... ولی در همین موقع جانی فراری کارد بزرگی از جیبش بیرون آورد و آنرا زیر گلوی کتی گذاشت و فریاد زد:

– اگر جلو بیایید سر بچه را خواهم برید...

فریاد کشیدم: خواهش می‌کنم برگردید.

یکی از آنها برای ارعاب (جانی) از همان دور داد زد:

– تو اکنون در محاصره پلیس هستی... بهتر است قبل از اینکه دستگیر شوی، فرار کنی.

– یکدقیقه فرصت دارید... اگر برنگردید حنجره او را خواهم برید.

با لحنی که یکدنیا التماس در آن موج می‌زد صدا کردم:

– برگردید. به کمک شما احتیاج ندارم.

به ناچار همگی بازگشتند و من نفس راحتی کشیدم... (جانی) با قیافه‌ای که حاکی از رضایت بود از من خواست تا مقداری غذا به او بدهم، کلید ماشین را جلو او انداختم و به سرعت به آشپزخانه رفتم و مقداری نان و گوشت سرخ کرده آوردم و جلو او گذاشتم...

(کتی) از شدت ترس رنگش مثل گچ سفید شده بود و به شدت می‌لرزید.

از او خواهش کردم زودتر ماشین را بردارد و برود، اما او همانطور که ایستاده بود مثل یک حیوان شروع به خوردن کرد.

هر ثانیه برای من سالی و هر دقیقه در نظرم قرنی بود... وقتی آخرین لقمه غذا را در دهان گذاشت از من یکدست لباس خواست. فوراً بهترین لباسهای شوهرم را به او دادم و گفتم:

– بهتره زودتر حرکت کنی.

– تصور می‌کنی من اینقدر احمقم که (کتی) را به این زودی آزاد کنم؟! تو هم باید با من بیایی تا پلیس نتواند مرا دستگیر کند.

چطور می‌توانستم با او بروم و به قول جانی فراری اعتماد کنم... ولی همین که او یک لحظه تردید مرا دید فشاری به گردن کتی وارد کرد که فریاد دلخراش فرزند دلبندم در فضا پیچید. چاره‌ای جز قبول نداشتم. با او به سمت گاراژ رفتم. همین که در گاراژ را باز کردم جانی با یک حرکت سریع در صندلی جلو نشست و کتی را هم پهلوی خود نشاند و گفت:

– خودت هم پشت رل بشین و حرکت کن...

بلاتکلیف و مردد در انتظار معجزه‌ای بودم که صدای

آژیر پلیس در فضا پیچید، بی‌اختیار خنده‌ای روی لبهایم نشست ولی خیلی زود پشیمان شدم...

با یک حرکت خشم آلود خراشی روی حنجره کتی وارد آورد و داد کشید:

–قبل از اینکه پلیس‌ها برسند، دخترت را خواهم کشت...

بی‌درنگ سوار شدم و ماشین را روشن کردم... هنگامی که از گاراژ بیرون آمدم شوهرم و چند پلیس از ماشین پیاده شدند، ولی برای من وجود آنها هیچ اهمیتی نداشت. با سرعتی بیش از صد کیلومتر پیش می‌رفتم... فقط گوشم به دستورات جانی بود که از کدام خیابان بروم...

هنوز دو، سه خیابان نرفته بودم که صدای آژیر پلیس مجدداً بلند شد. ناگهان طنین چند تیر پیاپی در فضا پیچید و یکی از تیرها به شیشه جلو ماشین اصابت کرد... قدرت هیچگونه تصمیمی را نداشتم، از طرفی می‌ترسیدم یکی از تیرها به بچه‌ام اصابت کند... از طرفی اگر دستورات جانی را اطاعت نمی‌کردم ممکن بود دیوانگی کند و...

صدای جانی مرا از افکارم خارج ساخت:

–زودتر... تندتر... عجله کن... دارند نزدیک می‌شوند... هنوز جمله آخر تمام نشده بود که تیری غرش کنان وارد ماشین شد و صدای آخ کوتاهی به گوشم رسید و سر جانی به جلو افتاد. بی‌اختیار سرم را به طرف جانی برگرداندم. صدای مهیبی بلند شد و تکان سختی خوردم و دیگر چیزی نفهمیدم...

هنگامی که در بیمارستان چشم گشودم... شوهرم و دخترم در کنارم بودند...

شوهرم تعریف کرد که تیر به جانی اصابت نموده و آناً درگذشته و من هم ماشین را به صخره‌ای زده‌ام.

بی‌اختیار دست پیش بردم و دختر دلبندم را که موجب این همه اضطراب و ناراحتی شده بود، پیش کشیدم و بوسیدم...

همین یک بوسه تمام درد و رنجی را که متحمل شده بودم، جبران کرد.

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آدم برفی با (۱۰) اختلاف!

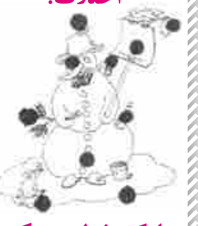

نقطه به نقطه

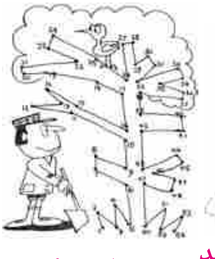

با یک خط رسم کنید

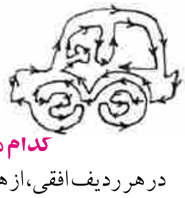

پیام رمز!

از سارقین عکس
گرفته شماره پلاک
آنها را برداشته‌ام!

کدام میوه؟

در هر ردیف افقی، از هر میوه‌ای باید دو تا باشد. بنابراین در ردیف بالا (موز)–ردیف وسط (سیب) و ردیف پایین (انگور) قرار می‌گیرد.

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

حمایت می‌کنم و اعتقاد دارم باید از فرصت‌های پیش آمده به بهترین نحو استفاده کرد.

به گفته عبدالله گل، ترکیه خواهان حل تمامی مسایل خود با همسایگانش است و به رفع مسایل موجود با همسایگانش از طریق گفت‌وگو اهمیت می‌دهد و آنکارا به صلح و استقرار آرامش در منطقه قفقاز اهمیت فراوانی قائل است.

رئیس جمهوری ترکیه درباره موانع موجود بر سر حل مسایل منطقه قفقاز می‌گوید: اعتقاد دارم حل مسایل گذشته منطقه و در رأس آنها مساله قره‌باغ علیا موجب آرامش و رفاه مردم منطقه خواهد شد. او در ادامه با اشاره به ملاقات قبلی با رئیس جمهوری ارمنستان در قزاقستان گفت: در این دیدار به سرکیسیان گفتم منطقه، تمامی کشورهاست و متعلق به همه آنهاست. ارمنی‌ها و ترکها قرنهای متمادی در این منطقه در کنار یکدیگر زندگی کرده‌اند و ارمنی‌ها از دید عثمانی‌ها ملت صادق به شمار می‌رفتند که دارای مناصب عالی در امپراتوری عثمانی بودند. او با تاکید بر این مساله که مردم منطقه به‌رغم تفاوت‌های قومی و مذهبی دارای فرهنگ و عرف و عادات مشترکی هستند می‌افزاید: در صورت فراهم آمدن یک زمینه مناسب، منطقه شاهد رشد و شکوفایی و رفاه مافوق تصور خواهد بود.

روابط ترکیه و ارمنستان بر سر قتل عام ارامنه در سالهای ۱۹۱۷–۱۹۱۵ همواره خدشه‌دار بوده و ماجرای قره‌باغ نیز آن را تشدید کرد، ولی سفر عبدالله گل به ایروان و آنچه میان دو کشور در جریان است حکایت از این واقعیت دارد که به دلیل کسب منافع برتر و بالاتر می‌توان و باید از اختلافات کوچک چشم‌پوشی کرد.

درباره حادثه قتل عام ارامنه نیز گرچه ترکیه کشته شدن ارامنه را رد نمی‌کند اما معتقد است چنین مساله‌ای متقابل بوده و در آن زمان شهروندان ترک نیز کشته شده‌اند.

ترکیه در هفته‌های اخیر که تهاجم سیاسی–نظامی روسیه آغاز شده و این واقعیت آشکار گردید که درصدد تحت فشار قرار دادن همسایه‌ها با حربه‌های مختلف است، دیپلماسی فعالی را در قالب ایجاد یک اتحاد منطقه‌ای تحت عنوان اتحادیه قفقاز آغاز کرد اما برای تحقق این مساله نیاز به مشارکت تمامی کشورهای منطقه از جمله ارمنستان دارد.

هرچند این حرکت ممکن است از سوی باکو با اعتراض و مخالفت مواجه شود ولی به نظر نمی‌رسد منافع بالاتری که همانا ایجاد اتحادیه قفقاز است تحت‌الشعاع این رنجش‌ها قرار بگیرد.

اردوغان نخست وزیر ترکیه در این ارتباط سفر عبدالله گل را به ارمنستان فرصتی بی‌سابقه برای تقویت طرح‌های صلح در قفقاز و بهبود تصویر ترکیه ارزیابی کرده و بر این مساله تاکید می‌ورزد که این همان نخستین اثرات بین‌المللی و تاثیرات دوجانبه گفت‌وگو است. برخلاف کسانی که تصور می‌کنند اقدام ترکیه در ایجاد اتحادیه قفقاز حرکتی خودجوش از جانب آنکارا است، باید به این واقعیت اشاره کرد که سیاست تهاجمی ترکیه و دیپلماسی فعالی که این کشور درپیش گرفته و دو نمونه آن میانجیگری بین سوریه و اسراییل و تلاش برای تنش‌زدایی در قفقاز است نمی‌تواند بدون توجه و رضایت آمریکا صورت گرفته باشد زیرا ترکیه علاوه بر این که عضو ناتو است از دوستان و متحدان آمریکا به شمار می‌رود و درصدد است با تنش‌زدایی در قفقاز زمینه اتحاد و همبستگی کشورهای منطقه را در راستای منافع غرب تامین کند.

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، دوندگان استرالیایی، روسی و آلمانی، از بقیه جدا شده و تردیدی نگذاشته بودند که مدالها را میان خود تقسیم خواهند کرد. اما ناگهان در بیست متر پایانی یک دونده از مقام آخر شروع کرد و یک به یک دوندگان دیگر را پشت سر گذاشت و درست در سه متر مانده به خط پایان از دونده استرالیایی هم جلو زده و با اختلاف یک بدن، به خط پایان رسید و این ویلیام بود که مدال طلای پارالمپیک را تصاحب کرد.

شگفتی بزرگ

قهرمانی ویلیام یکی از بزرگترین شگفتی‌های پارالمپیک بود و پس از مسابقه هم در مصاحبه مرسوم که میان قهرمان و رسانه‌ها انجام شد، ویلیام در پاسخ برای سوالی که این قهرمانی را به چه کسانی تقدیم می‌کند، با چشمانی اشکبار پاسخ داد: «در درجه اول به ملتم که هیچکس برای کسب مدال روی آنها حساب نمی‌کرد و بعد هم برای همسر و فرزندانم که به خاطر من زجر فراوانی را تحمل کرده بودند...» البته ناگفته نماند که همسر و فرزندان و همه دوستان و اهل فامیل، مراسم کسب مدال و مصاحبه ویلیام را مستقیماً از تلویزیون تماشا می‌کردند و همه آنها به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بودند.

در فرودگاه

به هنگام بازگشت و در فرودگاه، درست برخلاف زمان حرکت به سوی مسابقات، جمعیت عظیمی برای استقبال از ورزشکاران نیوزلندی که یکی از بهترین مواد را فتح کرده بودند، جمع شده بودند و زمانی که ویلیام با پله‌های برقی مخصوص از هواپیما خارج می‌شد، چشمانش ابتدا همسر و فرزندانش و سپس بقیه بستگان و دوستانش را مشاهده کرد که در صحن فرودگاه گرد آمده بودند و درحالی که پرچم‌های کوچک نیوزلند را در دست داشتند، در انتظار ویلیام بودند. در آن لحظه ویلیام احساس کرد که هرآنچه گناه و بدرفتاری در گذشته انجام داده بود، بخشیده شده و اکنون او را به عنوان یک افتخار ملی می‌شناسند، چرا که او اکنون به عنوان قهرمان پارالمپیک به آغوش کسان خود بازمی‌گشت.

شیرین‌ترین مرگها متعلق به کسانی است که کارهای بزرگ از آنان سر زده و آرزوهای خطیر آنان بر آورده شده است ● سقراط

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

تفاله آبمیوه مفید تر است

کار شناسان معتقدند نوشیدن آب سیب به همراه تفاله آن برای سلامتی مفید تر است. میوه ها حاوی «پلی فنول»، آنتی اکسیدان هایی که به مواد شیمیایی آسیب رساننده به سلول های بدن را جذب می کنند، هستند و گمان می رود به کاهش خطر ابتلا به برخی از سرطان ها و بیماری های قلبی کمک می کنند.

بیشتر مردم آبمیوه صاف را ترجیح داده و فکر می کنند خالص تر و مفید تر است، اما مقدار پلی فنول در آبمیوه حاوی تفاله بیشتر است.

یادآور می شود: دانشمندان با تحقیق بر روی انواع آبمیوه های سیب دریافتند مقدار پلی فنول در آب سیب همراه تفاله ٤ برابر آب سیب صاف شده است.

چربی موجب افسردگی می شود

بررسی ها نشان می دهد که مصرف بیشتر غذاهای چرب، زمینه ساز ابتلا به التهاب و افسردگی است. به گفته محققان هر چه نسبت اسیدهای چرب امگا ٦ در مقایسه با امگا ٣ در خون افراد بیشتر باشد، بروز علائم افسردگی و التهابات بیشتر است.

این ترکیبات عامل افزایش سن و پیری است و با بیماری های قلبی، دیابت نوع ٢، آرتروز و بیماری های مزمن دیگر در ارتباط اند. و از انجایی که ثابت شده که التهاب و درد نیز موجب تشدید وضعیت روحی نامطلوب و افسردگی می شود، می توان نتیجه گرفت که مصرف بالای چربی نیز موجبات افسردگی و تشدید آن را فراهم می آورد.

در حال حاضر به دلیل افزایش روز افزون مصرف غذاهای پرچرب و غذاهای آماده و سریع که مملو از چربی نوع امگا٦ هستند، مصرف این نوع چربی بین ١٥ تا ١٧ برابر بیشتر از امگا ٣ شده است. محققان ارتباط مصرف اسید چرب با افسردگی والتهاب را در ٤٣ مرد و زن بررسی کردند. ٦ نفر از افرادی که افسردگی شدید داشتند، میزان اسیدهای چرب در خون آنها ١٨ برابر بود. به همین دلیل کارشناسان توصیه می کنند که افراد با پرهیز از غذاهای آماده و گوشت های قرمز و مصرف بیشتر میوه ها و سبزیجات تازه از بروز و تشدید التهاب و افسردگی جلوگیری کنند

شکلات باعث خندان بودن نوزاد می شود

بر اساس آخرین تحقیقات مادران باردار با خوردن شکلات می توانند نوزادان خندان داشته باشند. پژوهشگران با مطالعه بر روی سیصد زن باردار که هر ماه مرتب شکلات مصرف می کردند دریافتند این نوزادان در مقایسه با مادران بارداری که از ترس چاق شدن شکلات استفاده نمی کردند شش برابر کودکان خندان، خوشبین و با نشاط تری داشتند. همچنین شکلات در سلامت کودکان نیز موثر است. یادآور می شود: مادران بارداری که به افسردگی و تنش دچارند بهتر است برای سلامت فرزندانشان شکلات مصرف کنند.

حبوبات ضد سرطان سینه

خوردن حبوبات با نان می تواند از بروز سرطان سینه در زنان جوان جلوگیری کند. دانشمندان پس از انجام تحقیقات هفت ساله بر روی ٣٥ هزار زن به این نتیجه علمی دست یافتند. بررسی ها نشان داده که زنان بیشتر پروتئین مصرف می کنند و مواد غذایی فیبردار در برنامه غذایی آنان جایگاه مهمی ندارد. محققان اظهار داشتند: «پس از تحقیقات دریافتیم که مصرف حبوبات در زنان مسن تاثیر چندانی ندارد اما در زنانی که هنوز یائسه نشده‌اند عامل مهمی در جلوگیری از بروز سرطان سینه است. لازم است زنان جوان در برنامه غذایی خود به ویژه در وعده صبحانه، مصرف مواد غذایی فیبردار از قبیل نان، حبوبات، سبزیجات و ماکارونی را بگنجانند.» از دیگر یافته‌های این تحقیقات این است که بروز سرطان سینه در زمان پیش از شروع یائسگی زنان شایع تر است.

ماهی زیاد هم مضر است

مصرف بی رویه ماهی باعث ایجاد اختلال در آنزیمهای کبد، روده، پانکراس شده و باعث بروز اختلالات مغزی در کودکان می شود.

محققان درباره تاثیرات ماهی بر روی افراد آزمایشاتی را انجام داده‌اند. این آزمایش از طریق بررسیهای خونی برروی ٥٢ نفر از افراد ٥٠ تا ٥١ ساله انجام شد.

محققان اعلام کردند: مصرف زیاد گوشت ماهی نه تنها برای بدن مفید نیست بلکه مضر هم است. به گفته محققان؛ مصرف بی رویه ماهی باعث افزایش آنزیمهای کبدی می شود. به طور معمول باید میزان نرمال آنزیمهای کبد ١٥ تا ٥ پیکوگرم باشد و این در حالی است که افرادی که مقدار زیادی ماهی مصرف می کنند باعث می شود مقدار این آنزیمها به ٧٠ کیلو گرم برسد.

محققان اعلام کردند؛ ماهی ها نقش مهمی در نابودی کبد انسان دارند و علاوه بر برهم زدن آنزیمهای کبد باعث می شوند که روده و پانکراس دچار اختلالاتی شده و در کودکان نیز موجب اختلالات مغزی می شود.

شیوه ای جدید برای کاهش عصبانیت

نتایج پژوهش جدید حاکی از آن است که به هنگام ناراحتی و عصبانیت، صحبت با دیگران به بهبود حال افراد کمک می کند.

در این پژوهش آمده است، صحبت با یک روانشناس، دوست و یا نوشتن احساس ناخوشایند روی ورق اثر درمانی مثبت برای فرد در پی دارد.

پژوهشگران اعلام کردند: چهره عصبانی یا هراس آلود سبب فعالیت ناحیه ای موسوم به amyydala در مغز می شود، اما نوشتن این حالت عصبی یا ناراحتی، فعالیت ناحیه مغزی فوق را کاهش می دهد، بنابراین افرادی که برای مثال احساس و موضوع ناراحتی خود را می نویسند، به این دلیل است که به دنبال شیوه ای برای بهتر کردن حالشان هستند، اما بسیاری از افراد دلیل به گفتار یا نوشتار درآوردن احساسات را نمی دانند.

شادها خلاق ترند

محققان به تازگی دریافتند، روحیه خوب توانایی انسان را برای اندیشه و فکر خلاق افزایش می دهد. محققان تحقیقاتی را بر روی چند صد تن داوطلب انجام دادند و به این نتایج رسیدند روحیه خوب باعث تقویت کارایی افراد می شود. بنابراین تحقیق افراد در وضعیت روحی خوب وسعت فکرشان باز می شود که این مسئله باعث تفکر و دید بهتر به موضوعات خواهد شد. محققان از موسیقی شاد برای کسب روحیه خوب و از موسیقی غم انگیز برای بوجود آمدن روحیه بد استفاده کردند. حالت های روحی مختلف از راههای متفاوت باعث تقویت عملکرد افراد می شود.

قهرمانان جنگ...

بقیه از صفحه ۲۳

در اختیار داشت. نیروی دریایی ایتالیا وضعیت ناوگان دشمن را به دقت بررسی کرده بود و نقشه ای کشیده بود تا کار آن را یکسره کند. اگر ایتالیا می توانست این دو ناو را از دور خارج کند آنگاه کاروانهای دریایی این کشور می توانستند به راحتی نیروهایشان را در سواحل لیبی پیاده کنند و جنگ در آفریقا را به موفقیت برسانند. شب ۱۸ دسامبر برای انجام این حمله در نظر گرفته شد.

لوئیجی و دوستش بیانچی به سمت ناو عظیم والیانت رفتند و دو خوک دیگر به سمت ناو کویین الیزابت و یک تانکر که در بندر پهلو گرفته بود حرکت کردند. قرار بود تا پس از اتمام ماموریت هر ٦ کماندو به عرشه زیردریایی مادر بازگردند و از آنجا راهی خانه شوند. اما انگلیسی ها هم آنقدر احمق نبودند که حفاظت از مهمترین پایگاهشان در مدیترانه را به قضا و قدر واگذار کنند. ورودی های بندر به وسیله تورهای محکم فلزی پوشانده شده بود و نگهبانان زیادی هر حرکتی در دریا را زیر نظر داشتند.

گذشتن از موانع سخت تر از آن بود که کماندوهای ایتالیایی انتظار داشتند ولی در نهایت لوئیجی توانست خود را به والیانت برساند. اما در اینجا بخت از لوئیجی روی برگرداند زیردریایی آنها ناگهان غرق شد و بیانچی را به همراه خود به عمق آب برد. لوئیجی سعی کرد تا خود را با شنا به زیردریایی اش برساند و با تقلای زیاد توانست مینهای چسبنده درون آن را به ته ناو جنگی دشمن متصل کند. هنگامی که لوئیجی بالا آمد دید که بیانچی به دلیل مشکلات دستگاه غواصی اش به روی آب آمده و با زحمت سعی می کند تا خود را به یکی از تیرهای اسکله برساند. بازهم از بخت بد نگهبانان انگلیسی در همان زمان سر رسیدند و کماندوهای ایتالیایی دستگیر و برای بازجویی برده شدند.

افسران انگلیسی سعی داشتند که هدف ماموریت آنها را بفهمند اما لوئیجی و بیانچی طبق قانون ژنو تنها نام، درجه و شماره خود را تکرار می کردند. افسر کشیک به ناچار فرمانده کل ناوگان متفقین در مدیترانه، دریاسالار کانینگهام، را در نیمه شب بیدار کرد. کانینگهام پس از اینکه به خود آمد به سرعت وضعیت را دریافت و فهمید که هر لحظه امکان دارد تا والیانت منفجر شود. او دستور داد تا لوئیجی و بیانچی را در ته ناو حبس کنند تا از ترس جانشان هم که شده به زبان آمده و محل مواد منفجره را لو دهند. لوئیجی به همرزمش گفت که امیدی برای آنها وجود ندارد اما می توانند با شادی بمیرند چرا که با مرگشان کشتی دشمن را نیز به زیر آب خواهند برد.

پس از کوتاه زمانی صدای دو انفجار به گوش رسید. کماندوهای دیگر توانسته بودند یک نفتکش و یک ناوشکن انگلیسی را غرق کنند. پس از مدتی لوئیجی نگهبان را صدا کرد و درخواست کرد تا ناخدای انگلیسی را ملاقات کند. تنها ۱۰ دقیقه به انفجار کشتی باقیمانده بود که لوئیجی به ناخدا مورگان گفت: «ناخدا، به شما پیشنهاد می کنم که همین الان کشتی را تخلیه کنید و جان خدمه آن را نجات دهید. والیانت تا چند دقیقه دیگر منفجر خواهد شد.» مورگان از وی خواست که محل نصب مواد منفجره را مشخص کند اما لوئیجی بازهم با شجاعت از پاسخ دادن به فرمانده دشمن سرباز زد. مورگان دستور داد تا لوئیجی را به سلولش بازگردانند و دستور تخلیه کشتی را صادر کرد. پس از مدتی والیانت تکان سختی خورد و صدای رعدآسایی به گوش رسید اما لوئیجی و بیانچی توانستند به صورت معجزه آسایی از چنگال مرگ بگریزند. چند دقیقه بعد کویین الیزابت هم منفجر شد و جشن ایتالیایی ها کامل شد هر چند که چند دقیقه بعد باقیمانده دوستان لوئیجی نیز دستگیر شدند.

در سال ۱۹٤۵ به لوئیجی و بیانچی مدال طلای شجاعت داده شد و این مدالها را دریادار مورگان، یعنی همان ناخدای والیانت، بر سینه آن دو نصب کرد. لوئیجی دوراند دلاپنه در سال ۱۹۹۲ فوت کرد و نامش را به یکی از ناوشکنهای مدرن نیروی دریایی ایتالیا بخشید. وینستون چرچیل درباره او نوشت: «نمونه شگفت انگیزی از شجاعت و خوش مشربی.»

شیر صحرا

چارلز بر روی برانکارد خوابیده بود و توسط دو نفر از دوستانش به پشت جبهه منتقل می شد اما صحنه هایی که در این چند روز دیده بود مانند فیلم در جلوی چشمانش رژه می رفتند.

او دوبار توسط ترکشهای خمپاره مجروح شده و زخمی کاری برداشته بود که ناگهان در میانه نبرد چشمش به یکی از همرزمان مجروحش افتاد. چارلز جراحتهای خود را فراموش کرد و با سرعتی باورنکردنی به سمت سرباز مجروح رفت و او را هر جور که بود در زیر آتش دشمن به نقطه ای امن کشید. اسهال خونی و زخمها، چارلز را به اسکلتی متحرک تبدیل کرده بودند اما نتوانستند او را راهی بیمارستان کنند. ۸ روز بعد او توانست یک حمله دشمن را دفع کرده و ۲۲ سرباز آلمانی را اسیر کند. نتیجه این شجاعت و تهور برای چارلز اوپام یک مدال صلیب ویکتوریا بود.

چارلز در سال ۱۹۰۸ و در نیوزلند متولد شد. در سال ۱۹۳۹ و با آغاز جنگ جهانی دوم چارلز با درجه سرجوخگی به ارتش نیوزلند پیوست. در ماه دسامبر به درجه سرگروهبانی رسید و یک هفته بعد به مصر اعزام شد. گردان نیوزلندی که چارلز در آن خدمت می کرد به یونان اعزام شد ولی پس از تهاجم ایتالیا و آلمان به یونان چارلز به همراه دوستانش به جزیره کرت اعزام شدند و در همانجا بود که توانست به مدال شجاعت دست پیدا کند. اما این مدال برای چارلز اوپام تنها ابتدای راه بود.

در نبرد العلمین بار دیگر چارلز خوش درخشید. حال، او به درجه سروانی رسیده بود و به همراه زیردستانش وظیفه داشتند تا یک تپه مشرف به منطقه نبرد را از دشمن پاکسازی کند. او در طی بالا رفتن از تپه دوبار مجروح شد اما توانست پس از یک نبرد خونبار تپه را از دشمن بگیرد. چارلز یک تانک آلمانی، چند توپ و خودرو را توسط نارنجک به آتش کشید. گلوله مسلسل آلمانها از میان آرنج چارلز گذشت و دست او را شکست اما نتوانست چارلز را به زانو درآورد. چارلز برای نجات تعدادی از سربازانش که در گوشه ای گیر افتاده بودند به جلو حرکت کرد و توانست آنها را با موفقیت عقب بکشید. این گونه بود که چارلز اوپام به دومین مدال صلیب ویکتوریا دست پیدا کرد. حال چارلز تنها کسی بود که در طی جنگ جهانی دوم دوبار به مدال صلیب ویکتوریا گرفته بود و توانست این رکورد را تا انتهای جنگ حفظ کند.

کمی بعد چارلز اسیر شد و به یک بیمارستان ایتالیایی فرستاده شد اما آنقدر دست به فرار زد که آلمانها او را تحویل گرفته و به اردوگاه معروف کولدیتز فرستادند. اما چارلز در قلب آلمان هم دست بردار نبود و چندین بار اقدام به فرار کرد. عاقبت نیروهای آمریکایی به کولدیتز رسیدند و چارلز و هم بندانش را آزاد کردند.

در روز ۱۱ می ۱۹٤۵ چارلز مدال اول خود را از دست جرج ششم دریافت کرد. پس از اینکه قرار شد مدال دوم بر روی سینه او نصب شود شاه از سرلشکر کیپنبرگ، که در کنارش حضور داشت، پرسید: «دو مدال برای یک سرباز غیرعادی است. آیا او شایستگی دریافت دو مدال را دارد؟» کیپنبرگ پاسخ داد: «اعلی حضرت! به عقیده من چندین مدال دیگر هم برای او کم است.»

چارلز قصد داشت که بازهم به صحنه جنگ بازگردد اما در دام عشق پرستاری به نام مک تامنی گرفتار شد و اندکی بعد با وی ازدواج کرد. آن دو به نیوزلند بازگشتند و چارلز به کشاورزی پرداخت. اوپام ۵۰ سال پس از پایان جنگ و در سال ۱۹۹٤ فوت کرد. او تا زمان مرگش حتی یک آلمانی را هم به مزرعه خود راه نداد.

■

تو حرف راست را بزن، آن که باید متوجه شود می شود ● ژول سزار

ایرانگردترین فوتبالیست ایران

حرفه ای ها زود ازدواج کنند

شاید برای بسیاری از شما این سوال پیش آمده باشد که محمدرضا مهدوی تیم پرسپولیس در تیم پگاه چقدر عوض شده است؟!به همین دلیل تصمیم گرفتیم مصاحبه ای با محمدرضا مهدوی تیم پرسپولیس داشته باشیم که در ابتدای مصاحبه گفت من هیچ نسبتی با محمدرضا مهدوی تیم پگاه ندارم.وی هافبکی با قد کوتاه و کم مو می باشد ولی من مدافعی قد بلند با موهای بلند هستم!

سر آغاز گفتگوی ما این تکذیبیه بود!شما را به خواندن مصاحبه جذاب و دلنشین محمدرضا مهدوی قد بلند دعوت می کنیم که به اعتقاد خودش بهترین مصاحبه دوران زندگی اش بوده است!

عکس: محمد ذبیحیان

با تشکر از غزال سرشار

آقای مهدوی،فوتبال را از کجا شروع کردید؟

فوتبال را از زمینهای خاکی آریا شهر شروع کردم. سپس به تیم توحید که زیر نظر آقای اردشیر لارودی اداره می شد،رفتم.بعد به تیم ایزدمهرآباد راه یافتم و بعد هم چند سال در تیم نیرو زمینی بازی کردم.با تشکیل تیم بهمن به آنجا رفته و چند ماهی به صورت قرضی به پرسپولیس پیوستم.بعد به پاس رفتم و دوباره از پاس به بهمن بازگشتم. پیشنهادی از استقلال رسید و از آن استقبال کرده و به این تیم محبوب پیوستم.بعد شارلوای بلژیک و پس از بازگشت به ایران به تیم سپاهان اصفهان ملحق شدم.سپس تیم پرسپولیس،استقلال کیش،استقلال اهواز،شهرداری بندرعباس و سرانجام در لباس سرخپوشان دلوار افزار با فوتبال حرفه ای خداحافظی کردم.بعد از خداحافظی با فوتبال حرفه ای در تیم هنرمندان به صورت تفریحی فوتبال را ادامه می دهم.

به دوران کودکی برگردیم.شنیدم که در دوران کودکی خیلی «شر» بودید!

بله،خیلی زیاد!همه همسایه ها و مرحوم پدرم و مادرم را خیلی اذیت می کردم.حدود ۱۰-۱۲ سال لقب«ممد رییس»را در محل حمل می کردم!یکی از شرترین بچه های محل بودم و آنقدر شیشه شکسته بودم که پدرم هر روز که از سر کار به خانه باز می گشت به خانه همسایه ها رفته و پول شیشه های شکسته آنها را پرداخت می کرد.

اگر امروز چنین بلایی سر خودتان بیایید چه کاری می کنید؟

خیلی خوشحال می شوم!البته متاسفم که امروزه هیچ بچه ای را نمی بینم که در خیابانها فوتبال بازی کند. جوانها و نوجوانها کجا می روند و چه کاری انجام می دهند برای من تبدیل به سوال شده است!

با این حساب پس اهل درس خواندن نبودید؟

برعکس.معدل دیپلم من هجده و نیم است.غیبت زیادی در مدرسه داشتم اما هیچ وقت در درس کم نگذاشتم.

درس می خواندین یا شانسی قبول می شدید؟

استعداد خوبی داشتم.خانواده ما،به استثنای من،سطح سواد بالایی دارند.یک برادرم و یک خواهرم دکتر هستند.

بعد از دیپلم ادامه تحصیل دادید؟

احساس کردم که در ورزش موفقتر هستم و به همین دلیل درس را ادامه ندادم.خیلی هم خوشحالم که درس نخواندم!

کمی از تیم هنرمندان صحبت کنید...

این تیم حدود هفت سال است که برقرار شده و پشت فعالیت های این تیم نیت خیر وجود دارد.به صورت جسته و گریخته حدود شش سال است که در کنار این تیم حضور دارم و تنها به خاطر شادی دل مردم در آنجا بازی می کنیم.

بهترین لحظه زندگی شما،سکونت در جزیره کیش بود،درست است؟

(با تعجب می پرسد شما از کجا متوجه این موضوع شدید؟!)بله،از بودن در این جزیره بسیار زیبا بسیار لذت می برم.

شنیدم به باقری می گویید«نیم رخ هیتلر».این حرف درست است؟!

کریم باقری یکی از بهترین دوستان من از دوران بچگی است.کریم یکی از اسطوره های ایران هست و خواهد بود.ما شوخی های زیادی با هم می کردیم ولی به صورت جدی می گویم که چهره کریم مانند نیم رخ هیتلر است.جذبه و خلاقیت و ایده هاش من را یاد هیتلر می اندازد.

سراغ استقلال برویم.چند سال با استقلال بودید؟

حدود دو فصل و نیم در استقلال تهران بودم که سه عنوان به همراه این تیم به دست آوردم.

دوران خوبی بود؟

اوج فوتبال من در استقلال بود.آمادگی جسمانی و روحی که با استقلال داشتم،در هیچ زمانی دیگری نداشتم.تا پیش از حضور در استقلال حدود هشت سال به تیم ملی دعوت می شدم و خط می خوردم اما زمانی که به این تیم پیوستم،جایگاه ثابتی در تیم ملی پیدا کردم.

از ترانسفر به اروپا صحبت کنیم.چند فصل در بلژیک حضور داشتید؟

قرارداد پنج ساله با این تیم داشتم اما سه فصل و نیم در کنار این تیم حضور داشتم.تجربه بسیار خوبی در اروپا کسب کردم.

چرا تا آخر قرارداد در شارلوا نماندید؟

احساس کردم که تیم ملی را از دست می دهم و تصمیم گرفتم به ایران بازگردم تا بتوانم جایگاه ثابتی در تیم ملی داشته باشم.هرچند که با بازگشت به ایران نیز پیراهن تیم ملی را از دست دادم.اگر می دانستم قرار است در تیم ملی حضور نداشته باشم،فوتبال خود را در اروپا ادامه می دادم.

پشیمان نیستید؟

خیر،از هیچ کاری که انجام داده ام پشیمان نیستم.از همه کارهایی که انجام داده ام،چه خوب و چه بد،تجربه کسب کرده ام.همیشه به عقب نگاه کرده و درس گرفتم تا افسوس نخورم!

به بلژیک بازگردیم.در زمان حضور در بلژیک مجرد بودید؟

خیر من در ۲۳ سالگی متاهل شدم!وایل حضورم در بلژیک همسر و دختر اولم نتوانستند همراه من باشند اما بعد از مدتی آنها نیز به من پیوستند.دختر دوم من در بلژیک به دنیا آمدم.زندگی در اروپا بسیار سخت است.چون ما آماتور زندگی کرده،بزرگ شده و فوتبال بازی کردیم برای پیوستن به فوتبال حرفه ای مشکلات فراوانی داریم.اوایل خیلی سخت بود اما به مرور زمان توانستیم که خود را با آن شرایط و جو وفق دهیم.

ازدواج در ۲۳ سالگی زود نبود؟

اتفاقاً برعکس کمی دیر شده بود!فوتبالیست حرفه ای وقتی بخواهد به اهداف بالایی برسد حتماً باید در سن پایین ازدواج کند تا زندگی اش نظم و نظام بگیرد.

از بلژیک که برگشتید از استقلال پیشنهاد داشتید اما نرفتید.چرا؟

این حرف صحت ندارد.پیش از بازگشت به ایران با آقای فتح الله زاده صحبت کردم و وی نیز از بازگشت من به این تیم استقبال کرد.اما زمانی که به ایران وارد شدم به من گفت که جا نداریم!برای بازیکن تیم ملی که در اروپا ثابت بازی می کند،جا نداشتن حرف بی

محتوایی است. خدا را شکر سپاهان به من پیشنهاد داد و به آن تیم پیوستم و همراه سپاهان دو قهرمانی کسب کردم. از آقای فرهاد کاظمی تشکر می کنم که مرا به سپاهان برد. من برای استقلال درآمدزایی کردم اما آنها قدر مرا ندانستند.

مبلغ قرارداد شما با شارلوا چقدر بود؟

یک بازیکن حرفه ای هیچگاه مبلغ قرارداد خود را فاش نمی کند! مبلغ ترانسفر بازیکن فاش می شود اما مبلغ قرارداد خیر. مبلغ ترانسفر خودم را نیز نمی دانم.

خاطره قشنگ شما از سه سال و نیم حضور در بلژیک چیست؟

به دنیا آمدن دخترم در بلژیک.

حال از پرسپولیس صحبت کنیم. دو فصل در این تیم بازی کرده و جزء بهترینهای ایران بودید...

شرایط زندگی من طوری بود که باید به تهران باز می گشتم. در تهران با آقای پروین تماسی داشتم و به دفتر وی رفته و قرارداد سفیدی با پرسپولیس امضا کردم. در دو فصلی که در آنجا حضور داشتم جزء بهترینها بودم. بیشترین زمان بازی برای من بود و جایگاه خوبی در این تیم داشتم. همین جا از آقای پروین تشکر می کنم چراکه حرفهای فراوانی در پرسپولیس پشت من بود اما وی با حمایتهای خود باعث شد که دوران خوبی را در پرسپولیس داشته باشم.

پس چرا از این تیم جدا شدید؟

آخر فصل دوم صحبتهایی با آقای پروین داشتم و گفتند که شرایط مالی پرسپولیس خوب نیست. گفتند که اگر بمانی باید مجانی بازی کنی و من هم گفتم که نمی توانم چراکه متاهل هستم و چند پیشنهاد خوب از چند تیم دارم. علی آقا هم استقبال کرد و گفت برو!

پس اینکه گفته بودید مسائل مالی برای انتخاب تیم شما مهم است، شایعه نبوده است؟

فوتبالیست حرفه ای اگر در زندگی حرفه ای فکر کند، بلوفهای الکی و داش مشتی گری نمی زند! من از بچگی طرفدار آرارات بودم و علاقه ای به هیچ تیم دیگری نداشتم. برای تمام تیمهایی که بازی کردم عرق داشته و با تعصب بازی کردم. باید به این نکته هم اشاره کنم که فوتبالیست برای کسب درآمد بازی می کند نه چیز دیگری!

از چه سالی به عضویت تیم ملی در آمدید؟

سال ۷۳ بود که به تیم ملی دعوت شدم و تا سال ۸۲ در تیم ملی عضو بودم اما تنها در ۲۴ بازی حضور داشتم.

چرا؟

شاید قسمت و تقدیر نبود. آن زمان به اسم بازیکنان بیشتر توجه می شد تا بازی شما. تا قبل از استقلال ۳ یا ٤ بازی ملی داشتم. تنها چیزی که مرا آزار می دهد این است که در آخرین حضورم با لباس تیم ملی موفق به گلزنی شدم و بعد از آن دیگر به تیم ملی دعوت نشدم.

این تفکر حرفه ای از ابتدا بود یا زمانی که به اروپا رفتید، طرز فکر تان عوض شد؟

از ابتدا مشاوران بسیار خوبی مانند محمد خاکپور، فیروز کریمی، فرهاد کاظمی و ناصرخان حجازی داشتم. از آنها یاد گرفتم که چگونه رفتار کنم و طرز فکر حرفه ای داشته باشم. مسافرت به اروپا هم باعث شد چیزهایی را هم که نمی دانم، فرا گیرم.

(بینی آقای مهدوی کمی کج است. به آن اشاره می کنم و می پرسم) بینی شما شکسته است؟

نه بار. هشت بار در فوتبال و یکبار شخصی!

دعوا؟

نه به خاطر شوخی شکست.

در فوتبال آرزویی بوده که به آن نرسیده باشید؟

بله، همراه تیم ملی ایران در جام جهانی ۹۸ قرار بود حاضر باشم اما در آخرین لحظه و در فرانسه روی نام من خط قرمز کشیده شد و به ایران بازگشتم. بعد از بازگشت به ایران حدود ٤ روز در کما بودم!

چرا خط خوردید؟

نمی دانم! آقای ایویچ من و مهدی پاشازاده را کنار می کشید و درباره مهار بازیکنان حریف با ما به صورت اختصاصی تمرین می کرد. به من می گفت که پدیده فوتبال ایران هستم! در همه بازیهای دوستانه ثابت بازی کردم ولی خودم هم نفهمیدم که چگونه خط خوردم؟!

شنیدم که امروز اصلاً به فوتبال علاقه ندارید...

درست شنیدید! هیچ علاقه ای به فوتبال ندارم، نتایج را دنبال نمی کنم و از زمانی که از پرسپولیس جدا شدم به روزنامه های ورزشی نگاه هم نکرده ام! اگر تلویزیون فوتبال نشان دهد کانال را عوض می کنم!

پس چرا در تیم هنرمندان عضویت دارید؟

به خاطر اعتیاد! روزهایی که تمرین نمی روم مانند معتادها استخوان درد گرفته و از نظر روحی حال خرابی پیدا می کنم. چند سالی را می خواهم در کنار خانواده باشم و بدیهایی که در حقشان کرده ام را جبران کنم.

ما باید باور کنیم که محمدرضا مهدوی فوتبال ایران را پیگیری نمی کند؟

آنقدر از یکسری از مسائل فوتبال زده شده ام که نمی خواهم جلوی من کسی اسم فوتبال را بیاورد. چند وقت پیش مسعود شجاعی با من تماس گرفت، گفتم کجایی؟ گفت اردوی تیم ملی. گفتم مگر تیم ملی بازی دارد؟ گفت بله باید برابر عربستان بازی کنیم. خودتان ببینید که من چقدر در جریان فوتبال هستم.

خیلی جالب است...

بله! کریم باقری همسایه روبروی من است. (با خنده می گوید) روزهایی که وی را می بینم ازش می پرسم که چه خبر؟ می گوید تو که از هیچ چیزی خبر نداری، بزار بهت توضیح بدم. یه تیم تو ایران هست به اسم پرسپولیس که لباس قرمز می پوشد، من عضوش هستم، چندتا بازی کردیم و در این رده جدول هستیم.

به فکر بازی خداحافظی نبودید؟

فوتبال ما آنقدر آماتور است که برای بزرگانی مانند علی دایی، زرینچه، پیوس و... بازی خداحافظی نگذاشتند، بعد توقع داشته باشم که برای من بازی بگذارند؟!

به تازگی داستان باندبازی و مافیا در فوتبال ایران باب شده است...

(اجازه نمی دهد سوالم را بپرسم) به همین دلیل فوتبال را کنار گذاشتم!

چه اتفاقاتی را شما می دانید که ما نمی دانیم؟

از بچگی علاقه خاصی به فوتبال داشته و دارم. به این هم معتقدم که زمین فوتبال برای من مقدس است. اما امروز تقدس این زمین گرفته شده است. عده ای دلال، واسطه و رابط وارد فوتبال شده و این محیط را به لجن کشیده اند. از این بابت خیلی ناراحت هستم و به همین دلیل به سادگی فوتبال را کنار گذاشتم.

امکان دارد در این زمینه مثال بزنید؟

احتیاج به مثال نیست چراکه همگان از این موضوع آگاه هستند اما برای شما مثالی می زنم. یک روز خبرنگاری با من تماس گرفت و گفت که می خواهد مرا به یک تیم فوتبال ببرد! به خودم گفتم یعنی آنقدر بدبخت شده ام که بخواهم با پورسانت دادن به یک دلال تیم انتخاب کنم؟! خاک بر سر فوتبال و فوتبالیستی که بخواهد به این صورت پیشرفت کند!

با توجه به دنبال نکردن فوتبال، نمی توان سوالی درباره فوتبال امروز از شما پرسید؟

جسته و گریخته اخبار را نگاه می کنم اما به صورت تخصصی نمی توانم نظری به شما بدهم. یک روز چند بازیکن جوان از جلوی من رد شده و به من سلام کردند. به دوستم گفتند اینها کی بودند؟ گفت بازیکنان تیم ملی!

سوالی است که از شما نپرسیده باشم؟

(کمی فکر می کند و با خنده می گوید) چند سالی است که مصاحبه نمی کنم و سوالهای خبرنگاران از دستم خارج شده است. خوشحالم که با شما مصاحبه کردم چراکه بسیاری از سوالات شما سوای همه خبرنگاران بود و از انجام این مصاحبه لذت بردم. ■

خوشبختی میان پرده بدبختی هاست ● دن مارگی

مصاحبه اختصاصی با مدیر شرکت گلوبال اسپورت

بالاخره پله به‌ایران می آید؟!

با اینکه جهان در هزاره جدید به دهکده جهانی تغییر نام یافته طوری که اگر کوچکترین اتفاقی در یک سوی جهان رخ دهد تمام مردم از آن آگاه می شوند اما متاسفانه هنوز هم بعضی از دوستان و همکاران مطبوعاتی ما اعتقادی به این اصل نداشته و هر چه را که می شنوند به سادگی باور کرده و هیچ تحقیقی پیرامون سوژه مورد بحثشان نمی کنند. چندی پیش خبری از سوی مربیان تیم پرسپولیس منتشر شد که قرار است «پله» در جریان دیدار استقلال و پرسپولیس به ایران آمده و این بازی را از نزدیک تماشا کند. برخی از همکاران خبرنگار ما نیز به سرعت به این شایعه پرداخته و دهها خبر مختلف در این زمینه منتشر کردند اما هیچ کدام از آنها به این فکر نکردند که ممکن است این شایعه یک دروغ تبلیغاتی باشد.

اما این توضیحات مرا قانع نکرد و به عنوان اولین خبرنگار ایرانی که پس از انقلاب توانست مصاحبه ای اختصاصی با پله انجام دهد، تصمیم گرفتم با ارتباط قوی که در آن سوی آبها دارم، این موضوع را پیگیری کنم و گفتگویی با آقای مسینگ، مدیر یک شرکت نقل و انتقال بازیکن در آمریکا، داشتم.

○ **سلام آقای شف مسینگ. کیانی هستم و از مجله اطلاعات هفتگی در ایران با شما تماس گرفتم.**

من هم به شما و خوانندگان مجله تان و مردم خوب و مهربان ایران سلام می کنم. دوستان خوب ایرانی فراوانی در اینجا دارم و از اینکه بتوانم پاسخ گوی سوالات شما باشم، خرسندم.

○ **آقای مسینگ شما چه ارتباطی با آقای پله دارید؟**

بنده مدیر عامل یک شرکت نقل و انتقال بازیکن در نیویورک هستم که با پله به عنوان شریک تجاری در این شرکت همکاری می کنم.

○ **نوع همکاری شما به چه صورت می باشد؟**

اجازه بدهید که کاملاً توضیح بدهم. همانطور که همه طرفداران فوتبال آگاه هستند آقای پله به سمت مربیگری نرفتند و به همین جهت درآمدی از راه فوتبال ندارند. از سوی دیگر تنها منبع درآمد وی حضور در مراسم مختلف و انجام مصاحبه های مختلف می باشد. یعنی اینکه با دریافت پول در مراسم مختلف حضور پیدا می کند. شرکت ما نیز قراردادی با پله بسته است. ما و مدیر برنامه شخصی پله، که یک خانم می باشد، برنامه های حضور پله در مراسم های مختلف را طرح ریزی می کنیم.

○ **پس با این حساب شما باید در جریان دعوت تیم پرسپولیس ایران از پله باشید؟**

خیر، در جریان این موضوع قرار ندارم!

○ **یعنی...**

من این حرف را برای اولین بار است که از شما می شنوم. ما هیچ پیشنهاد رسمی و غیررسمی از جانب تیمهای ایرانی نداشته ایم و نمی دانم که منشا این خبر از کجا به وجود آمده است؟!

○ **مربی برزیلی تیم پرسپولیس، آقای مارکو، در مصاحبه ای عنوان کرد در جریان سفرش به برزیل با پله مذاکره کرده است.**

پس نکته دیگری را باید به شما بگویم. دسترسی به پله به این سادگی نمی باشد. یا از طریق ماهست یا از طریق مدیر برنامه اش که در آن صورت نیز ما در جریان قرار می گیریم. در ضمن مربی تیم پرسپولیس دوستی و رفاقتی با پله ندارد که بتواند مدعی جلسه با وی باشد.

○ **اگر هم این خبر را باور کنیم، آقای مارکو مدعی شده که پله مبلغ ٤۵٠ هزار دلار می خواسته که از وی تخفیف گرفته و قیمتش به ٣۵٠ هزار دلار کاهش یافته است. پله برای حضور در ایران چه مبلغی دریافت خواهد کرد؟**

پله برای حضور در آن منطقه جهان، یعنی خاورمیانه و آسیای شرقی، مبلغی بین ٣٠٠ تا ٤٠٠ هزار دلار دریافت می کند. سال گذشته پله در دبی حاضر شد و ٤٠٠ هزار دلار دریافت کرد. مربیان پرسپولیس حرف جالبی درباره تخفیف زده اند. مگر پله کالای تجاری است که برای خریدش تخفیف گرفته اند؟!

○ **صحبت دیگری که مطرح شده این موضوع است که آیا پله حاضر است به ایران مسافرت داشته باشد؟**

بله! در جریان مصاحبه سال گذشته مجله اطلاعات هفتگی با پله هستم و متن انگلیسی آنرا خواندم. در آنجا هم پله تصریح کرده است که اشتیاق فراوانی برای حضور در ایران دارد.

○ **جالب اینکه برای انجام آن مصاحبه از ما طلب پول کرده بودید...**

خوب پله برای انجام مصاحبه نیز مبلغی دریافت می کند. البته شما هم که به واسطه دوستی با آقای امید نمازی مبلغی پرداخت نکرده و به صورت رایگان این مصاحبه انجام شد.

○ **پله برای انجام یک مصاحبه چه مبلغی دریافت خواهد کرد؟**

بین ۵ تا ١٠ هزار دلار.

○ **از آقای نمازی نام بردید، سوالی برای من پیش آمده که چرا پله برای حضور ٢ شب و ٣ روز در کنار تیم امید نمازی تنها ۵٠ هزار دلار دریافت کرد؟**

خب امید از دوستان نزدیک و خوب من است. از سوی دیگر پله در نیویورک یک منزل مسکونی دارد و به همین دو دلیل مبلغ بسیار کمی از امید نمازی گرفتیم. (با خنده می گوید) البته باید مبلغی هم بابت مصاحبه شما دریافت می کردیم که از زیر آن فرار کرد.

○ **از وقتی که در اختیار ما قرار دادید متشکرم.**

من هم از شما و مجله تان تشکر می کنم. از راه دور سلام مرا به مردم ایران برسانید.

○○○

زمانی که از امید نمازی پرسیدم شما ۵٠ هزار دلار به پله دادید تا سر تمرینتان بیاید، چقدر از این کار سود بردید؟ در پاسخ ما گفت که همان روز حدود ٢٠٠ هزار دلار سود کردیم. تعداد تماشاگران ما ٦ هزار نفر بود و پس از آمدن پله به ١٦ هزار نفر در هر بازی رسید. در ضمن فروش حق پخش تلویزیونی و تبلیغاتی که پس از آمدن پله به سمت تیم ما سرازیر شد، درآمد خوبی را نصیب باشگاه کرد.

و حالا سوال ما از مسوولان پرسپولیس این است که اگر بر فرض محال با پرداخت مبلغ ٣۵٠ هزار دلاری پله را به ایران بیاورید، چقدر سود خواهید کرد؟ آیا به تماشاگرانتان افزوده می شود یا اینکه حق پخش تلویزیونی بازیهای تیمتان را به فروش خواهید رساند؟! پس بهتر نیست پول بیت المال را صرف کارهای عمرانی و زیربنایی کنید نه تبلیغات بی فایده؟ ■

گفت و گو با بهترین بازیکن جهان:

یک زندگی رویایی دارم

نیلوفر یوسفی

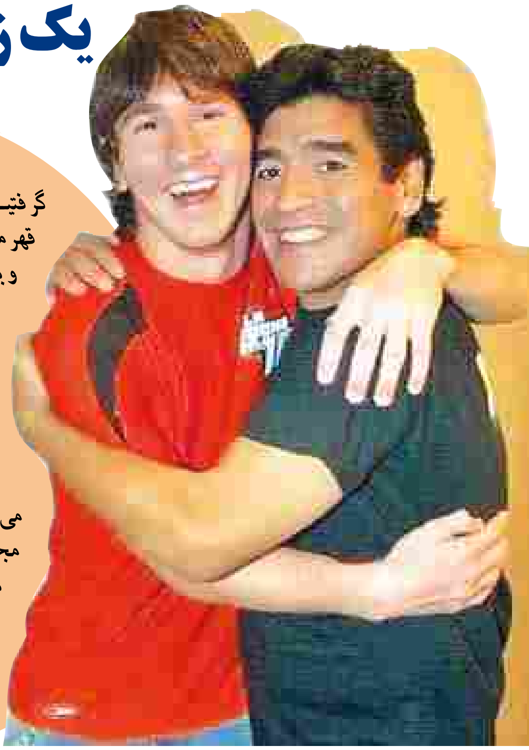

از این شماره تصمیم گرفتیم که در این صفحه مصاحبه قهرمانهای المپیک ۲۰۰۸ را به شما ارائه کنیم. و برای نخستین مصاحبه به سراغ یکی از مطرح ترین فوتبالیستهای حاضر در پکن رفتیم که توانست مدال طلای المپیک را از آن خود کند. لیونل آندره مسی در ۲۴ ژوئن ۱۹۸۷ متولد شد. وی با قد ۱۶۹ سانتی متر و وزن ۶۷ کیلو گرم بازی حرفه ای را از یازده سالگی شروع کرد. لیونل در کودکی از بیماریهای هورمونی رنج می برد و خانواده اش که خرج درمان وی را نداشتند مجبور شدند که با باشگاه بارسلونا قرارداد ببندند تا این باشگاه هزینه درمان لیونل جوان را متقبل شود. وی در حالی که تنها ۱۷ سال داشت توانست به عنوان جوانترین گلزن تاریخ باشگاه بارسلونا شناخته شود.

○ مدت زیادی است که در بارسلونا بازی می کنید ، آیا از رئال مادرید بدتان می آید ؟

خیر، از رئال مادرید بدم نمی آید ولی من تنها به بارسلونا علاقه دارم.

○ در بسیاری از مسابقات دیده ایم که طرفداران تیم مقابل اشیایی به سمت بازیکنان پرتاب می کنند. آیا به خاطر این تهدیدات نگران کشته شدن فردی یا حتی خودتان شده اید ؟

خوب، از اینکه برخی از مردم اشیایی را به سمت ما پرتاب می کنند، متنفرم اما خیلی نگران نیستم! چراکه فکر نمی کنم کسی کشته شود، آنها موشک که پرتاب نمی کنند! این اتفاقات زمانی برای من گران تمام می شود که طرفدارانم به خاطر باخت تیم من، اشیایی را به سمت بازیکنان تیم مقابل پرتاب کنند.

○ تا به حال شده که زمان بازی شعار جالبی از سوی تماشاگران شنیده باشید ؟

زمانی که بازی می کنم، تمام حواسم به بازی است. البته در زمان بازی فریادهای هواداران را می شنوم که برای من بی مفهوم است.

○ هم اکنون و پس از کسب مدال طلای المپیک، بسیاری از مردم شما را به عنوان بهترین بازیکن جهان می شناسند. نظر شما در این باره چیست ؟

نه! نه! (در حالی که می خندد) برای من باعث افتخار است که چنین چیزهایی را بشنوم و سعی می کنم که همیشه خوب بازی کنم. در اکثر مواقع تلاش دارم که به تیمم کمک کنم اما بهترین بازیکن جهان نیستم!

○ اگر شما بهترین بازیکن جهان نیستید، پس چه کسی سزاوار دریافت این عنوان است ؟

بارها و بارها گفته ام که رونالدینیو بهترین بازیکن جهان است، هرچند که در چند ماه اخیر افت زیادی کرده است. زمانی که با هم در بارسلونا هم بازی بودیم، سعی کردم که از وی بیشتر و بیشتر یاد بگیرم و جدا از تمام این حرفها، رونالدینیو بهترین دوست من است.

○ فکر می کنید که این تاج چه زمانی بر سر لیونل مسی گذاشته خواهد شد ؟

نمی دانم اما اگر قرار باشد روزی این اتفاق بیفتد امیدوارم که زندگی ام عوض نشود. زندگی رویایی دارم و دوست دارم که این زندگی تا جایی که امکان دارد ادامه پیدا کند.

○ از اینکه دائم با مارادونا مقایسه می شوید، چه حسی دارید ؟

خیلی خوب است! احساس خوبی دارم. همانطور که بارها گفته ام باعث افتخار است که مرا با مارادونا مقایسه می کنند. از اینکه این حرفها را می شنوم بسیار خوشحال می شوم اما باید توجه کرد که فقط یک دیگو در جهان وجود دارد!

○ همه می گویند که شما بااستعدادترین بازیکن بارسلونا هستید و همه شما را دوست دارند. وقتی در رختکن هستید، چه روابطی با بقیه دارید ؟

جو تیم بارسلونا خیلی عالی است و همه خاکی هستند و برخورد بسیار خوبی با هم دارند.

○ حال کمی از المپیک صحبت کنیم. آیا تصور قهرمانی در المپیک را داشتید ؟

گفتم که قهرمان می شویم. اولین هدف، حضور در المپیک و اقامت در دهکده المپیک بود سپس به قهرمانی و مدال طلا فکر می کنم. عجب المپیکی بود. ما با خاطره های شیرین، چین را ترک می کنیم.

○ آیا فکر می کردید که بتوانید با نتیجه سه بر صفر تیم ملی برزیل را شکست دهید ؟

قبل از شروع مسابقه حتی تصور نمی کردم بتوانیم با ۳ گل برزیل را شکست دهیم. پس از این برد روحیه بخش بود که همه اعضای تیم متوجه شدند می توانیم مدال طلای المپیک را تصاحب کنیم.

○ و از چند ماه پیش شایعاتی مبنی بر عدم حضور شما در تیم ملی المپیک آرژانتین به گوش می رسید. نظرتان درباره بارسلونا که اجازه حضور شما در مسابقات را داد، چیست ؟

جالب است که با شما درباره جشن قهرمانی سخن بگویم تا متوجه نظر من شوید. پس از پایان بازی در رختکن به هم تیمیهایم گفتم: «خیلی خوشحالم. می خواهم با شما کسب مدال طلای المپیک را جشن بگیرم؛ اما در این لحظه های زیبا، همواره به فکر بارسلونا هستم.»

○ نظرتان درباره مربی جدید بارسلونا، پپ گواردیولا چیست ؟

گواردیولا، مربی جدید تیم، مرد خوب، مهربان و دلسوزی است. او برای لیگ قهرمانان به من خیلی نیاز داشت؛ اما مرا درک می کرد و می دانست چقدر دلم می خواهد در بازی های المپیک حضور یابم. پس پافشاری کرد و باشگاه متقاعد شد که در المپیک بازی کنم. من محبت گواردیولا و باشگاه را فراموش نمی کنم.

○ امروز بزرگترین رویای لیونل مسی چیست ؟

بزرگترین رویای من این است که خود را قهرمان لیگ قهرمانان اروپا و پس از آن قهرمان جام جهانی ۲۰۱۰ ببینم.

○ باشگاه بارسلونا جوانان زیادی را به فوتبال جهان معرفی کرده است. سیستم کاری در آنجا به چه صورت است ؟

آنها به کودکان بردن را آموزش نمی دهند، بلکه امکان رشد دادن قابلیت ها و مهارت ها را فراهم می کنند. به همین دلیل برخلاف آرژانتین که تمرینات فیزیکی تر بود، در بارسا ما هر روز تمرینات با توپ داشتیم. من به ندرت بدون توپ دویدم. به وضوح هدف تمرینات پرورش مهارت ها بود.

○ در خانه هم فوتبال بازی می کنید ؟

هنوز هم داخل خانه بازی می کنم. باید همه جا توپ نزدیکم باشد. باید بتوانم لمسش کنم.

○ آیا بازی های خود را از تلویزیون هم تماشا می کنید ؟

نه! بازی هایم را در تلویزیون تماشا نمی کنم. می گویند باید بازی خودت را ببینی و اشتباهات خود را برطرف کنی اما من بازی تماشا نمی کنم.

■

آنجا که حقیقت نباشد، همه چیز پست و زشت و مبتذل است

● سقراط

ثانیه های داغ پارالمپیک

وانگ ژینگ ژو بهترین داوطلب

از سوی سایت رسمی المپیک و پارالمپیک ۲۰۰۸ پکن وانگ ژینگ ژو به عنوان بهترین داوطلب مسابقات برگزیده شد. این داوطلب ۲۸ ساله به هفت زبان مسلط و در جریان بازی های بیشترین خدمات را به جهانگردان و ورزشکاران حاضر رسانده است. او به دلیل داشتن والدینی فرهنگی، از ۹ سالگی آموزش زبان های خارجی را آغاز کرده و اکنون به راحتی به هفت زبان زنده دنیا سخن می گوید. ژینگ ژو در المپیک به دلیل عملکرد چشمگیر از سوی کمیته اجرایی مورد تقدیر قرار گرفت و از سوی سایت بازی ها عنوان بهترین داوطلب را به خود اختصاص داد.

الگوبرداری انگلیسی ها از چین

انگلیس از نوآوری هایی که چین در سیزدهمین دوره پارالمپیک انجام می دهد، الگوبرداری خواهد کرد. کمیته ملی المپیک انگلیس گروه ویژه ای را مرکب از کارشناسان، پزشکان و متخصصان معلولان، روانه پکن کرده است.

آنها تصمیم دارند از نوآوری هایی که چینی ها در این دوره به کار می گیرند، استفاده کنند. انگلیسی ها در پی آن هستند تا با بهره گیری از تجربیات چینی ها، بهترین و مدرن ترین سرویس دهی را به معلولان در پارالمپیک ۲۰۱۲ داشته باشند.

مدال آوران آرژانتین تا آخر عمر حقوق می گیرند

وزارت ورزش آرژانتین برای مدال آوران کشورش در پارالمپیک پکن مستمری مدام العمر در نظر گرفته است. آرژانتین برای آماده سازی قهرمانان پارالمپیک خود در سه سال گذشته مبلغ ۲/۳ میلیون دلار هزینه کرده است. براساس اعلام وزارت ورزش این کشور این هزینه صرف آماده سازی ٤۲ قهرمان این کشور شده است. همچنین مقرر شده که اگر ورزشکاران آرژانتینی بتوانند در پارالمپیک چین به مدال دست یابند علاوه بر حقوق ثابت مستمری ویژه ای نیز دریافت کنند. پیش بینی می شود که این مبلغ بین سه تا چهار هزار دلار باشد.

قهرمان تیراندازی چین نمایشگاه نقاشی برپا می کند

قهرمان تیراندازی با اسلحه چین در حین برگزاری پارالمپیک گالری نقاشی دایر خواهد کرد. ژون شی ٤۲ ساله که سابقه حضور در سه دوره گذشته این بازی ها را دارد، مجموعه نقاشی های خود را در جریان پارالمپیک به معرض نمایش تمامی جهانگردان و ورزشکاران حاضر در پکن خواهد گذشت. او که به دلیل تصادف رانندگی در سنین جوانی فلج شده، از کودکی علاقه زیادی به نقاشی داشته است. به همین دلیل، مشکل به وجود آمده مانع از ادامه فعالیتش در این بخش نشده است. ژون شی از این فرصت استفاده کرده و مجموعه ای از کارهای خود تهیه کرده تا همگان در جریان توانایی ها و استعدادش قرار گیرند.

حکایت کمک یک برزیلی به همسری نابینا

یک مرد برزیلی در رقابت های دو و میدانی پارالمپیک به همسر نابینای خود به عنوان راهنما کمک می کند. آدریا سانتوز، دونده زنی است که با وجود نابینایی، از ٦ سال قبل در حال فعالیت است و در این راه همسرش رافائل در مسابقات ویژه نابینایان با گرفتن دستش، پا به پای وی می دود تا به خانمش در راه کسب مدال کمک کند.

آدریا اظهار داشت: باید از شوهرم خیلی تشکر کنم. او جدای از انجام وظایف منزل، در مسابقات و تمرینات نیز به من کمک می کند. سال قبل با هم ازدواج کردیم. او با آگاهی از اینکه نابینا هستم، مرا انتخاب کرد. در این مدت هیچگاه بین ما مشکلی ایجاد نشده است. در مسابقات، همسرم راهنمای من است. او به بهترین شکل به من کمک می کند و فقط می توانم از او تشکر کنم.

این خانم ورزشکار معلول گفت: تمرینات را با یکدیگر انجام می دهیم و به سبب نابینایی من، بسیار به من کمک می کند. امیدوارم با کسب مدال در پارالمپیک، پاسخ مناسبی به زحماتش بدهم

سگ های تربیت شده راهنمای هواداران نابینا

چینی ها برای هدایت تماشاگران نابینا در سالن های ورزشی از سگ های تربیت شده، استفاده می کنند. یکی از ابتکارات جالب چینی ها برای پشتیبانی از هواداران نابینای پارالمپیک پکن تهیه بروشورهایی به خط بریل است. آنها به تعداد زیادی از این جزوات تهیه کرده و در مبادی ورزشگاه ها در اختیار تماشاگران نابینا قرار می دهند. در ورزشگاه هایی که احتمال می رود هواداران نابینای بیشتری برای تشویق به آنجا بروند، بیشتر این بروشورها توزیع می شود. علاوه بر آن چینی ها سگ هایی را تربیت کرده اند تا هواداران نابینایی که امکان استفاده از خط بریل را ندارند به سالن های ورزشی هدایت کنند. چین برای این منظور هفتصد سگ را تربیت کرده است.

یان فی: می دانم با وجود نابینایی چگونه گلزنی کنم

بازیکن تیم فوتبال معلولین چین گفت: نابینا هستم؛ اما می دانم چگونه توپ را در زمین به گردش در بیاورم و گل بزنم. به خوبی با فوتبال آشنا هستم. می دانم افرادی که سالم هستند، به چه نحو توپ را به گردش در می آورند.

وی عنوان کرد: برخلاف بیشتر بازیکنان چین که از تولد نابینا بودند، با این مشکل ابتدا روبرو نبودم و مانند همه اشخاص سالم، خودم فوتبال بازی می کردم. در حین یک حادثه شدید رانندگی گرفتار معلولیت شدم؛ اما عشق و علاقه من نسبت به فوتبال از بین نرفت.

این بازیکن که بیشتر گل های تیم چین را به ثمر می رساند، بعد از بازی دور مقدماتی پارالمپیک با تیم پنج نفره آرژانتین، اظهار داشت: شناخت قبلی از فوتبال و تجربیاتی که در ذهن دارم و آشنایی با فوتبال معلولین، این قابلیت را داده که مثل زمانی که مشکل بینایی نداشتم، گل بزنم. الان می توانم ادعا کنم راه گلزنی را حتی در این شرایط بخوبی می دانم. این بازیکن گلزن در بازی با تیم آرژانتین تک گل تیمش را در برد یک بر صفر به ثمر رساند.

پینگ پنگ باز ۵۱ ساله خداحافظی می کند

مسن ترین قهرمان چین در سیزدهمین دوره بازی های پارالمپیک پکن تصمیم دارد با کسب مدال طلای مسابقات پینگ پنگ از دنیای قهرمانی خداحافظی کند.

ژانگ شیائولینگ ۵۱ ساله که مسن ترین عضو کاروان ۳۳۲ نفره چین است، گفت: امیدوارم با دست پر بتوانم از دنیای قهرمانی و این دوره از مسابقات خارج شوم.

وی که پرچمدار کاروان چین بود، اظهار داشت: از اینکه مسئولیت پرچمداری به من سپرده شد خیلی خوشحالم و احساس غرور و شعف دارم.

این قهرمان که در سال ۱۳۷٦ به دلیل تومور به قطع پای خود رضایت داد ۱۰ مدال طلای بازی های پارالمپیک و مسابقات جهانی را در کارنامه خود دارد.

مندوزا: می خواهم فلپس مکزیک باشم

قهرمان ویلچرسواری مکزیک گفت: می خواهم همانند مایکل فلپس بیشترین افتخار را برای کشورم بدست آورم.

سول مندوزا که مدال نقره بازی های آتن را در اختیار دارد در مصاحبه ای با شین هوا اظهار داشت: قرار است در مواد ۸۰۰، ۱۵۰۰ و ۵ هزار متر شرکت کنم و امیدوارم، بتوانم در هر سه ماده به مدال طلا دست یابم. می خواهم همانند مایکل فلپس که برای امریکا توانست هشت مدال طلا را بدست آورد بیشترین طلا را برای مکزیک بدست آورم.

مندوزا که حضور در شش دوره بازی های پارالمپیک را در کارنامه دارد، درصدد است بعد از پکن از دنیای قهرمانی خداحافظی کند.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداودوست

فروردین

دوست عزیزم! خوشبختی تنها چیزی است که با تقسیم آن چند برابر می شود و بدانید که مهمترین لحظه زندگی شما همین ثانیه هاست که نباید آن را از دست بدهید و مهمترین شخص زندگی شما کسی است که مثل کوه پشت سر شماست و با دیدن او آرام می گیرید، پس قدر او را بدانید و برای تقسیم شادی خود دریغ نکنید و در جستجوی خود واقعی تان باشید و روحتان را با عشق خداوندی آشنا کنید تا بتوانید کبوتر سپید دلتان را به سمت آرامشی که او وعده داده راهنما باشید.

نکته پایانی هم این که دقت کنید طی این روزها حرمت‌شکنی نکنید و بعضی از دیده‌ها را نادیده و بعضی از شنیده‌ها را ناشنیده بگیرید.

اردیبهشت

دوست خوبم از روزمرگی که به آن تکیه کرده‌اید بیرون بیایید و با تمرکز آن را از جای جای ذهن تان خارج سازید و این میهمان ناخوانده را که در زندگیتان جا خوش کرده از وجودتان برای همیشه دور کنید و پنجره‌ها را جایگزین دیوارها نمایید. در ضمن طی این روزها که برای شما بسیاری از مسائل جالب را هم درپی دارد، شغل و اعتبارتان چندین برابر گذشته خواهد شد، در حالی که می دانم چنین مواردی دور از انتظار شما نیز نمی باشد و دلیل آن هم اقدامات حاشیه‌ای مثبتی است که انجام داده‌اید که امنیت خاطر شما را هم درپی خواهد داشت.

نکته پایانی هم این که خداوند همواره بیدار است، و یاد او آرامش بخش دلهاست.

خرداد

هیچ ارزشی بالاتر از گرفتن دست افتادگان نیست، پس شما نیز به پاس نعمت‌های بی نهایت خداوندی که در اختیار دارید، کمک کنید که تنها از این راه عشق به دیگران سرایت می کند.

اگر امکان سفر دسته جمعی وجود دارد استفاده کنید و تمدید قوای اساسی داشته باشید که آن نیز نتایج شگفت‌انگیزی را به همراه خواهد داشت.

نکته بعدی در مورد مسائل حاشیه‌ای زندگی است و سخنانی که می شنوید که لازم است دقت کنید چون جزییات کلیات را می سازند اما شنیده‌ای را بدون چون و چرا نپذیرید و صداقت را جایگزین آن کنید که می تواند تمامی مسائل موجود شما را حل کند.

تیر

دوست خوبم دقت کنید و مراقب رفتارهای خود چه در شوخی و چه حالت جدی باشید تا باعث ایجاد دلخوری نشوید و بدانید که تمامی آنها انرژیهای منفی دارد که شاید تحمل آن برای شما دشوار باشد. در ضمن برای رفع مشکلاتی که قبلاً ایجاد شده هم می توانید به گفتگو بنشینید که آن نیز خود ممکن است تنبیه و یا تشویقی برای هر دو طرف باشد و بسیار هم ضروری است!

دوست عزیزم دلتان را به خدا بسپارید تا تمامی لرزشها و نگرانی ها را به یکباره به آرامش بدل کند و تردید را از خودتان دور سازید و سرنوشت خود را به شانس و اقبال موکول نکنید و برایش برنامه‌ریزی داشته باشید تا با اطمینان به هدف فکر کنید.

مرداد

احساس تقصیر و شرمندگی می کنید، طوری که گویی انتظار نداشتید که اتفاقات منفی به سراغ شما بیایند ولی مگر باور ندارید که زندگی همیشه انعکاس رفتار ما است و یک اشتباه می تواند تمامی اوضاع و احوال را تغییر دهد و به شکل مطلوب و یا غیرقابل تحمل و جبران نشدنی درآورد و به این وسیله علفهای هرز را از باغ زندگیتان جدا کنید و برای همیشه دور بیندازید تا باعث خرابی گلها نشوند.

نکته بعدی در مورد فرد نزدیک به شما است که او شریک غم و شادی شما است پس حالا وقت گفت‌وگو با اوست، او را دریابید که به شما نیازمند است. نکته پایانی هم این که اگر غرورتان را کنار بگذارید و احساسات پاکتان را خالصانه بیان کنید قطعاً پاسخ مثبت می گیرید.

شهریور

فکر پریشان و ناآرام چیزی جز بی قراری و آشفتگی به همراه نخواهد داشت، پس بی هدف اسب سرکش ذهنتان را به این سو و آنسو نتازانید و نخواهید که بر حسب عادت آنهم از نوع غلطش زندگی کنید و نجواهای درونتان را جدی بگیرید بلکه به آن سمتی حرکت کنید که زندگی سالم را تضمین کند و مطمئن باشید که در این راه ایده‌های جدیدی از اعماق وجودتان دریافت خواهید کرد که می توانند زندگی را زیر و رو و آرزوهای شما را برآورده سازند و یا حداقل پاسخ مناسبی برای سوالهای بی جواب شما باشند. نکته مهم بعدی اینکه کاش اعتماد به نفس خود را حفظ کنید و از تجربیات خوبتان سود بجویید و دم به دم آغاز کنید و مطمئن باشید که می توانید نشدنی ها را به زانو درآورید.

مهر

نمی دانم چرا گاهی اوقات می خواهید خودتان را گول بزنید و از واقعیت بگریزید و غافلید از اینکه حقیقت با اقتدار خودش را مثل همیشه به همگان معرفی می کند و گریزی از آن نیست پس چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی! دوست خوبم! برای قضاوت هیچ عجله نداشته باشید، چرا که زمان رمز شناخت بهترین ها را با همراهی لحظه به لحظه و هوشیارانه آنها خواهد آموخت، پس تلاش کنید تا شگفتی ساز شوید. نکته بعدی در مورد خاطراتی است که تصور می کنید دست از سرتان برنمی دارند ولی باید بگوییم که آنها عامل بروز انرژی منفی شما نیستند و بالعکس می توانید از آنها کمک بگیرید و آرامتر شوید پس گاهی سری به آنها بزنید، نه اینکه تمام وقت خود را به آنها اختصاص دهید! نکته پایانی این که سفر پرامید از رسیدن به مقصد شیرین تر است. امیدوارم متوجه منظور من شده باشید.

آبان

می گویید که دردی دارید و با آن تنهایی خود را تقسیم کرده‌اید و به قول خودتان دلیلش بماند گوشه دلتان بهتر است، اما نمی دانید که گرمای دستی و آغوش پرمهر یک یار، به همراه لطف و ذکر حضرت دوست می تواند برای شما آرامش ابدی را تضمین کند، پس بخواهید و محبت او را به بازی نگیرید و در این میان هیچ فردی را قاضی قرار ندهید، چرا که چیزی که مشخص است نیاز به قضاوت ندارد! در مورد بهانه جویی های کودکانه‌ای که از دیگران می بینید لازم است موضوع را خیلی جدی نگیرید، چون گذرا هستند. نکته پایانی هم این که طی روزهای پیش رو مشغول انجام کار جدیدی می شوید که سرشار از تنوع و برکت است، خوش به حالتان.

آذر

انجام کار گروهی را به شما پیشنهاد می کنم که در این روزها می تواند بازده شگفت‌انگیزی داشته باشد و این نیز مستلزم انتخاب درست و اعتماد منطقی است. دوست خوبم! بعضی ها به زندگی ما پا می گذارند و خیلی زود هم می روند، اما خاطر آنها برای مدتها در قلب هایمان می ماند، پس آنها را دریابید و حضورشان را ماندگار کنید که دوستی با نامردان اسراف محبت است. در مورد شیوه برخورد و تصمیم گیری شما باید بگوییم که بهتر است پیشگیری را جایگزین درمان کنید تا بتوانید از مسائل پردردسر آن که گاهی از کنترل شما هم بیرون می رود بپرهیزید. نکته پایانی این که از پناه بردن به دامن طبیعت خود را محروم نسازید که نتیجه معجزه‌آسای آن بر جسم و روح شما تا مدتها ماندگار خواهد بود.

دی

اولین کاری که لازم است انجام دهید این است که بدانید چه می خواهید، تا بتوانید انرژی خودتان را تا انتهای کار حفظ کنید و از آنجا که تمایل زیادی به حرکت و فعالیت دارید کاش عاقلانه به آن جهت دهید تا از این همه انرژی استفاده لازم را هم ببرید. در ضمن کشفی را طی این روزها خواهید داشت که هم شما و هم اطرافیان را شگفت‌زده می کند، قدرش را بدانید، البته با تمام اینها لازم است که قدری انعطاف خود را بالا ببرید و با شرایط جدید سازگار شوید، چون در این صورت شما هستید که می توانید حرف اول را بزنید. نکته پایانی هم این که طی روزهای پیش رو فرصت خوبی خواهید یافت تا با قدرت تفکر بسیار بالایی که دارید ریسک کنید و برنده باشید.

بهمن

اولین نکته‌ای که باید گوشزد کنم این است که اجازه ندهید از اختیارات و رابطه صادقانه شما سوءاستفاده کنند و یا شما نیز سختگیری بی دلیل نداشته باشید و اعتدال را پیش بگیرید تا اطرافیان شما به خاطر ترس واقعیت‌ها را کتمان نکنند. در مورد مسوولیتی که عهده‌دار شده‌اید هم بهتر است شانه خالی نکنید و آن را تا جایی که ذهنتان یاری می کند به پایان برسانید. در مورد دلخوری و دلتنگی شما از دوست عزیزتان باید بگوییم که عادت کردن به دوری می تواند پایان یک پیوند مفید و سالم باشد، پس تا دیر نشده اوضاع را دریابید و بدانید که اینگونه بحث و تبادل نظرها بین هر کسی ممکن است اتفاق بیفتد و هیچ دلیلی به بی مهری نمی باشد که شما آن را اینگونه قلمداد می کنید.

اسفند

نمی دانم چرا گاهی اوقات فراموش می کنید که بنده هستید و راز و نیاز با خداوند و توکل به او را فراموش می کنید، ولی انتظار دارید که او شما را فراموش نکند و این چگونه ممکن است...؟ در حالی که برای رهایی از چه کنم‌ها و نگرانی های بدون حد و مرز فقط و فقط می توانید به «او» پناه ببرید و مزه آرامش واقعی را بچشید. در مورد مسائل کاریتان باید بگوییم که بی دلیل لجبازی نکنید، چرا که آنجا نیز محل زندگی دوم شما می باشد و باید امن و آرام باشد تا زندگی ادامه یابد، پس باعث به هم ریختگی خود و دیگران نشوید، چون ناگزیرید و شما هم باید مسائل آن را تحمل کنید. نکته پایانی این که بدانید فرصت با هم بودن محدود است، پس قدر یکدیگر را بدانید.

نمی توانم فرمول «موفقیت» را به شما بدهم، اما می توانم فرمول شکست را برایتان بنویسم، بکوشید همه را راضی کنید ● الف. دیلو نیکول

از دریچه علم

سپهر صفادار

تشخیص سرطان مری توسط یک محقق ایرانی

یافته جدید دکتر **فرزانه بانکی** استادیار ایرانی جراحی های مرتبط با قفسه سینه در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی نشان می دهد DNA پلاسمای ارتقا یافته آزاد خون قادر است تا سرطان مری را در اکثر بیماران مبتلا و پیش از آنکه علائم کلینیکی ظهور یابد نشان دهد.

نتایج و جزئیات تحقیقات این دانشمند محقق ایرانی در شماره جولای نشریه Surgeons American College of منتشر شده است.

دکتر فرزانه گفت: DNA پلاسمای ارتقا یافته آزاد خون عموما به عنوان نشانگر مرگ سلولی در سیگاریها شناخته شده است.

وی همچنین خاطر نشان کرد: هنوز معلوم نیست که آیا DNA پلاسما از سلولهای تومور سرطانی تشکیل می شوند یا خود آن بافت طبیعی را تشکیل داده که در ادامه با تومور سرطانی جایگزین می شود.

برخی حشرات تا عمق ۳۰ متری آب نفس خود را نگه می دارند

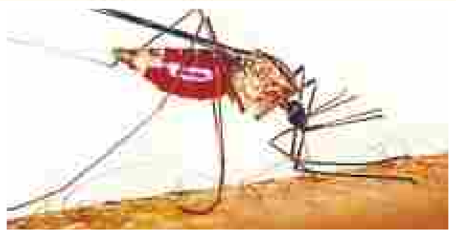

بسیاری از حشرات می توانند یک لایه هوا را در زیر بدن خود و در یک محفظه ذخیره هوا نگه دارند. به این ترتیب می توانند تا چندین متر زیر آب بدون ایجاد حس خفگی با این کپسول هوا پایین بروند و از این ذخیره هوایی استفاده کنند.

تاکنون رکورد پایین رفتن در اعماق آب در این حشرات مشخص نبود اما اکنون گروهی از ریاضیدانان موسسه تکنولوژی ماساچوست (ام آی تی) موفق شدند با کمک یک مدل ریاضی نشان دهند که برخی از این حشرات می توانند نفس خود را تا عمق ۳۰ متری نگه دارند.

براساس گزارش **نیچر**، این حشرات در پوست قسمت شکمی خود دارای کپسول هوا هستند و قبل از فرو رفتن در آب این مخزن را با لایه ای از هوا پر می کنند. فاصله میان یک پوست با پوست دیگر یک پارامتر بنیادی در میزان ذخیره هوا به شمار می رود. به طوریکه اگر پوستها خیلی به هم نزدیک باشند فضای کافی برای تنفس وجود ندارد چراکه سطوح حبابهای هوا باید به اندازه ای وسیع باشند که تبادل گاز را با سوراخهای تنفسی تضمین کنند.

احتمال مرگ زودرس با کمبود شادی

طی تحقیقات به عمل آمده احتمال افزایش میزان خطر مرگ در افرادی که از زندگی خود ناراضی هستند، زیاد بوده و علل بروز مرگ در این افراد بیشتر بیماریهای عروقی و عوامل بیرونی از جمله خودکشی ذکر شده است.

در طی این بررسیها، محققان ٤۳ هزار و ۳۹۱ هزار نفر زن و مرد ٤۰ الی ۷۹ ساله ساکن در منطقه اوساکی را به مدت هفت سال تحت نظر گرفته و میزان رضایت تمامی آنها از زندگی را مورد سوال قرار دادند که جواب ۵۹ درصد از آنها مثبت، ۳٦/٤ درصد از آنها نامشخص و ٤/٦ درصد از آنها منفی بود.

بررسیها نشان داد که احتمال ازدواج، تحصیل، سلامتی، فشار عصبی پایین، عدم وجود دردهای مزمن و توانایی فیزیکی در افرادی که از این حس محروم بودند، بسیار پایین بود.

بر اساس گزارش **رویترز**، در طی دوران ۷ ساله تحقیق، در مجموع احتمال مرگ در افرادی که از حس رضایت از زندگی برخوردار نبودند ۵۰ درصد بیشتر از افرادی بود که از زندگی راضی بودند. این افراد ٤۰ درصد به دلیل بیماریهای عروقی مانند ایست قلبی و ٦۰ درصد به دلیل عوامل طبیعی جان خود را از دست دادند.

دلیل مرگ ۹۰ نفر از ۱۸٦ نفری که در طی تحقیقات بر اثر عوامل خارجی جان خود را از دست دادند، خودکشی ذکر شده است.

ساخت سلولهای بنیادی انسانی به کمک نسوج دندان

دانشمندان معتقدند نتیجه به دست آمده ثابت می کند که دندان عقل در انسان منبعی برای تولید سلولهای بنیادی خواهد بود.

سلولهای بنیادی قابلیت پرورش در انواع سلولهای بدن انسان را داشته و می تواند در معالجه بسیاری از بیماری های تهدید آمیز مانند سرطان و دیابت موثر باشد.

همچنین محققان اعلام کردند که سلولهایی که در دندان عقل یافت شده اند قابلیت پرورش و کشت در انواع سلولها در خارج از بدن را داشته و پس از کشت در آزمایشگاه به مدت یک ماه به رشد خود ادامه داده اند.

این سلولها در جنین انسان نیز یافت می شوند که استفاده از آن در جوامع مختلف امری غیر اخلاقی و نادرست محسوب می شود. به همین دلیل متخصصان این روش جدید را روشی مناسب برای کاشت سلولهای بنیادی می دانند زیرا نیازی به استفاده از نسوج جنینی نبوده و می توان با ذخیره دندان های عقل که به صورت معمول به دور انداخته می شوند، منبع قابل استفاده ای برای تولید سلولهای بنیادی ایجاد کرد.

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در اهمیت نصیحت و لزوم دل دادن فرزند به آن فرماید

ابوالفضل زرویی نصر آباد

چانه‌ام تازه گرم شد همچین
در نرو، گوش کن حسام‌الدین
دست از این قورباغگی بردار
بازی و ورجه ورجه هم شد کار؟
به که تجدید ارتباط کنیم
بنشین با هم اختلاط کنیم
ننشین پای کارتون، پسرم
من که از کارتون قشنگترم!
من نه حرف جفنگ خواهم زد
حرفهای قشنگ خواهم زد
وقت را جای این که حیف کنی
صحبتی می کنم که کیف کنی
هر کسی کار داشت، رد کردم
این همه کاهگل لگد کردم
می کند خنده، هر که رد می‌شه
گر تو هم نشنوی که... بد می‌شه
من که بی‌مال و ثروتم، روراست
ارثت از من، همین نصیحت‌هاست
ارث بابا که این نواله بود
عینهو آش کشک خاله بود
فارغ از ملک و مال و دولت و جاه
بنده قابوسم و تو گیلانشاه
بنده با هر طبیب گفتم درد
جای درمان، مرا نصیحت کرد
ور کشیدم ز بی‌کسی فریاد
جز نصیحت، کسی به بنده نداد
از ابوحفص سغدی و نیما
تا فلان مجری صدا—سیما
عاقبت در رگم به ناچاری
شد نصیحت به جای خون، جاری
مثل ویروس، حالیا پندم
منتقل می‌شود به فرزندم!

هر برج یک ۲۰۶

محمد جاوید

« نه راه پس نه راه پیش دارم»
به دست خود فقط یک فیش دارم
مرادم نیست فیش آب و برقم
که از آنها به دل تشویش دارم
بُود منظورم آن فیشی که از آن
خجالت پیش قوم و خویش دارم
به پیش بچّه ام چون می گذارم
نماید قهر و گوید جیش دارم
ته هر بُرج می دانی خدایا
که در جیبم فقط «شیپیش!» دارم
به جای خانه ای نقلی و زیبا
طلبکاری قـَدر در کیش دارم
زمین وباغ اگر دارند مردم
منم یک عمه در تجریش دارم
اگر دارند بعضی گله ی میش
منم چشمی به رنگ میش دارم
در این بازار گرم ریش ،افسوس
به جای رُخ ، دلی پر ریش دارم
جوابم کرده موجر تازگی ها
به نزدش گرچه پول پیش دارم
به لطف لنگه کفش همسر خود
به روی کلـّه ام «آتیش!» دارم
وجالب هست این را هم بدانید
که خیلی ترس از «آبجیش!» دارم
برای حیف و میل پول هایم
دو تا فرزند چون سیریش! دارم
و البته به این علت سریشند
که بـُرجی یک دویست و شیش دارم
دویستا اسکناس سبزِ خوشگل
و شیش تا هم از آن آبیش دارم
بیا « جاوید » با من همسفر شو
که خیلی صحنه ها در پیش دارم!

جیک جیک

داوود ملک زاده

جیک جیک را
ـ مادرت ـ همین دیروز
برای تو هجی کرده است
و تو امروز
بی‌هیچ صدایی
خود را خروس می خوانی
و غرور خویش را
برای مرغکان این باغ
به مزایده گذاشته‌ای!

صفای اهل طنز

پاسخ به ارادتنامه طنزپرداز باذوق و دوست عزیز همولایتی آقای «اسماعیل مزیدی»

یحیی وکیلی زند

ای دل صفای اهل دنیای طنز دیدی
یادم نموده از مهر اسماعیل مزیدی
پاداش تو «وکیلی» از دوستان همین بس
در مشق طنز کشور گر زحمتی کشیدی
با نقد طنز و تشویق در دفتر زمانه
یادی ز خود نهادی الطافشان خریدی
غیر از تو ای مزیدی بر «دانش» و «عمادی»
دارم بسی ارادت هم الفت شدیدی
گر نام دیگران نیز در شعر من نگنجد
دل از صفای ایشان در سینه‌ام تپیدی
شیرین شود دقایق از طنز آن عزیزان
با آنکه گه به تاخیر در دست من رسیدی
شادم هر آنچه گفتم در عالم مودت
بی‌فخر و بی تکبر از مخلصت شنیدی
زین رو به جمع رندان چون دوره «شکرخند»
در بوق طنز ایران بسیار خوش دمیدی

کجا نمی‌رود؟!

محسن اشتیاقی

در ماه روزه کس به سر خم نمی‌رود
دست و دلم به کار ترنم نمی‌رود
یک ماه رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
از خیک ما غبار تورم نمی‌رود
وقتی که Large شد همه‌ی عضوهای شخص
دیگر تنش لباس Medium نمی‌رود
آدم اگر گرسنه نمی‌شد، مرض نداشت
آدم که بی‌هوا پی گندم نمی‌رود
خرج جهاز دختر بی‌پول می کند
مکه برای دفعه‌ی شصتم نمی‌رود
وقتی که فقر کم بشود، هیچ ناکسی
بر پشت بام خانه‌ی مردم نمی‌رود
تا آب حوض هست و کمی عقل، هیچ کس
بهر شنا به بحر تلاطم نمی‌رود
تاهست قبرس و دبی و پول مفت، خب!
آدم برای ماه عسل قم نمی‌رود
پاریس و لندن آن که برفت و صفا نمود
از ترس این که سه نشود، رم نمی‌رود
تا هست تیپ‌های مدل ماهواره، کس
توی نخ زبیده و بیگم نمی‌رود
وقتی سه شیفت جان بکند مرد خانه‌ای
دیگر پی ضعیفه‌ی دوم نمی‌رود
دلواپسی اگر که نباشد، کسی زیاد
دنبال چرس و اکس و توّهم نمی‌رود
هر کس که داشت غصه و آمد به این مکان
در انتها بدون تبسم نمی‌رود!

کسی که از مرگ نترسد، مغلوب نشدنی است

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

جشن کبوترها

آرژانتین – بوینس آیرس؛ چهارشنبه ۱۰ سپتامبر: میدان دپلازادمایو در مرکز بوینس آیرس، به کبوترهای زیبا و فراوانش مشهور است. این کودک نیز در حال غذادادن به کبوترها بوده که ظاهراً کبوترها خودشان منبع غذا را یافته و به کیسه غذای پسربچه حمله‌ور شده‌اند!

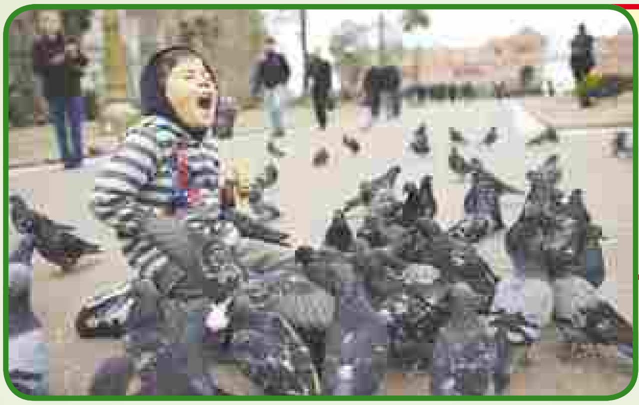

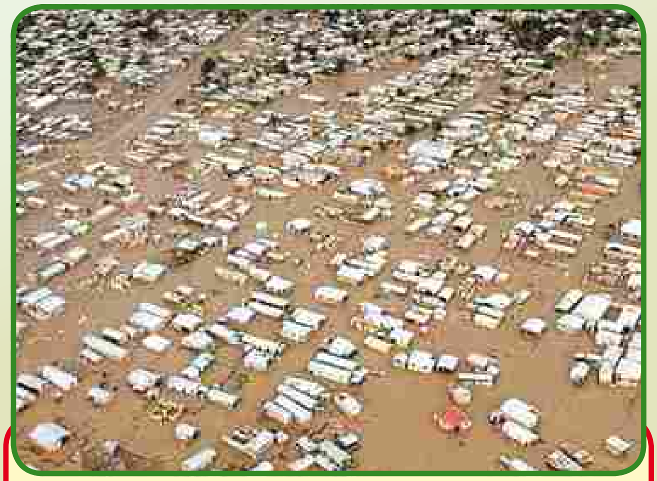

بعد از طوفان:

هائیتی – پایکس؛ دوشنبه ۸ سپتامبر: گردباد «IKe» و سه طوفان کوچکتر قبل از آن، از خلیج تگزاس عبور کرده و کشورهای کنار این خلیج را درنوردیدند و خسارات فراوانی برجای گذاشتند. در اینجا هم شهر پایکس در هائیتی را می‌بینید که تمامی شهر را سیل فرا گرفته است. صدها نفر در این شهر کشته و یا مجروح شدند.

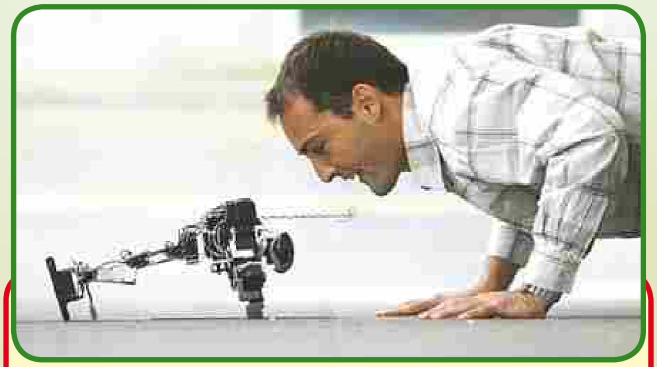

ورزش دسته جمعی!

اسکاتلند – ادینبورگ؛ چهارشنبه ۳ سپتامبر: رباتی به نام «کوندو» را در کنار سازنده‌اش «سباستین بیتزر» که دانشجوی دکترا است می‌بینید. این ربات توانایی تقلید حرکات انسان را دارد و در این تصویر همراه با سباستین شنا می‌رود!

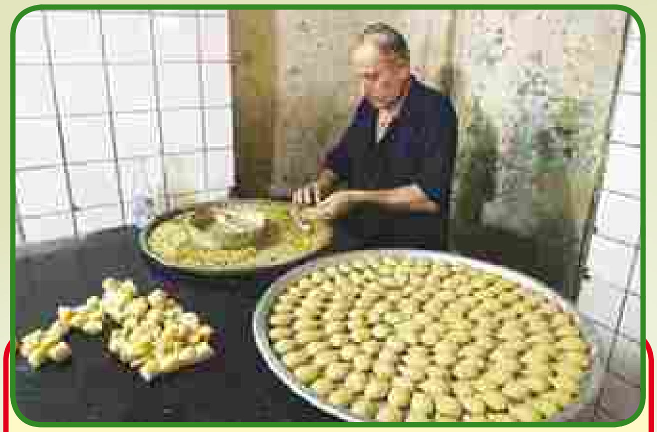

رمضان در عراق

عراق – بغداد؛ چهارشنبه ۱ سپتامبر: با وجود شرایط نابسامان در عراق، اعمال و مراسم ماه رمضان باشکوه‌تر از سال قبل برگزار می‌شود. این ساکن عراق نیز مشغول پخت شیرینی مخصوص برای افطار است.

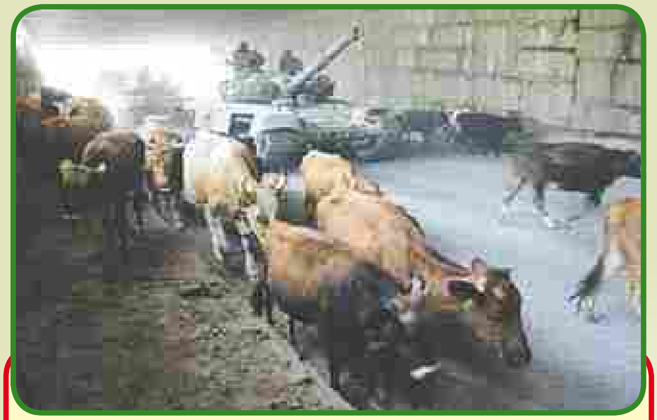

چوپانی با تانک!

روسیه – اسیتا؛ یکشنبه ۲۴ آگوست: در تصویر عبور تانکهای ارتش روسیه را می‌بینید که در حال عبور از داخل تونل حد فاصل اوستیای شمالی و جنوبی می‌باشند. این مناطق روستایی بوده طوری که عبور گله‌های حیوانات مراتع نیز از همین جا صورت می‌گیرد و در این تصویر یک گله گاو تانکها را بدرقه می‌کند.

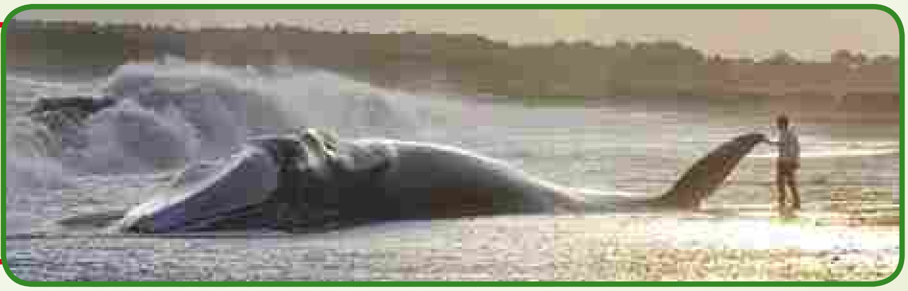

هدیه برای ساحل

فرانسه – ساحل سارزه؛ جمعه ۵ سپتامبر: یکی از ساکنین منطقه هنگام پیاده‌روی در ساحل با این منظره‌ی عجیب و تلخ روبرو شد. امواج اقیانوس جسد بی جان این نهنگ غول پیکر را به ساحل رسانده‌اند. بر اثر گرم شدن آبها و افزایش آلودگی آبها آبزیان بسیاری، حتی بزرگترین آنها از بین می‌روند.

نقاشی های شما

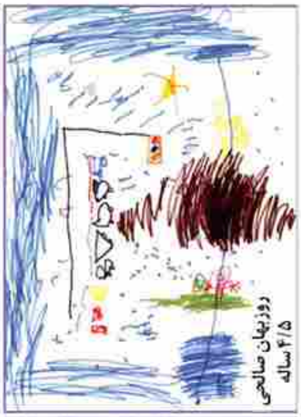
روزبهان صالحی
۴/۵ ساله

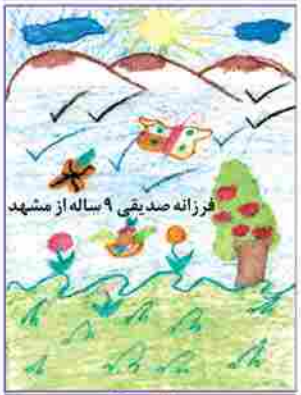
فرزانه صدیقی ۹ ساله از مشهد

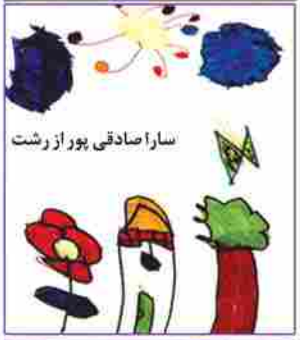
سارا صادقی پور از رشت

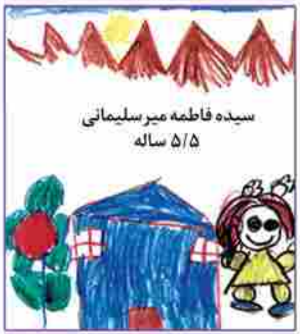
سیده فاطمه میرسلیمانی
۵/۵ ساله

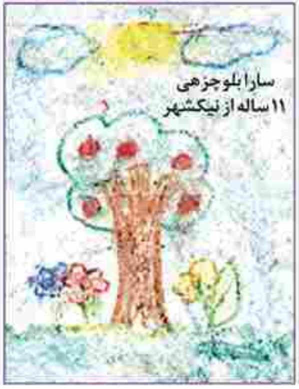
سارا بلوچزهی
۱۱ ساله از نیکشهر

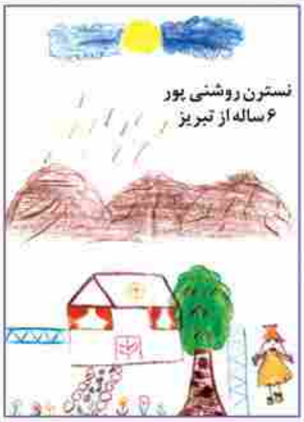
نسترن روشنی پور
۶ ساله از تبریز

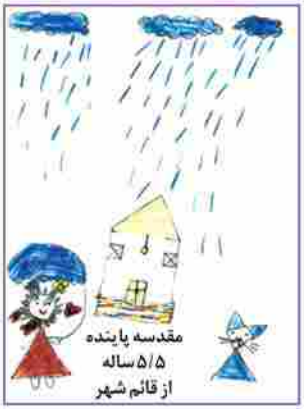
مقدسه پاینده
۵/۵ ساله
از قائم شهر

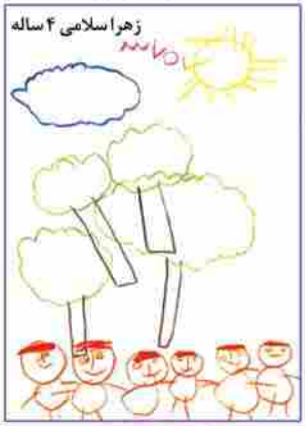
زهرا سلامی ۴ ساله

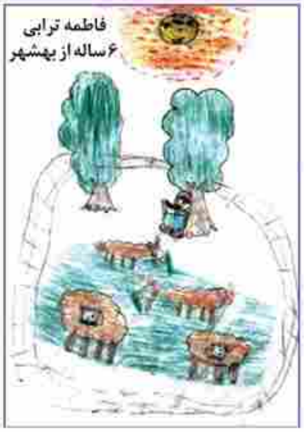
فاطمه ترابی
۶ ساله از بهشهر

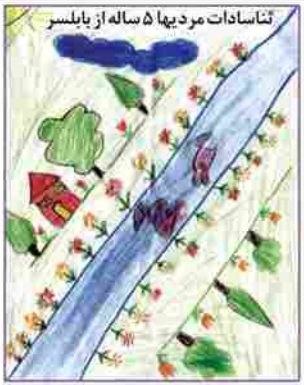
ثناسادات مردیها ۵ ساله از بابلسر

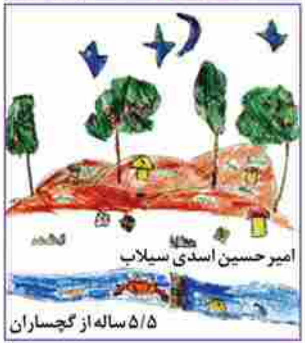
امیرحسین اسدی سیلاب
۵/۵ ساله از گچساران

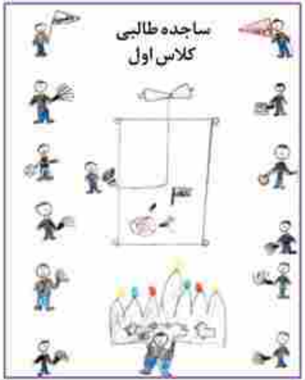
ساجده طالبی
کلاس اول

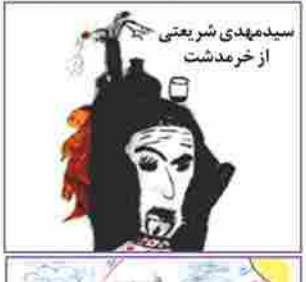
سیدمهدی شریعتی
از خرمدشت

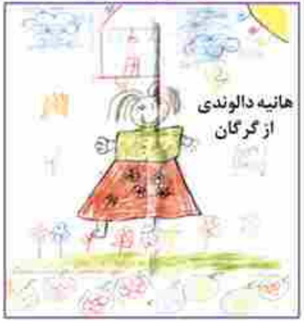
هانیه دالوندی
از گرگان

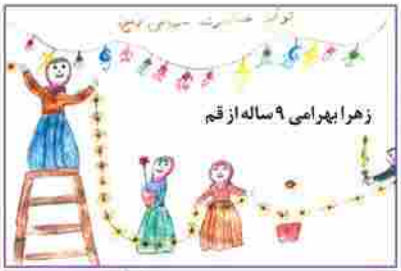
زهرا بهرامی ۹ ساله از قم

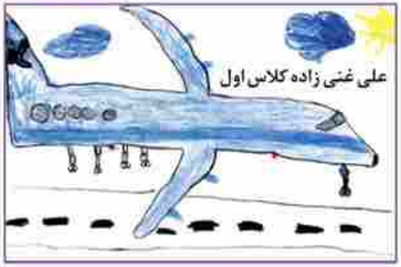
علی غنی زاده کلاس اول

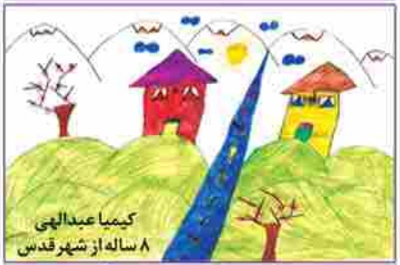
کیمیا عبدالهی
۸ ساله از شهرقدس

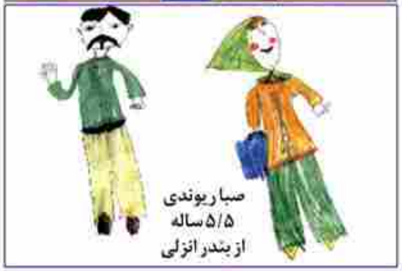
صبا ریوندی
۵/۵ ساله
از بندر انزلی

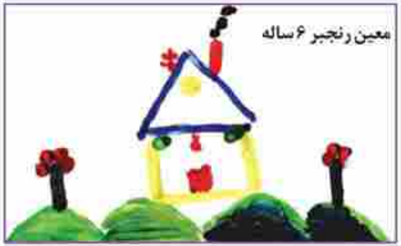
معین رنجبر ۶ ساله

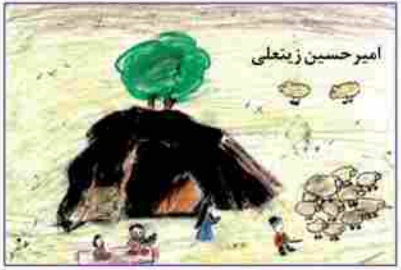
امیرحسین زینعلی

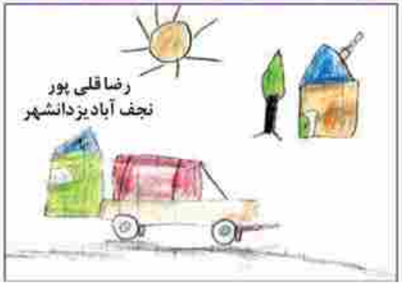
رضا قلی پور
نجف آباد یزدانشهر

LG
Life's Good

سایدبای‌ساید مدل امپراطور

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zoneبا امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی
  (میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد /
  گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver(ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژیA)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه: ۸۴۷۳۳-۰۲۱ (تهران)
www.goldiran.ir

۱۰% فضای بیشتر

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

IR-P1241	IR-P1281	IR-P1301
۲۴ فوت	۲۸ فوت	۳۰ فوت

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

www.lge.ir